رواداری

مروری بر تسامح، تساهل و مدارا در فرهنگ و ادب ایران



احد قربانی دهناری

روادارى: مرورى بر تسامح، تساهل و مدارا در فرهنگ و ادب ایران

احد قربانی دهناری

نشر افکار

چاپ نخست: ۱۳۹۹

نشر افکار

رواداری: مروری بر تسامح، تساهل و مدارا در فرهنگ و ادب ایران
نویسنده: احد قربانی دهناری
صفحه‌آرایی: یاسر عزآباد
طرح روی جلد: هرمز قبادی (کرات تلی)
ناظر فنی چاپ: شهاب بهرامی
چاپ و صحافی: پردیس دانش
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹
بها: - تومان
شابک:

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، بعد از پیچ شمیران، کوی نوبخت، شماره ۲، واحد ۱
تلفن: ۷۷۵۱۰۹۸۳ ـ ۷۷۶۰۳۲۱۲

یادداشت:
کارکنان محترم نشر افکار، به ویژه ویراستار فرهیخته، آقای رضا نساجی زحمت زیادی برای گرفتن مجوز چاپ برای این اثر کشیده‌اند. جهت سپاسگزاری از زحمات آنها، نام و نشانه آنها را در انتشار کتاب در فضای مجازی نگهداشتم.

فهرست مطالب

تشکر

در تدوین این مجموعه وامدار همه‌ی کسانی هستم که مرا در این کار کمک کرده‌اند.از خانواده‌ام، برادرم، قاسم قربانی، خواهرم، زهره قربانی، و برادرزاده‌ام، بابک پرهام، که بخش زیادی از منابع این کتاب را برایم در ایران خریده و فرستاده‌اند، صمیمانه تشکر می‌کنم.
از دوستان ارجمندم علی مهدی‌پور جویباری، اسدالله پهلوان، قربانعلی رمضانی ایوکی، مجید اقتصادی، وحید امیری و استاد فرزانه و پرکارم، دکتر حسن انوشه که ویرایش نخستین کتاب را خوانده‌اند و نظرات اصلاحی و تکمیلی ارزنده داده‌اند، صمیمانه سپاسگزارم.
از ویراستارم آقای رضا نساجی که بدون تغییر ساختار پیشنهادی او برای کتاب و بدون کمک‌های گوناگونی ویراستاری حرفه‌ای او، بی‌شک کتاب این کیفیت را نداشت، صمیمانه تشکر می‌کنم.
احد قربانی دهناری

مقدمه‌ی ناشر

«رواداری: مروری بر تسامح، تساهل و مدارا در فرهنگ و ادب ایران» نوشته‌ی پژوهشگر محترم، احد قربانی دهناری، نخستین کتاب از مجموعه‌ی «رواداری» در نشر افکار است که پیش از این پژوهش‌های متعددی در این باره در سوئد منتشر کرده است؛ از جمله «رواداری: روند شکل‌گیری، ژرفش و نهادینه شدن آن در غرب».1

کتاب دیگر این مجموعه با عنوان «مدارا: جهت‌گیری حسی به سیاست» اثر لارش تُندر، پژوهشگر دانمارکی و دانشیار دانشگاه نورث‌وسترن در آمریکا، منتشر شده در انتشارات دانشگاه آکسفورد با ترجمه‌ی راضیه احمدپور خواهد بود که به مبانی «اعلامیه‌ی اصول رواداری» می‌پردازد.2

آنچه این دو دیدگاه را از هم متمایز می‌سازد، تلاش پژوهشگر ایرانی برای استخراج شواهدی از درون متون دینی، ادبی و فلسفی در تاریخ ایران و اسلام است که گویای درون‌زایی و دیرینگی فرهنگ رواداری در ایران به ویژه ایران پس از اسلام است. حال آنکه دیدگاه‌های مدرن مفهوم رواداری را چونان مفهومی جدید در گسست از مفاهیم قدیم مسیحی، رُمی و یونانی، برآمده از اروپای جدید می‌دانند.

در برابر تلاش‌هایی چون پژوهش پیش رو برای دفاع از بنیان رواداری در فرهنگ ایرانی و اسلامی، شواهدی از منازعه‌ی عقیدتی و نژادی در ایران پیش و پس از اسلام مذهبی همچون برخوردها با اقلیت‌های قومی و مذهبی طرح می‌شود که البته مثال‌های تاریخی این مجادلات کم نیستند.

در دوران پیش از اسلام شاهد قتل‌عام مانویان و مزدکیان و آزار ارامنه‌ی مسیحی به اراده‌ی موبدان زرتشتی بوده‌ایم؛ که اگر با قول جواد طباطبایی موفق باشیم که معتقد است مخالفت موبدان با این دو، بیشتر سیاسی بود تا از سر فقدان رواداری مذهبی (نک: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، زیرفصل «تنش‌های آئینی-فرهنگی» در فصل آخر، در ویراست جدید (نشر مینوی خرد)، صص ۵۳۶-۵۲۲ و در ویرایش قبلی (نشر نگاه نو)، صص ۴۷۶-۴۶۳))، آنگاه خواهیم دید که منافع سیاسی و اقتصادی همیشه بر اعتقاد دینی چربیده است.

یادآوری این واقعیت تاریخی که قیام پارتیان علیه اشغال یونانیان زمانی به اوج رسید که شاهان سلوکی به معابد پارتی قلمروی خود حمله و آنها را غارت کردند، موید قدمت این ماجرا در دوران پیش از ساسانیان است. سلوکیان با طرح این ادعا که همسر آناهیتا هستند، معابد آناهیتا در همدان، کنگاور و نهاوند کنونی را به‌عنوان «جهیزیه» غارت می‌کردند و آنتیوخوس سوم هم در سال ۱۸۷ پیش از میلاد با همین ادعا و برای تأمین خسارتی که می‌بایست به دولت نوظهور رم بپردازد، به معابد شوش حمله برد که با مقاومت مردم شکست خورد و کشته شد. این سرنوشت برای فرزندش آنتیوخوس چهارم هم تکرار شد که بر اثر انتقام‌گیری اشکانیان از غارت معابد ایرانی جان داد. هرچند اشکانیان خود این رسم غارت معابد را ادامه دادند و از جمله، مهرداد اول اشکاني، کار خویش را با غارت معابد هلنی آتنا و آرتمیس (که بعدها به آناهیتا تعلق گرفت) آغاز کرد و به خزائن سرشار دست یافت.

1- احد قربانی دهناری، در سال ۱۳۳۵ در روستای دهنار، واقع در ۱۵ کیلومتری شرق شهرستان دماوند، به دنیا آمد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در شاهی (قائم‌شهر) گذراند. در دانشکده فنی دانشگاه تهران و دانشگاه تکنولوژی چالمرز مهندسی برق و در دانشگاه گوتنبرگ انگلیسی و فلسفه نظری و عملی خواند. با سیستم‌عامل سولاریس و لینوکس و پایگاه داده‌های اوراکل کار می‌کند.

2- Tonder, Lars (2013). *Tolerance: A Sensorial Orientation To Politics*. usa: Oxford University Press, 2013.

در دوران پس از اسلام هم علاوه بر دشمنی خلفای اموی و عباسی با ایرانیان (خصوصاً ایرانیان شیعه که خاندان امامت را در مقابل ستم خلفا در دامان خود پذیرفته و اسلام علوی را با عشق و ایمان تقویت می‌کردند)، از منازعه‌ی اکثریت سنی با شیعه (به‌ویژه با شیعیان اسماعیلی در دوران سلجوقی که موجبات انزوای اقلیتی مسلح در قلاع پراکنده‌ی کوهستانی را فراهم آورد و انتقام‌جویی متقابل فداییان حسن صباح را در پی داشت، یا در شکل نزاع مذهبی محلات شهری آن که گاه موجب جنگ‌های تاریخی خونبار در شهرهایی مثل ری می‌شد)؛ منازعه‌ی سنی با سنی (برای نمونه، جنگ خونبار شافعی و حنفی در اصفهان تا حدی که خاندان شافعی آل‌خجند دروازه‌های شهر را به روی مغولان گشودند تا حنفی‌ها را قتل‌عام کنند، هر چند مغولان از همه‌ی مذاهب و طوایف در تمام محلات شهر کشتند)؛ منازعات افراطیون با زرتشتیان، کلیمیان و مسیحیان تا حد تصرف معابد و تحمیل اسلام اجباری به آنها (امری که موجب همراهی زرتشیان کرمان و یزد با حمله افغانه به دولت صفوی شد)؛ منازعه‌ی برخی قشری‌گرایان شیعه با سنی از عصر صفوی تا دوران اخیر (که با سقوط اصفهان به دست طایفه‌ی سنی غلزایی به اوج رسید)؛ منازعات محله‌ها و طایفه‌های متشرعه-شیخیه در شهرهای قرن نوزدهم؛ و نیز مجادلات حیدری و نعمتی و. ...

بدین ترتیب، با نگاهی به تاریخ دین در ایران پیش و پس از اسلام، می‌توان گفت که منازعات دینی و قومی امر تازه‌ای که منحصر به دین خاصی باشد، نیست. همچنان که لزوماً مبنای نظری ندارد و ناشی از نابردباری مذهبی نیست؛ بلکه همچنان که اقتصاد سیاسیِ عمده‌ی چالش‌های اجتماعی-سیاسی نشان داده، گاه مستقیماً و عمدتاً ریشه در منافع مادی دارد.

به هر روی، تلاش‌های پژوهشگرانی چون آقای قربانی، برای دفاع از تاریخ رواداری در اندیشه، ادبیات و هنر ایرانی و اسلامی مایه‌ی ایمان ما به فرهنگ دیرینه‌ای می‌شود که مایه‌ی نجات ما دام تعصب و تفرقه‌ی دینی و قومی بوده - برخلاف تمامی کشورهای پیرامون - و امید است که هرگز مبتلا به چنین بلاهای خانمان‌سوزی نظیر آنچه در طالبان، القاعده و داعش دیده‌ایم، نشود.

پیش‌درآمد

این نوشته نگاهی دارد به رواداری (تساهل، تسامح و مدارا) در فرهنگ و ادب ایران با تکیه بر آثار مکتوب و تلاشی دارد برای درسگیری، جمع‌بندی و دریافت رهنمودها.

رواداری می‌تواند زاویه دید سیاسی، اجتماعی، مذهبی، فلسفی، فرهنگی، قومی و یا اخلاقی داشته باشد و شکیبایی در اندیشه، گفتار، رفتار و اعمال دیگران را شامل شود. بزرگان ایران با وسعت مشرب تحسین‌برانگیزی بیشتر به رواداری مذهبی پرداخته‌اند؛ یعنی تحمل ادیان و مذاهب دیگران و همزیستی صلح‌آمیز با آنها. شاید از آنجائی که در جامعه ما تنوع سیاسی هرگز وجود نداشته، آرزوی آن نیز انعکاسی قابل ملاحظه ندارد. از اینرو این نوشته بیشتر، تکیه بر رواداری مذهبی یا آزادی اعتقادات دینی دارد.

نگارنده بر این باور است که مشرب وسیع بزرگان ما، بلندنظری و جهانِ بزرگ و وجدان آزاد آنها، ما را در تلاش امروزمان، برای ساختن جامعه‌ای بدون قهر و خشونت و مبتنی بر خلاقیت و سازندگی، آبادانی و احترام متقابل، و پرورش روح آزادگی و انسان‌دوستی و ترک تعصبات به نحوی کارا، یاری خواهد کرد.

درآمد

کرامت و حقوق انسان، همگام با ارتقاء شناخت بشر تکامل و ژرفش یافته است. جان بشریت از قشریت و تنگ‌نظری زخم‌های ژرف و جانفرسا برداشته است. از این‌رو بسیاری از اندیشمندان، سیاستمداران و رهبران مذهبی از دیرباز به همزیستی مسالمت‌آمیز اندیشه‌ها، ادیان، مذاهب، فرهنگ‌ها و سیاست‌ها نظر داشته‌اند و در این راستا تلاش نظری و عملی پیگیری کرده‌اند.

تاریخ ایران کم و بیش در تمامی طول خود شاهد حکومت تعصب، تنگ‌نظری و سختگیری نسبت به اقلیت‌های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و قومی بوده‌است. اندیشمندان، نواندیشان، دگراندیشان و عادت‌شکنان هم از سوی حاکمان و هم از سوی توده‌ها، به شدت مورد آزار، شکنجه و پیگرد قرار گرفته و می‌گیرند. در سیاست دگرگونی‌خواهی و در علم تجربه‌گرائی و نوآوری با چماق تکفیر سرکوب می‌شد و می‌شود. یک مبارزه دائمی و غم‌انگیز بین خردورزی و آزادی‌خواهی از یک سو و تعبد و استبداد از سوی دیگر، در سراسر تاریخ ایران در جریان است.

هرچند حکومت‌ها و ومذاهب رسمی، شدیدترین سیاست‌های تنگ‌نظرانه و قشری را اعمال می‌کردند، اما اندیشمندان و آزادگانی بسیاری قد علم کرده، در مقابل آنها مستقیم و غیر مستقیم ایستادگی کرده و نظرات رواداران و انسانگرایانه را ترویج کردند. هرچند این اندیشه‌های روادار، در یک جامعه بسته و بدون حقوق انسانی و شهروندی شکل گرفت، هنوز این اندیشه‌ها با ژرفش کرامت و حقوق انسان در دوران ما صادق و معتبر است.

رواداری، سکولاریسم، حقوق بشر، احترام به حقوق فرد، برابری حقوق زن و مرد، حقوق کودک و حق شهروندی در دوران معاصر، جستارهایی نوین هستند و از درس‌گیری از فجایعی کلان چون دادگاه‌های تفتیش عقاید کلیسا (Inquisition)، جنگ‌های مذهبی اروپا، جنگ جهانی اول و دوم از یک سو و تلاش پیگیر فلاسفه، اندیشمندان، سیاستمداران انسان‌گرا برای ترسیم حدود حقوق و حرمت انسان از سوی دیگر، شکل گرفته اند. (نگاه کنید به کتاب «رواداری: روند شکل‌گیری، ژرفش و نهادینه شدن آن در غرب» از همین قلم).

گفتارهای روادارانه و اندیشه‌های تساهل و آزادی عرفا و اندیشمندان ما، با آزادی و رواداری نظام‌مند اجتماعی مدرن همسنگ نیست. اولی آذرخش‌های جدا جداست که تلقی اخلاقی و انفرادی با تاثیر اجتماعی ناچیز از رواداری دارد و دومی مفهوم نظام‌مند اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حقوق شهروندی است در پی نهادینه کردن رواداری در اجتماع و روابط انسانی.

مدارای سنتی، یک ارزش، فضیلت، روش و منش فردی است. بر کیفیت رفتار و برخورد انسان در برابر انسان‌های دیگر دلالت و اشارت دارد و تا نهادینه شدن آن در روابط اجتماعی و نظام حقوقی جامعه و تا حق شهروندی پیگیری نمی‌شود. اما، رواداری مدرن یک ارزش، فضیلت، روش و باور سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است که تحقق آن در یک نظام سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مبتنی بر ساخت‌های لازم رواداری، حقوق عمومی، جامعه مدنی، دست یافتنی است.

من ضمن پافشاری بر این ناهمانی، که هرگونه چشم‌پوشی از آن یک مردم‌فریبی دغلکارانه است، اعتقاد راسخ دارم که اندیشه‌های روادارانه‌ی بزرگان ایران، ما را در روند دشوار و توانفرسای تلاش در راه نهادینه کردن رواداری در جامعه ما کمک ارزنده خواهد کرد.

توده های مردم از آزادی و حقوق دموکراتیک فردی و اجتماعی، نهاد های دموکراتیک، حق فرد در تعیین سرنوشت خویش، آزادی احزاب سیاسی، تفکر مستقل و انتقادی و رواداری، تجربه و درک تاریخی ندارند. پی‌آمد این عدم تجربه و درک تاریخی، عدم وجود زبانی مشترک، موثر و گویا بین توده‌ها و اندیشمندان ماست. این اندیشه‌های تابناک رسوب کارا در پندار، گفتار و کردار توده‌ها نداشته است. ترویج این اندیشه‌ها یکی از مهمترین هدف این نوشته است. رسوب اندیشه رواداری در توده‌ها یک کار فرهنگی، هنری، ادبی، سیاسی دراز مدت و خستگی ناپذیر می‌طلبد.

پیش از طرح اندیشه‌های روادارانه‌ی بزرگان ما، بجاست که نگاهی بیندازیم به تعریف رواداری.

تعریف رواداری

رواداری (عربی تساهل یا تسامح، انگلیسی toleration، فرانسه tolérance، لاتین tolerare، یونانیτλιναι، روسی терпимость) همزیستی مسالمت‌جویانه، برابرحقوق و رفتار احترام‌آمیز با مخالفان سیاسی، مذهبی، فکری، فرهنگی، رفتاری و اخلاقی در جامعه است. رواداری درجه‌ای از بلوغ انسان و جامعه است که اکثریت صاحب قدرت با اقلیت فاقد قدرت همزیستی برابرحقوق دارد و اختلاف در افکار، عقاید، مذهب، رفتار، نژاد، قومیت و جنسیت منجر به تضییق و تبعیض اقلیت نمی‌شود.

رواداری دفاع از حق انتقاد و مخالفت است. دفاع از حق رزمیدن قهرپرهیز و بسیج شدن و بسیج کردن در پیشبرد اندیشه‌های انتقادی و مخالف است. رواداری از تکرار بی‌پشتوانه شعارهای انسانگرایانه و آزادیخواهانه فراتر رفته حرمت انسان را با هر اندیشه، نژاد و جنس پاسداری می‌کند.

بدیل رواداری انحصارطلبی، تعصب، قشریت، تنگ‌نظری، نهی، منع، تضییق، پیگرد، سرکوب، حذف و اخراج است. صاحبان قدرت سیاسی، اقتصادی ومذهبی هر گونه تفاوت و دگراندیشی در سیاست، مذهب و جهان بینی را با محور قرار دادن و مطلق کردن حقیقت خویش، با توسل به زور سرکوب و در نطفه خفه می‌کنند.

رواداری با تحمل، بی‌تفاوتی و بی‌اعتنائی مرز مشخص دارد. تحمل دگراندیشان از روی ناچاری و یا با ملاحظات سیاسی، اجتماعی و تاکتیکی، رواداری نیست. رواداری نیل به فضیلت و کمالی است که انسان در عین توانائی نه تنها از تحمیل ارزشهائی که خود به آن باور دارد به دیگران خودداری می‌کند، بلکه به آن ارج می‌نهد و از برابری و همزیستی ارزش‌های خود با دیگران احساس افتخار و خرسندی می‌کند. انسان روادار به خود و انتخاب خود اطمینان دارد و علیرغم توانائی تحمیل اراده و نظر خود به دیگران، به دلیل ایمان به حق طبیعی آزادی انسان، از آن اجتناب می‌ورزد.

ارجمندی و کرامت انسان، تنها در ارزش‌نهادن به انتخابِ انسان‌ها، ارج نهادن به حقِ انتخاب، قدرت تشخیص و داوری آنها نمود پیدا می‌کند. نشانه‌ی رواداری در جامعه، آزادی و برابریِ حقوقی دگراندیشان، دگرباشان، نواندیشان، بدعت‌گذاران، عادت‌شکنان، اقلیت‌های سیاسی، فرهنگی، قومی و مذهبی است.

در یک جامعه روادار هیچ دیدگاهی ادعای جامعیت، حقیقت و حقانیت مطلق ندارد. پی‌آمد و دستاورد این نگرش، نیل به همزیستی مسالمت‌آمیز، همکاری سازنده، آرامش و آسایش و رفاه و شکوفائی همه جانبه انسانی، علمی، اقتصادی و فرهنگی است.

رواداری، مانند دموکراسی، یک پدیده عملی است. تنها با فرمان، موعظه، سخنرانی و بحث‌های نظری، در اعماق جامعه رسوب نمی‌کند. با خواندن آئین‌نامه‌ی رانندگی، کسی راننده نمی‌شود. باید در ترافیک پشت فرمان نشست. رواداری را باید در هر کجا هستیم و هر جا توان و امکان آنرا داریم تمرین کنیم: خانواده، مدرسه، دانشگاه، تیم ورزشی، در روابط بین شخصیت‌ها، گروه‌ها و احزاب سیاسی، در داخل ایران، در خارج از کشور.

آری، نازنین! کار بزرگی در پیش است. آستین بالا بزن!

ایرانیت و رواداری

جوهر ایرانیت چیست؟ یکی از راه‌های پاسخ‌دادن به این پرسش شاید دریافتن اندیشه‌ها و نوشته‌هائی باشد که ایرانیان به آن عشق می‌ورزند و آنرا زمزمه می‌کنند و در گفتگوهایشان از آن به‌عنوان حجت بهره می‌گیرند. در این جستجو به «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک»، «میازار موری که دانه کش است»، «بنی آدم اعضای یک پیکرند» و «آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است - با دوستان مروت با دشمنان مدارا» می‌رسیم.

هرچند تنگ‌نظری، قشریت، نواندیش‌ستیزی و دگراندیش‌گریزی در سراسر تاریخ رنجبار مردم ایران مسلط است، هرچند تحزب در سیاست و تنوع در فرهنگ هرگز تجربه نشده است، با این حال، ما به اندیشمندانی برمی‌خوریم که دارای عقاید و عمل توام با سعه صدر و رواداری ژرف هستند، آشکارا و یا درپرده و کنایه و ایهام در مقابل قشریت ایستاده اند و به بی آزاری، انساندوستی و همبستگی جهانی و شیوه‌ی رواداری ایرانی دلبسته اند.

اندیشمندان ما فرزندان زمان خویش و پرورده جامعه سنت‌گرا و تنگ‌نظر دوران خود هستند. هرچند اندیشه‌های تابناک و انسان‌گرای آنها به قلب‌ها، دستان و زانوان ما گرمی و توان می‌بخشد، اما برخی از این اندیشه‌ها، به ویژه راجع به زنان، نژادهای غیرایرانی و مذاهب غیراسلامی، خداناباوران و دگرباشان جنسی، با ارزش‌ها و هنجارهای جوامع مدرن همخوانی ندارد.

تلاش من در این نوشته آن است که برخوردی شبیه با برخورد علوم دقیقه با گذشته خود داشته باشیم. بدین‌سان که اندیشه‌های نادرست و نادقیق را بدور اندازیم و درست‌ترها را که از کوره آزمون و محک تجربه، سربلند بیرون آمده‌اند، پیش رو قرار داده، سکوی پرش و پرواز به سوی آینده بهتر کنیم. به زبان دیگر نفی دیالکتیکی در مقابل پذیرش در بست گذشته و یا نفی مکانیکی هر آنچه که به گذشته تعلق دارد.

فصل نخست: رواداری در آیین‌های مردم ایران

ایرانیان در ساختن تمدن بشری نقشی افتخارآفرین داشتند. زمانی که بربریت و توحش حاکم مطلق در روابط بین افراد و دولت‌ها بود کوروش بزرک امپرطوری بزرگ و رواداری بنا نهاد که ادیان و مذاهب و اقوام گوناگون به طور مسالمت‌آمیز کنار هم می‌زیستند. کوروش یهودیان را که ۵۸ سال در بابل اسیر بودند در سال ۵۳۹ پیش از میلاد آزاد کرد به آنها اجازه داد به سرزمین‌شان برگردند و کشور و معابدشان را بسازند، شکیبایی و بلندنظری که در تاریخ باستان سابقه ندارند.

زمانی که جنگ و جهل و بربریت بر بخش عمده جهان حاکمیت مطلق داشت در ایران اندیشه‌های تابناک زردشت، مزدک و مانی ظهور کرد که در آن کرامت انسان و همزیستی او جایگاه ویژه دارد و رهنمود "گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک" هنوز کوتاه‌ترین و کاربردی‌ترین رهنمود رواداری و همزیستی مسالمت‌آمیز است.

حق ما به این گذشته‌ی تابناک فقط با افتخارکردن به آن ادا نمی‌شود، بلکه با بکاربستن ین سفارش‌ها و سرمشق‌گرفتن از این عملکردهای روادارانه و انسانگرایانه در زندگی روزانه و شرکت فعال در ساختن ایران و جهانی روادار و صلح‌آمیز و خشونت‌پرهیز ادا می‌شود.

آموزه‌های زردشت: جدائی شهریاری و پیامبری

یکی از کهن‌ترین رهنمودهای روادارانه را در آموزش‌های زردشت می‌توان یافت.

زردشـــت (زاده ۶۵۰ پیش از میلاد) آیینی بر پایه‌های پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک بنیان نهاد که تاثیری جهانی داشت. آیین زردشت مثبت و به آینده خوشبین است. انسان در نبرد خویش برضد نابخردی و دروغ پیروز خواهد شد و راستی را در جهان می‌گستراند، جایی که انسان‌ها، حیوانات و گیاهان و تمامی هستی به همزیستی مسالمت‌آمیز رسیده و در آرامش بسر خواهند برد:

> اینک من سروش، آن آوای درونی تو را که از همه‌ی آواهای شنیدنی رساتر است، فراز می‌خوانم تا به آرمان خود برسم و زندگانی درازی را بیابم و به شهریاری منش نیک در آمده، بر راه راست و راستی گام بزنم و به جایگاهی برسم که خدای دانا می‌باشد. (سرود ششم، بند ۵)

زردشت از خشونت و جنگ و تحمیل آیین خود به دیگران بیزاربود. او گوهر انسان، خرد، دانش و وجدان را می‌ستود و تاکید داشت که شریف‌ترین انسانها، کسانی هستند که اندیشه‌ی آزار کسان در آن‌ها نباشد:

> ... بشود که به‌دستیاری فرمانروایان خوب، آسیب و کشتار بند آید و آرامش به خانه‌ها و آبادی‌ها در آید و آزار ناپدید گردد. آن کس از همه والاتر است که راه کشتن را می‌بندد، بشود که چنین کاری هر چه زودتر انجام گیرد. (سرود هفدهم، بند ۸)

زردشت می‌خواهد با راستی و دانش، انسان را به خوشبختی، سعادت و آسایش رهنمون گردد، نه با تحمیل حقیقت خود به دیگران:

> منم آن نیایشگر راستین که از راه راستی و با بهترین دانش و بینش خود، تو را در می‌یابم و با این اندیشه در سر، می‌خواهم رایزن و راهنمایی برای مردم آزاد باشم. پس، ای خدای دانا، می‌خواهم تو را ببینم و با تو هم‌سخن بشوم. (سرود ششم، بند ۶)

اوستا برای هر زردشتی سه وظیفه بزرگ و اساسی بر می‌شمارد:

- دشمن را دوست کن!
- پلیدی را پاکیزه بدار!
- نادان را دانا گردان!

وظیفه‌ی نخست رواداری و انسان دوستی را در دل بیدار و تقویت می‌کند. وظیفه دوم می‌کوشد تا با رفتار و کردار نيك خود، سرمشق دیگران شود و دیگران را پاك و منزه سازد و پلیدی‌های بیرون و درون را بزداید. وظیفه سوم شرکت و کمك به آموزش و پرورش دیگران است: بی‌سواد را سواد آموختن و بی‌دانش را دانش بخشیدن.

دین زردشت آموزش و پرورش نسل‌ها را به انسان توصیه می‌کند و در «وندیداد» می‌گوید: از سه راه به فردوس برین می‌توان رسید:

- اول، دستگیری از نیازمندان و بینوایان
- دوم، یاری کردن در ازدواج دو نفر بینوا
- سوم، کوشش و کمك به تعلیم و تربیت نوع بشر

زرتشت بر خردورزی پافشاری می‌کند و خطاب به دخترش می‌گوید:
آن کسی را به همسری برگزین که «خرد» تو فرمان می‌دهد.

در ایران باستان، قبل از گسترش قدرت و چیرگی همه جانبه مغان بر امور مادی و معنوی و برقراری حکومت مذهبی، ***شهریاری*** و ***پیامبری*** دو مقوله جدا و مکمل یکدیگر بودند. گشتاسب دین زردشت را پذیرفت و سوگند یاد کرد که آیین او را در ایران رواج دهد و در مقابل زردشت نیز بهره‌ای از «نور ایزدی» به گشتاسب ارزانی داشت. این اندیشه‌ی جدائی نسبی شهریاری و پیامبری با اصل جدائی دین و دولت در دموکراسی جدید شباهت دارد و به روشنی درمقابل اندیشه‌ی خلیفه و امام به عنوان رهبر هم سیاسی و هم مذهبی قرار دارد.

هخامنشیان: هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نمایند

در امپراطوری هخامنشی (۵۵۰-۳۳۰ پیش از میلاد) ملل غیر ایرانی در حفظِ زبان، دین، آداب و رسوم و نظام اجتماعی خود آزاد بودند. این آزادی در دوران حکومت کوروش و داریوش برجسته بود و تاریخ‌نگاران و اندیشمندان پژوهشگر در عرصه رواداری، آنرا نمونه‌ای از امپراطوری روادار در تاریخ می‌دانند (Walzer, 1997). ولی، در دوران کمبوجیه و خشایارشاه و دیگران کمرنگ و بتدریج محو شد.

کوروش و داریوش ملل گوناگون را با حفظ ویژگی‌های‌شان زیر چتر دولتی یگانه و متمرکز در آورد. ملل شکست‌خورده قادر به حفظ و تکامل و باروری فرهنگ خویش بودند. از آن میان می‌توان از یونانیان و یهودیان نام برد. یونانیان آسیای صغیر قادر به توسعه و تکامل فرهنگ خویش شدند. یهودیان از اسارت بابل آزاد و به وطن خود باز گشتند و کتاب‌های مذهبی خود را تدوین کردند.

پیربریان (Pierre Briant) در کتاب «امپراتوری هخامنشی» از کوروش این‌گونه نقل می‌کند:

> چون به بابل درآمدم، به شادی و خوشی در کاخ شاهان نشیمن کردم. «مَردُوك» خدای بزرگ بابل، مردمان آزاده بابل را به سوی من گرداند و من هر روز بر پرستش او روی آوردم. سربازان بی‌شمار من به آرامش به بابل درآمدند. اجازه رفتار دژخیمانه با «سومر» و «آکد» ندادم. یوغ ننگین را از گردن آنها برداشتم. خانه‌های فروریخته‌شان را از نو ساختم و ویرانه‌ها را پاك كردم.
> «مردوك» خدای بزرگ از کارهای نیکم شاد شد و از روی مهر، مرا آفرین گفت. من کوروش، شاهی که او را پرستش می‌کند و کمبوجیه پسرم و همه سربازانم، بی‌ریا و با شادی خداوندگاریش را ستودیم.
> ارتش بزرگ من به آرامش و صلح وارد بابل شدند. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید.
> من برای صلح کوشیدم. «نبونید» مردم درمانده‌ی بابل را به بردگی کشیده بود. کاری که در خور شأن آنان نبود. من برده‌داری را برانداختم. به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و کسی آنان را نیازرد.
> فرمان دادم که هیچ کس، اهالی شهر را به قتل نرساند. «مردوك» از کردار نیك من، کوروش که ستایشگر او هستم، خشنود شد. بر پسر من کمبوجیه و همچنین بر همه سپاهیان من، برکت و مهربانی ارزانی داشت. همگی شادمان و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم. همه پادشاهان جهان از «دریای بالا» تا «دریای پایین» [دریای مدیترانه تا خلیج فارس]، همه مردم سرزمین‌های دور دست، همه پادشاهان چادرنشینان، مرا، خراج گذاردند و در بابل بر من بوسه زدند. من شهرهای «آگادِه»، «اِشنونا»، «زمبان»، «مِتورنو»، «دیر»، سرزمین «گوتیان» و شهرهای کهن آنسوی «دجله» که ویران شده بود را از نو ساختم.
> فرمان دادم تمام نیایش‌گاه‌هایی که بسته شده بود را بگشایند. همه خدایان این نیایش‌گاه‌ها را به جای خود بازگرداندم. همه مردمانی که پراکنده و آواره شده بودند به وطن خود برگرداندم. خانه‌های ویران آنان را آباد کردم. همه مردم را به «همبستگی» فراخواندم. همچنین پیکره خدایان

سومر و آکدا را که «نبونید» بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی «مردوك» به شادی و خردمی به نیایش‌گاه خودشان بازگرداندم. بشود که دل‌ها شاد گردد. هر روز در پیشگاه خدای بزرگ برایم خواستار زندگی بلند باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیك‌خواهانه برایم بگویند. بشود که آنان به خدای من «مردوك» بگویند:
به کورش پادشاهی که ترا گرامی می‌دارد و پسرش کمبوجیه جایگاهی درسرای سپند ارزانی ده. بی‌گمان در روزهای سازندگی همگی مردم بابل، پادشاه را گرامی داشتند و من برای همه مردم، جامعه‌ای آرام فراهم ساختم، صلح و آرامش را به تمامی مردم اعطا کردم. برج و باروهای بزرگ شهر بابل به نام «ایمگور – انلیل» را استوار گردانیدم، دیوار آجری خندق شهر را که هیچ یك از شاهان پیشین با بردگان به بیگاری گرفته شده به پایان نرسانیده بودند، به انجام رسانیدم. دروازه‌هایی بزرگ برای آنها گذاشتم با درهایی از چوب سدر و روکشی از مفرغ.

داریوش از تحمیل کیش خویش به دیگران دوری می‌جوید و در وصیت‌نامه‌اش به خشایارشاه پافشاری می‌کند:

همواره حامی کیش یزدان‌پرستی باش، اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نمایند و پیوسته و همیشه به خاطر داشته باش که هرکس باید آزاد باشد و از هر کیشی که میل دارد پیروی نماید.

در ایران باستان، همانگونه که از داستان‌های شاهنامه نیز استنباط می‌شود، زنان مقامی شایسته دارند. تحقیقات مرتضی راوندی در «تاریخ اجتماعی ایران» می‌گوید: چنانکه سوابق نشان می‌دهد، حجاب به صـورت غیر جدی و آمیخته با تسـاهل فقط در بین طبقات ممتاز وجود داشـت. معاشـرت دختران و پسـران قبل از ازدواج معمول بود. زنان، به‌ویژه آنان که وابسـته به طبقات پایین بودند در فعالیت‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی شرکت می‌جستند.

پیش از پیدایش حکومت هخامنشـی یعنی در زمان مادها دختر و داماد پادشـاه می‌توانسـتند جزو وارثین وی باشـند . با روی کار آمدن هخامنشـیان، قوانینی وضـع شـده که وضـعیت زنان را بهبود بخشـید و نمونه آن در قوانین آن زمان کشـورهای دیگر یافت نمی‌شـود. مشـهودترین نمود برابری حقوق زنان و مردان در ایران باسـتان، امکان انتقال سـلطنت از پادشـاه به دخترش بود. آخرین پادشـاه مادها «آستیاک»، دارای فرزند پسر نبود و دخترش شاهزاده ماندانا، مادر کوروش کبیر، در انتقال قدرت به کوروش نقش مهمی را بازی کرد.

در زمان هخامنشیان، زنی به‌نام «آرتمیس» برای نخستین بار در تاریخ به مرتبه دریاسالاری خشایار شاه رسید. فرمانده «آرسیاب» زنی داشت به نام «پانته‌آ»، که فرمانده گارد جاویدان بود. «استاتیرا»، دختر داریوش سـوم فرمانده نیروهای جنگی آن زمان بود. آذرمی‌دخت، دختر خسـرو پرویز، پس از مرگ خواهرش پوران‌دخت، به پادشـاهی رسـید. «آرتونیس»، یکی از شـجاع‌ترین فرماندهان جنگی زمان داریوش بود و «پری‌سـاتیس»، زن داریوش دوم در زمان حکمرانی شـوهرش از ارتشـبدان آن زمان به شمار می‌رفت. «آرتادخت»، رئیس خزانه پادشاه چهارم اشکانی بود. «سورا»، دختر اردوان پنجم در نیروی ارتشی پدر سمت سپهبدی داشت. «پرین»، دختر قباد، مشاور امور قضایی ساسانیان بود و «آزاد دیلمی»، فرمانده یک دسـته مبارز بود که در گیلان، سـال‌ها علیه متجاوزین به ایران جنگید و سرانجام کشته شد.

زنان در ایران باسـتان، حتی می‌توانسـتند به مرحله «زوت»، یعنی درجه‌ای در مقام بالای مذهبی که لازمه آن، فراگیری علوم دینی تا بالاترین مرحله آن بود، برسند.

ارداویراف‌نامه: خشنودی آب و آتش و زمین، همه‌ی آفریدگانِ نیکِ اهورامزدا

ارداویراف نام موبدی است که به باوره پارسیان معراج[3] کرده بود و ارداویراف‌نامه، معراج‌نامه اوست. این کتاب به زبان پهلوی، عروج و سیر ارداویرف به پل داوری (چینود پل)، برزخ (همیستکان)، دوزخ و بهشت را توصیف می‌کند. در ۱۰۱ فصل (فرگرد)، حال و روزگار نیکوکاران و بدکاران را در جهان دیگر از روی مشاهدات خود شرح می‌دهد.

گریستن در مرگ خویشاوندان و نزدیکان در آیین مزدیسنا بسیار ناشایست است و در کتاب‌های دینی از آن به عنوان گناه یاد می‌کنند. او در فرگرد ۱۶ می‌نویسد که پیش از رسیدن به «چینود پل»، رودی بزرگ و هولناک و بد بو و تار دیدم عده‌ای به آسانی از آن عبور می‌کردند، جمعی به سختی و برخی هرگز نمی‌توانستند عبور کنند. سروش پاک و ایزد آذر توضیح دادند که این رود، آن اشک بسیار است که مردمان از پس درگذشتگان از چشم ریختند و شیون و مویه و گریه کردند. آنها که نمی‌توانند بگذرند، کسانی هستند که شیون و مویه و گریه بسیار کردند و آنها که آسانتر، کسانی هستند که کم مویه کردند. به ارداویرف توصیه می‌شود که به جهانیان بگو شما به گیتی شیون و مویه و گریستن، نادانانه مکنید، چه به همان اندازه بدی و سختی به روان گذشتگان شما می‌رسد.

پاکیزه نگهداشتن محیط زیست و به ویژه پاکیزه نگاهداشتن آب، بی‌چون و چرا توصیه شده است و از کشاورزی و دامپروری ستایش فراوان به عمل آمده است. در فرگرد ۱۳ آمده است: در بهشت، دیدم روان زنان بسیار نیک اندیش، بسیار نیک گفتار، بسیار نیک کردار را، با پوششی آراسته به زر و سیم و گوهر،... گفتند این روان آن زنان است که به گیتی آب و آتش و زمین و گیاه و گاو و گوسفند و همه‌ی آفریدگان نیک اهورامزدا را خشنود کردند.

آموزه‌ها مانی: پرهیز از هرگونه جنگ و خشونت

مانی پسر فاتک (۲۷۷ - ۲۱۶ م.) در نزدیکی تیسفون به‌دنیا آمد. پس از مسافرت به هند و آشنائی با مذهب بودائی، آئین خود را با بهره‌گیری از مذاهب زردشتی، بودائی و مسیحی و اسطوره‌ها، در کتاب «شاهپورگان» بیان و به شاپور اول پادشاه ساسانی پیشکش کرد.

مانی بر این عقیده بود که جهان بر مبنای روشنایی و تاریکی است و از همین رو است که خوبی و بدی وجود دارد. در باور مانویان در نهایت، روشنایی (خوبی) چیره خواهد شد و همه جا را فرا خواهد گرفت.

در آئین مانی بر خودداری از قتل نفس، حتی در مورد حیوانات، نخوردن شراب، دوری از زن و جمع نکردن ثروت پافشاری شده است. این اصول، واکنشی در مقابل زندگی پر تجمل طبقات حاکم و پادکاری در برابر بحران اجتماعی پایان حکومت اشکانی و آغاز حکومت ساسانی است. شاپور و هرمزد مانعی برای نشر افکار مانی ایجاد نکردند. زیرا با وجود مخالفت با غارتگری و سود جوئی طبقات حاکم، از یک طرف مردم را به مخالفت با هر گونه جنگ و خشونت رهبری می‌کرد و از طرف دیگر از قدرت گسترده مغان می‌کاست.

آیینی که مانی پایه‌گذاری کرد در سرزمین‌های وسیعی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، پیروان بی‌شماری یافت و همآورد پرکشش آیین‌های زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلام شد.

3 رفتن به سوی آسمان ، به ویژه در مورد حضرت و عیسی مسیح

آیین مانوی دارای سه اصل برجسته است که جذابیت و ماندگاری آن را توجیه می‌کند:

- دانش‌پژوهی راه رستگاری است.
- خدمت به پادشاهان و خلفا نکوهیده است.
- خشونت به هر شکل و در هر زمینه‌ای نفی و طرد است.

مانی برخلاف زردشتیان، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان فقط ایمان مذهبی را برای رستگاری بسنده نمی‌دانست و معتقد بود پاکی و رستگاری راستین فقط با تعمید، غسل، وضو و مراسم دیگر بدست نمی‌آید، بلکه پاکی و رستگاری راستین با دوری از هرگونه کردار، گفتار و اندیشه ناپسند و کسب دانش بدست خواهد آمد. از نظر مانویان هیچ حقیقتی بدون عقل و منطق آشکار نمی‌شود و اسطوره‌ها وسیله مهمی در شناخت هستند. این نوید که انسان می‌تواند با رهاشدن از چنبره ایمان و سنت و روی آوردن به نیروی خرد به سوی خداوندگار بازگردد، عامل مهمی بود که بسیاری به آیین مانوی گرویدند.

در باور مانویان سرچشمه همه ادیان مشترک است و همگی هدفی جز رسیدن به روح انسانی ندارند. آتش زردشتیان، کتاب یهودیان و صلیب مسیحیان، تنها نمادی از راستی است. نمادی که مقدس نیست. مانی روحانیون آیین‌های دیگر را نابکارانی می‌دانست که با مقدس کردن نمادها و تفسیرهای انحرافی از آن آیین‌ها، خود را به حکومت‌ها نزدیک و در نهایت از مردم دور شدند. مانی ضمن اینکه خود را واپسین پیامبری می‌دانست که مدعی بود حقیقت تام را برای همه جهانیان نه قوم خاصی آورده است، هیچ گاه در خدمت سلاطین و قدرتمندان درنیامد. موعظه‌های خود را به همه‌ی زبان‌های بزرگ جهان با نقاشی‌های گویا منتشر کرد، تا درکش برای مردم کوچه و بازار آسان باشد.

مانویان همانند بوداییان، قهرپرهیز بودند. با جنگ و خونریزی به شدت مخالفت می‌کردند. آن‌ها حتا از ریختن خون جانوران موذی اکراه داشتند. اما این صلح‌خواهی و پرهیز از ستیزه‌جویی آن‌ها به این معنا نبود که در مقابل ستمکاران و زورمندان سر تسلیم فرود بیاورند. آن‌ها به روش خود روبه‌روی زورمندان ایستادند و متحمل همه گونه رنج و مرارت شدند.

جنبش معنوی مانی به سرعت در جهان گسترش یافت. پیشوایان زردشتی و مسیحی که با هم همیشه در نبرد بودند، برای سرکوبی مانویان متحد شدند و در دوران بهرام اول در جریان محاکمه‌ای نمایشی و مسخره مانی را به مرگ محکوم نمودند. از آن پس، کشتار پیروان مانی آغاز شد و مغان بسیاری از مردم را به جرم زندیک [زندیق] بودن کشتند. مانویان از شرق در آسیای میانه و سرحد چین و تا غرب در روم پراکنده شدند. در غرب گروهای مذهبی مسیحی تحت تاثیر مانویت مانند آلبیژوا (Albigenses)، بوغومیلیه (Bogomilism) و کاتار (Catharism) و . . . پدید آمدند که همه آن‌ها هم به دست کلیسا، با خشونت بی‌سابقه قلع و قمع شدند.

آموزه‌ها مزدک: پیروزی نهائی با نور است

مزدک پور بامداد (۵۲۹ - ۴۵۰ م.) رهبر جنبش سترگ اجتماعی برابری‌خواه دوران ساسانیان است. در آئین مزدک نور آگاه است ، ولی ظلمت کور. حرکت نور ارادی و حرکت ظلمت غیر ارادی است. پیروزی و چیرگی نور، ضرور و قطعی، پیروزی و چیرگی ظلمت، تصادفی و موقتی است. مزدک تاکید می‌کند پیروزی نهائی با نور است. در آئین مزدک بر بی‌آزاری تاکید شده است. مزدک کشتن و زیان رساندن به دیگران را بی‌چون و چرا ممنوع کرد.

مزدک می‌گفت که خداوند آسمان‌ها مانند پادشاهی بر تخت نشسته و چهار قوه در برابر او ایستاده‌اند و با یاری شش وزیر که در بین دوازده روح در حرکت هستند، امور گیتی را اداره می‌کند. این چهار قوه شعور، عقل، حافظه و شادی هستند. شش وزیر سالار، پیشکار، باروان، کاردان، دستور و کودك هســتند. دوازده روح خواننده، دهنده، ســتاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشــنده، زننده، کننده، بیننده و شنونده هستند. انسان این چهار قوه و شش وزیر را در اختیار دارد و می‌تواند ارواح ۱۲ گانه را در خود جمع کند و به مرتبه والا برسد. مزدک به شادی و موسیقی ارج فراوان می‌گذاشت.

به نظر مزدک، اهورامزدا نعمات مادی را یکســان در دســترس مردم قرار داده اســت و نابرابری از آنجا برخاست که کسانی از طریق قهر و جبر خواسته‌اند اموال متعلق به دیگران را تصرف کنند. خانم پیگولوســکایا (Ни́на Ви́кторовна Пигуле́вская)، تاریخ‌دان و ایران‌شــناس روســی، حدس می‌زند که این آموزش مزدک آشـکارا به مسئله تلاشـی املاک مشـاع دهقانان آزاد (کدگ‌ها و ویس‌ها) مربوط است. بنا به استدلال وی در کتاب پهلوی «ماتیکان هزار داتستان» (تفسیر مجموعه‌ی قوانین) و اسناد مکشوفه در اورامان دلایل متعددی وجود دارد که اشراف اراضی دهقانان را به زور غصب می‌کردند و یا دهقانان بی‌پا ناچار می‌شــدند زمینهای خود را به آنها بفروشــند. مشــاهده این جریان در ذهن مزدک این اندیشــه را پدید آورد که غصــب و تصــرف قهری منشــاء «نابرابری اســت». پس نابرابری در تقسیم خواسته‌ها و نعمات مادی ریشه‌ی ظلم است و راه نیل به عدالت رفع نابرابری یعنی اسـتقرار مسـاوات در برخورداری از نعمات مادی اسـت. خواجه نظام الملک در «سـیاسـت‌نامه» این مطلب را چنین بازگو کرده است:

> مزدک گفت: مال بخشیده ایست میان مردمان که همه بندگان خدایند و فرزندان آدمند و به چه حاجتمند کردند باید که مال یکدیگر خرج کنند تا هیچکس را بی‌برگی نباشد و درماندگی. متساوی دلی باشد.

ثعالبی در «ملوک الفرس وسیرهم» از قول مزدک می‌نویسد:

> خداوند وسیله معیشت را در زمین نهاد تا مردم آنها را به تساوی میان خود تقسیم کنند چنانکه هیچ یک از آنان نتواند بیش از سهم خود بگیرد، اما مردم به یکدیگر ستم ورزیدند و در پی آن بر آمدند تا بر دیگری برتری یابند؛ زورمندان ناتوانان را بشکستند روزی و دارایی را برای خود گرفتند. بسیار ضروری است که از توانگران بگیرند و به تهیدستان دهند چنانکه همه در دارایی برابر گردند. هر آنکه در خواسته، زن و کالا فزونی حق او بر آن‌ها بیش از دیگران نیست.

به نظر مزدک، نابرابری و عدم مساوات موجود در جامعه ریشه‌ی کین و رشک و خشم و جنگ است و زندگی بشری را تیره ساخته است. اگر نابرابری در استفاده از نعم مادی از میان برود پایه‌ی مادی و اجتماعی این بلاهای اجتماعی نیز از میان خواهد رفت و کین و رشک و خشم و جنگ جای خود را به آشـتی و مهر و دوسـتی و داد خواهد داد. مبارزه در راه پیروزی نور، همان تلاش در راه پیروزی برابری، دادگری، مهر، آشتی و دوستی است و همه ی اینها نبرد اهورائی و ایزدی علیه اهریمن است. فردوسی این آموزش‌ها را در شاهنامه بدین گونه به نظم در آورده است:

بپیچاند از راستی پنج چیز — که دانا بر این پنج نفزود نیز
کجا رشک و کین است وخشم و نیاز — به پنجم که گردد بر او چیره آز
همی‌گفت هر کو توانگر بود — تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد کسی برفزود — توانگر بود تار و درویش پود
جهان راست باید که باشد به چیز — فزونی توانگر حرامست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنیست — تهیدست کس با توانگر یکیست
من این را کنم راست تا دین پاک — شود ویژه پیدا بلند از مغاک

گیرشمن (Roman Ghirshman) باستان شناس فرانسوی می‌گوید:

برنامه مزدک که به حق آنرا کمونیسم ایرانی باید نامید، یک انقلاب واقعی بود. بسیاری از دانشمندان این جنبش را واکنش بندگان و نیم بندگان (کشاورزان وابسته به زمین) و همچنین عکس العمل ساکنان شهرها و حومه آن‌ها که سابقا آزاد بودند، علیه فئودالیسم و دستگاه بنده‌ساز آن می‌دانند که به صورت مبارزه طبقاتی درآمد و علیه حرمسراهای اغنیا که در آن‌ها زنان متعدد محبوس بودند، اعتراض کرد.

قباد، نخســت باجنبش مزدک به‌نرمی برخورد کرد. اما همین که پایه ســلطنت او محکم شــد و نجبا و اشـراف بقدر کافی ضـعیف و به او تسـلیم شـدند، بهانه‌ای بدسـت آورد و در محکمه‌ای حکم محکومیت مزدک و مزدکیان را صادر نمود. روحانیان زردشتی و مسیحی، مانند دوران مانی بهم پیوستند و حکم قتل مزدک را از شاه گرفتند. جنبش مزدکی با قتل او و پیروانش به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد، اما افکار او اثر خود را حتی در قیام‌ها و جنبش‌های مردم ایران در دوران بعد از اسلام، باقی گذاشت.

قران: لا اکراه فی الدین

در کتاب مقدس مسلمانان، قران مجید، آیاتی وجود دارد که می‌تواند بنیان یک برخورد روادارانه باشد و همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان و مذاهب گوناگون را تسهیل کند.

در آیه ۲۵۶ سوره بقره (۲) آمده است:
«لَا إِكْرَاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَینَ الرُّشْــدُ مِنَ الْغَی» (در کار دین هیچ اجباری نیســت، زیرا راه هدایت و ضلالت بخوبی آشکار شده است).

بر این این اســاس اســت که روحانی برجســته، آیت‌الله مطهری، تاکید می کند با زور و خشــونت نمی توان ایمان ایجاد کرد و می‌نویسد:

> بنا بر این، این تفاوت میان توحید - و لو توحید را از حقوق انسانها بدانیم - با غیر توحید، مثلا آزادی، وجود دارد. آزادی را به زور می‌شود داد به مردم زیرا جلوی متجاوز را به زور می‌توان گرفت، طبعا اینها آزادند، پس ملتی را می‌شود با زور آزاد کرد چون با زور جلوی متجاوز گرفته می‌شود، ولی آزادگی و روح آزادیخواهی را نمی‌شود به زور تحمیل کرد. نمی‌توانیم با زور معتقد بکنیم به چیزی و ایمان به چیزی را در دل او با زور بوجود بیاوریم. این است معنی «لَا إِكْرَاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَینَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَی» در دین اکراه و اجبار نیست. اینکه قرآن می‌گوید در دین اجبار نیست نمی‌خواهد بگوید دین را نمی‌شود با اجبار تحمیل کرد ولی با اینکه می‌شود با اجبار تحمیل کرد شما تحمیل نکنید. بگذارید مردم بدون اجبار دیندار باشند، بلکه از این باب است که دین را با اجبار نمی‌شود تحمیل کرد. آنکه با اجبار تحمیل بشود دین نیست. قرآن در جواب آن عده اعراب بدوی که تازه اسلام اختیار کرده بودند بدون اینکه ماهیت اسلام را درك کنند و بدون اینکه اسلام در دلشان نفوذی پیدا کرده باشد و آمده بودند دعوی ایمان می‌کردند می‌گوید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يدْخُلِ الْإِيمَانُ فِی قُلُوبِكُمْ» (حجرات - ۱۴). اعراب در اصطلاح قرآن یعنی بادیه نشین‌ها، آمده‌اند اظهار می‌دارند که ما ایمان آورده‌ایم، به آن‌ها بگو که شما ایمان نیاورده‌اید، شما بگوئید «اسلمنا» اسلام آورده‌ایم یعنی بگوئید اقرار لفظی به اسلام کرده‌ایم ما کاری کردیم که حکم ظاهری يك مسلمان را داریم یعنی شهادتین را بر زبان جاری کردیم پس در جمع مسلمین هستیم و حقوق‌مان با حقوق مسلمین دیگر مساویست، اما آنکه نامش ایمان است در شما پیدا نشده. «و لما یدخل الایمان فی قلوبکم». هنوز ایمان در دل شما نفوذ نکرده. می‌خواهد بگوید ایمان مربوط به دل است.

عالم دینی و زندانی برجسته دوران مبارزه انقلاب، آیت‌الله منتظری، هم در یک گفتگو تاکید می‌کند که پیامبران ماموریت در اجبار به قبول دین نداشتند:

> رسالت پیامبران نیز دعوت به حق و بیدار کردن نفوس و ارائه راه فکرکردن بشر و اندیشیدن و راه استدلال و تعقل برای درک صحیح از جهان هستی و مبداء و معاد آن بوده است. هیچ پیامبری برای اجبار مردم به قبول و ایمان به اصول دین ماموریت نداشت. آیه شریفه (لا اکراه فی الدین) به همین حقیقت اشاره دارد.

در آیه ۲۱ و ۲۲ سوره غاشیه (۸۸) آمده:
«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ (۲۱) لَسْتَ عَلَيهِمْ بِمُصَيطِرٍ (۲۲)» (هشدار بده، وظیفه پیامبری تو غیر از این نیست. و تو توانا بر تبدیل کفر و ایمان آنها نیستی.)

در آیه ۱۲۵ سوره نحل (۱۶) به روشنی به لزوم گفتگو و اقناع تاکید دارد و آمده است:
«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَه وَالْمَوْعِظَه الْحَسَنَه وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِي أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (مردم را با حکمت و اندرز نیکو و بهترین طریق بحث به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه ای نیکو مجادله کن، در حقیقت پروردگار تو به حال کسی که از راه او منحرف شده داناتر و او به حال رستگارشدگان نیز داناتر است.)

در آیه ۸ سوره ممتحنه (۶۰) آمده است:
«لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» (خداوند، شما را از دوستی با کسانی که با شما در دین ستیز و دشمنی نکرده اند و شما را از دیارتان بیرون نرانده‌اند، باز نمی‌دارد، با آنان نیکی کنید و با ایشان با داد و انصاف رفتارنمایید، زیرا خداوند مردم دادگر و منصف را دوست می‌دارد.)

در آیه ۹۹ سوره یونس (۱۰) بیان شده:
«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ» (اگر پروردگار تو می خواست قطعا همه کسانی که بر روی زمین هستند، همگی ایمان می‌آوردند. پس آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی که به اکراه ایمان بیاورند؟)

سوره نجم (۵۳) آیه ۳۹ آمده است:
«وَأَنْ لَيسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش و آنچه به سعی خود انجام داده نخواهد بود.)

این دیدگاه‌های روادارانه و همچنین دعوت به همکاری و همفکری (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)، می‌تواند همزیستی ادیان، مذاهب و حتی خداناباوران را عملی کند. اجتهاد، تفسیر فتوی، زمانی لازم است که از قرآن آشکارا نتوان رهنمود استخراج کرد. زمانی که رهنمود قرآن روشن است، باید به هر تفسیری که آن‌را نفی می‌کند به دیده تردید نگریست. آیا «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» ناروشن است که بر این‌همه روش‌های تحمیلی و اجباری از سوی برخی مسلمانان پافشاری می‌شود؟

فصل دوم: رواداری در سنت علمی ایران

علم در سده میانه با فلسفه مرز گذرناپذیر ندارد. دانشمندان، فیلسوف و فیلسوفان، دانشمند هستند. اندیشمندان ایرانی همیشه به مسائل جامعه حساس بودند و درباره آن نظر می دادند و گاه برخی از آنها حتی در سیاست و ساختن جامعه شرکت فعال داشتند. دست یافتن به یک جامعه روادار که اصلی‌ترین شرط شکوفائی علم و دانش است، دغدغه بسیاری از دانشمندان ایران بود.

ابن مقفع: قربانی اصلاح‌طلبی و نواندیشی

روزبه پور دادویه عبدالله ابن المقفع (۱۴۵ - ۱۰۹ ه. ق.) فیلسوف و نویسنده بزرگ در سن ۳۶ سالگی به فرمان منصور خلیفه عباسی به دست سفیان به قتل غیله، یعنی قتلی که از راه خدعه و فریب ترتیب داده شود، کشته شد. سفیان به فریب روزبه را نزد خود خواند. او را به خلوتگاه برد. اندام وی از هم برید و در تنور افکند. در لغت نامه دهخدا می‌خوانیم:

> منصــور نامه‌ای به سـفیان والی بصـره که پیش از این از او یاد کردیم نوشـت و به کشـتن ابن المقفع فرمان کرد. سـفیان خود به اسـبابی که گفته آمد کینه او به دل داشـت، پس روزی که ابن المقفع دیدار سفیان خواسته بود او را بداشت تا دیگر زائران رخصت انصراف یافتند و سپس او را تنها بپذیرفت و با وی به حجره دیگر شــد و در آن جا ابن المقفع را بکشــت. و ابن المداینی گوید چون ابن مقفع به حجره سفیان درآمد سفیان او را گفت آنچه مادر مرا بدان برمی شمردی بیاد داری؟ ابن المقفع بهراســـید و به جان خویش زنهار طلبید و او گفت مادر من چنان که تو گفتی مغتلمه [زن تیزشـهوت] باد اگر ترا نکشم، بکشـتنی نو و بیمانند. پس فرمان کرد تا تنوری را برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و در پیش چشـــم او به تنور می‌افکند تا جمله اعضـــای او بشــد پس ســر تنور اســتوار کرد و گفت بر مثله تو مرا مواخذتی [بازخواســت و عقوبت] نرود چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی.

در دوران فساد خلفای عباسی، ابن مقفع راه بهبود جامعه را اصلاح رهبران می‌داند. نقل چند جمله از کتاب «الصحابه» روزبه نشان می‌دهد که چرا خلیفه و قشریون از وجود او احساس خطر می‌کردند و این نابغه را بر نمی‌تابیدند:

> اگر خلیفه خود پاک و با صلاح باشد، حالت رعیت اصلاح‌پذیر می‌شود، زیرا اول طبقات خاصه و رجال دولت باید صـــالح و پاکدامن باشــند تا بتوانند جامعه را اصـــلاح کنند. رجال و کارکنان دولت هم صالح و عفیف نمی‌شوند، مگر پیشوای آنها پاک باشد. اصلاح مانند زنجیر است که بهم پیوسته، چون یکی از حلقات اصلاح گسسته شود، زندگی عمومی مختل می‌گردد.

ابن مقفع سعی دارد بر جدی‌ترین پرسش‌های همه دوران روشنی بیندازد. در *کلیله و دمنه* در باب «برزویهٔ طبیب» به رهبران و پیروان ادیان مختلف رجوع می‌کند تا بی‌واسطه از آن‌ها پاسخ دریافت کند و به روشنی در می‌یابد:

> اختلاف میان ایشـــان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت و رأی هر یک بر این مقرر که من مصـیبم و خصـم مخطی .... هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضـیل مذهب خویش سـخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت خصـم و نفی مخالفان می‌گشـتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود، و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.

یعقوب کندی: حقیقت‌پژوهی بدون پیشداوری

ابویوسف یعقوب کندی (۲۵۲ -۱۸۵ ه. ق.) فیلسوف و دانشمند بزرگ، پروردهٔ مدرسهٔ جندیشاپور در مقدمه کتاب *فلسفهٔ اولی* [متافیزیک] می‌نویسد:

> نباید از رسیدن به حقیقت و پذیرش آن از هیچ منبعی شرم داشت، حتی اگر این حقیقت از نسل‌های گذشته و یا بیگانگان به ما برسد. برای آن کس که در جستجوی حقیقت است، هیچ چیزی گرانبها تر از خود حقیقت وجود ندارد. جستجوی حقیقت هرگز باعث کاهش قدر و مقام کسی که در جستجوی آن است نمی‌شود، بلکه برعکس به وی شرافت و بزرگواری می‌بخشد.

ابونصر فارابی: مبشر همزیستی مذهب‌ها

ابونصر فارابی (۳۳۹-۲۶۰ ه. ق.) فیلسوف نامدار و یکی از برجسته‌ترین شارحان و پیروان ارسطو است. او در رساله‌ی «*آراء اهل المدینه الفاضله*» در توصیف جامعه آرمانی، جامعه را به دو دسته تقسم می‌کند: "مدینه فاضله" و "مدینه نازله". مدینه فاضله جامعه ایست که در آن عدالت و سعادت واقعی حکمرواست. پیشوای مدینه از حکماست و قدرت رهبری و هدایت دارد. مدینه فاضله همانند پیکر انسان سالم است. رهبر جامعه باید دارای جسم و جانی نیرومند، هوش و زیرکی و قدرت بیان باشد. دانش دوست، کم شهوت، عاری از هوس، بزرگ‌منش، بی‌اعتنا به امور دنیوی، دوستدار عدالت، متنفر از ظلم، نرمخوی، شجاع و مدافع حق باشد. در مدینه‌ای که تحت ریاست چنین مدیری است نظم و ترتیب، تعاون بین افراد برقرار است و منافع مردم تامین می‌گردد و مضرات از آنان دفع می‌شود.

در جامعه‌شناسی فارابی بر رواداری و کرامت انسان به روشنی تاکید شده است:

> هر گاه موقعیت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا وجود آید و به اداره امور افراد بشر بپردازد. در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند. و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید بر پایه موازین فلسفی دوباره سازی شود و به انسان شایستگی فرمانروائی بدهد.

فارابی به موسیقی علاقه وافر داشت. نه تنها در موسیقی نظری کارشناس بود، نوازنده ماهری هم بود. اثری به نام کتاب *الموسیقی الکبیر* از او بجای مانده است که شاید مهمترین کتاب در موسیقی قدیم باشد.

فارابی علیرغم استادی در فلسفه، منطق، جامعه شناسی و موسیقی از تجمل بیزار بود و به طبیعت و ساده‌زیستن مهر می‌ورزید. مجالس درس و بحث را در کنار مزارع و جویبارها و دور از هیاهوی شهر تشکیل می‌داد.

ایرانشهری: یکسانی همه شریعت‌ها

ابوالعباس محمد بن محمد ایرانشهری [نیشابوری] فیلسوف، ریاضی‌دان، طبیعی‌دان و ستاره‌شناس در قرن‌های سوم و چهارم می‌زیست. ابوریحان بیرونی در *الاثار الباقیه* و ناصر خسرو در *زاد المسافرین* از او یاد کرده‌اند. ناصر خسرو از ایرانشهری به عنوان استاد محمد بن زکریای رازی نام می‌برد و با اشاره به دو کتاب ایرانشهری به نامهای *جلیل* و *اثیر*، او را از اصحاب هیولی [مادیگرا] می‌شمارد و با نقل دلایل وی بر قدیم بودن هیولی و مکان، رازی را نکوهش می‌کند که از دیدگاههای استاد خویش به آراء ملحدانه‌ای چون نفی ابداع و قبول به مبادی پنجگانه ازلی رسیده است. (رازی اعتقادات و نظرات ارسطو را رد می‌کرد و خود دستگاه فلسفی دیگری را ارائه نموده است. او معتقد به پنج وجود قدیم بود: ۱ خالق ۲ نفس کلی ۳ هیولی اولی ۴ مکان مطلق ۵ زمان مطلق)

ابوریحان بیرونی که در آثار مختلف خود از تألیفات ایرانشهری بهره برده‌است، از وی به‌عنوان یکی از کسانی که کتابهایی در زمینه آراء ملل نوشته‌است، نام می‌برد. از منابع کار ایرانشهری درباره هندیان و شمنیان انتقاد می‌کند. امانت او را در بازگو کردن عقاید یهود و نصاری و مانویان می‌ستاید.

محمد بن زکریای رازی: ایمان به انسان و توانایی اندیشیدن او

محمد بن زکریای رازی (۳۱۳ - ۲۵۱ ه. ق.) شیمی‌دان، پزشک و فیلسوف معروف ایران و یکی از خلاق‌ترین متفکران سده میانه و یکی از برجسته‌ترین مادیگرایان و انسانگرایان خاور زمین است. رازی دفاع از علم و مادیگرائی را در عصری خشن و جاهل با پذیرش خطراتی ترسناک و قبول اهانت‌های

ناگوار انجام داد. نه تنها قشریون و تنگ‌نظران آثار رازی را با آتش سوزاندند و با آب شستند، حتی اندیشمندانی چون ابونصر فارابی، ابن‌سینا، ابن هیثم، ابن حزم، شهید بلخی، ناصرخسرو، ابو حاتم رازی و امام فخرالدین رازی با نوشتن کتاب‌ها و رسالاتی در رد عقاید محمد بن زکریای رازی، او را مورد اعتراضات شدید قرار دادند.

رازی یکی از بزرگترین آزاداندیشان شرق است. برخی مسلمانان به شدت رازی را بخاطر دیدگاه‌های او در مورد ادیان تکفیر کردند. رازی هیچ همخوانی و همگونی میان فلسفه و دین نمی‌دید.

یکی از پیگیرترین ناقدان رازی ناصر خسرو است. مهمترین اعتراض ناصر خسرو به رازی درباره‌ی قدیم بودن هیولی [ماده] است؛ یعنی ماده یا عالم مخلوق نیست و کسی آن را از عدم بوجود نیاورده است بلکه همیشه بوده است. ناصر خسرو از قول رازی نقل می‌کند:

> هیولی قدیم است و روا نیست که چیزی پدید آید نه از چیزی.
> و گفته است: قدیم است از بهر آنکه روا نیست که چیزی قائم به ذات (که جسم باشد) نه از چیزی موجود شود که عقل مر این سخن را نپذیرد.
> پدید آمدن طبایع از چیزی بوده است و آن چیز قدیم بوده است و آن هیولی بوده است پس هیولی قدیم است و همیشه بوده است... به آخر کار که عالم برخیزد هیولی همچنان بوده است گشاده شود و گشاده بماند.

از این نقل قول‌ها بی کم و کاست روشن می‌شود که رازی به ازلی و ابدی بودن ماده و محال بودن خلق از عدم یا به اصطلاح فلسفی «ابداع» معتقد بود. ناصرخسرو با آنکه رازی را به صفت «زیرکی و بیداری» می‌ستاید ولی تمام این اقوال را «اعتقادی فاسد» و «بنیادی سست و نا استوار» و «قاعده‌ای ضعیف» می‌خواند. ناصر خسرو به ویژه از نظر رازی نسبت به محال بودن ابداع انتقاد دارد و بر آنست که وی قول استاد خود حکیم ایرانشهری را که سخنان نیکو و معانی لطیف بود به عباراتی زشت باز گفته است تا «متابعان [پیروان] او از بی‌دینان و مُدبِران [بدبختان] عالم همی‌پندارند که از ذات خویش علمی استخراج کرده است.»

رازی تصریح می‌کند که آداب و رسوم و سنت سبب تنبلی فکری است. نوشتارهای قدمایی همچون افلاطون، ارسطو، اقلیدس و بقراط تا بحال خدمات زیادی به انسانیت کرده است. او معتقد بود که این فلسفه و استدلال‌های انسانی است که باعث سعادت و پیشرفت انسانها است.

رازی پیشرفت فلسفی و علمی باور داشت. علوم از نسلی به نسل دیگر پیشرفت می‌کنند. اشخاص باید با بینش آزاد و بدون تعصب باشند، زیرا مشاهدات تجربی را تنها به این دلیل که با پیش‌فرض‌های آنان همخوانی ندارد رد نکنند. کارهای علمی و فلسفی هرکس با کارها و نظریات درست‌تر و دقیق‌تر انسانهای دیگر در آینده جایگزین خواهد شد.

رازی پرقدرت‌ترین انتقادات را در قرون وسطی، چه در اروپا و چه در جهان اسلام بر علیه دین به سود کرامت انسان و حقانیت علم و فلسفه انجام داده است. هرچند آثار علمی او از کتاب‌سوزان‌ها و کتاب‌شویان‌ها جان سالم به در نبرد و باقی نمانده است، اما واکنش‌های شدید و لجام‌گسیخته فلاسفه و متکلمین تنگ نظر خبر از گسترش، تاثیر و اهمیت آن می‌دهد.

ابوعلی سینا: حلالی شراب به فتوای عقل

ابوعلی سینا بن عبدالله (۴۲۸ - ۳۷۰ ه. ق.)، نابغه مشرق و یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایران و جهان است. ابوعلی سینا در دورانی که خرافه و تعبد حاکمیت بلامنازع داشت، بر دانش و اندیشه تاکید می‌ورزید. قشریون در سراسر تاریخ علوم معقول (فلسفه و علوم طبیعی) را د ر برابر علوم منقول

(اخبار و حدیث) قرار داده و نسبت به آن نظر نامساعد داشتند و دارند. تنگ‌نظران او را به کفر متهم کردند و او در موضع دفاعی می‌گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　　محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهرچو من یکی و آنهم کافر　　　پس در همه دهر یک مسلمان نبود

با این دو سه نادان که چنان میدانند　　　از جهل که دانای جهان آنانند
خرباش که این جماعت از فرط خری　　　هرکه او نه خراست، کافرش میخوانند

در دوران ابوعلی سینا جدائی علوم مانند دوران ما نبود و همچنین بین فلسفه و علم نیز تقسیم وظیفه نشده بود. ابوعلی سینا ضمن تسلط بر بخش عمده‌ای از دانش دوران خود، یک افتادگی دارد که نتیجه آن رواداری است و می‌گوید:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت　　　یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت　　　آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

پزشکان ایرانی به اثر سودمندِ نوشیدنِ به‌اندازه شراب آگاهی داشتند و آنرا توصیه می‌کردند. آن‌سان که پیداست، ابن سینا هم برای فرار از خستگی و بی‌خوابی و سستی، شراب می‌نوشید.

افسانه دیدار ابوعلی سینا استاد دانش، منطق و حکمت که از طریقت مشاء که پایه اش برهان عقلی است، و شیخ ابوسعید ابوالخیر که ذوق اشراق داشت و معتقد بود که به علم باید با شهود یعنی بینش و ادارک بی‌واسطه رسید و مخالف اندیشدن آگاهانه بود، شنیدنی است. هم این دیدار و هم ارزیابی آن از سوی ابوعلی و ابوسعید، نشانه وسعت مشرب این دو بزرگوار است. در کتاب اسرارالتوحید آمده است:

> خواجه بوعلی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند به‌خلوت و سخن می‌گفتند که کس ندانست و نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی برفت، شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند: که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می‌دانم، او می‌بیند، و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ در آمدند؛ از شیخ سؤال کردند: که ای شیخ بوعلی را چون یافتی؟ گفت: هر چه ما می‌بینیم او می‌داند.

ابن سینا در اواخر عمر خویش نظرات فلسفی مشائی خود، فلسفه ارسطو و پیروانش، را به شکل فلسفه‌ی مشرقی فرمول‌بندی کرد. او اصول عقاید فلسفه‌ی مشائی را منکر نمی‌شود، بلکه آنرا به شکلی تعبیر می‌کند که جهان عقلانی ارسطوئیان به صورت معبدی جهانی در می‌آید که در هر تمثیلی به انسان مربوط می‌شود و در تعالی روحانی وی و نیل به حقیقت وظیفه‌ای ایفا می‌کند. صد و پنجاه سال بعد، فلسفه مشرقی ابن سینا مقدمه فلسفه اشراقی سهروردی می‌شود.

ابن رشد: ستیز با جزم‌اندیشی مذهبی

ابن رشد (۵۹۵ – ۵۲۰ ه. ق.) فیلسوف نامدار که اندیشه‌هایش توفانی در اروپای قرون وسطی بپا کرد و با واکنش شدید و خشن مقامات کلیسا و متکلمان مسیحی روبرو شد، در پاسخ به کتاب *تهافت الفلاسفه* غزالی کتاب معروف *تهافت التهافت* را نوشته است و در آن هم به اعتراضات کلامی غزالی و هم به روش سازشکارانه ابن سینا در قبال فشار عقاید مذهبی تاخته است و از ارسطو و افکارش با سرسختی دفاع کرده است. ابن رشد متهم به کفر و زندقه شد و کتاب‌هایش را آتش زدند. او به بقای ماده معتقد بود و تلاش داشت فلسفه ارسطو را با اسلام سازگار کند. حقیقت‌پژوهی فلسفی و مقابله او با جزم‌اندیشی مذهبی، نوآوری برجسته‌ای در تاریخ تفکر بشر است و بر تکامل تفکر سده‌ی میانه‌ی اروپا تاثیری جدی داشت. . (Averroes, 1180)

اخوان الصفا: ستیز با خرافات با نیروی دانش

انجمن اخوان الصفا از نخستین کانون‌های علمی و فلسفی در قرن چهارم هجری بود. بنیانگزاران این انجمن که گرایش شیعی داشتند، از بیم تکفیر و تعقیب شریعتمداران سنی، جمعیتی سری تشکیل دادند و ناشناخته اند. اما عقاید آنان، مشتمل بر ۵۲ رساله موجود است. این رسالات، شامل بحث‌هایی در باره ریاضیات، فلسفه، منطق، علوم طبیعی، ماوراء الطبیعه، علوم عقلی، موسیقی و ... می‌باشند و بسیاری از معارف یونانی در آن منعکس است. آنان بخاطر شرایط دشوار مذهبی-سیاسی، عقاید واقعی خویش را در لفافه ای از اصطلاحات و اشارات مذهبی، آمیخته به تنجیم (ستاره‌شناسی)، سحر و بازی با حروف و اعداد اظهار نموده اند.

اخوان الصفا که با اعتقادات شیعی خود به الحاد متهم می‌شدند، می‌گفتند دیانت به خرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاک کردن دین از آلودگی‌های ضلالت‌انگیز جز فلسفه راهی نیست و شریعت عربی آنگاه به کمال میرسد که با فلسفه یونانی درآمیزد و مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حقه را از آلایش اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدار ماند و مورد قبول عقلا ودانشمندان ملل قرار گیرد.

نظر دیگر که در آغاز رسائل تصریح کرده اند، عبارت از این است که فلسفه چون از زبانی بزبان دیگر آمده حقایق نامفهوم و پیچیده گشته و تحریفات در آن راه یافته است ما میخواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست کنده بیان کنیم تا درخور فهم گردد.

اعضای انجمن که از اندیشمندان، دولتمردان و اشراف آزاداندیش ایران و عراق بودند در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بود و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل و شرایع و ادیان دست داشتند. آنها گرد هم نشسته مسائل عقلی ودینی و اجتماعی را مطرح و با دقت و تبادل نظر در آنها ژرف‌اندیشی می‌کردند و در پایان بحث و کنجکاوی دقیق هرچه به نظرشان پسندیده و درست می‌آمد بر آن اتفاق می‌نمودند و نتیجه افکارشان بصورت مقالات و رساله‌ها منتشرمی‌کردند که امروز هم در دست است.

مولفان رسائل نام خود را آشکار نمی‌ساختند. اما، در نشر افکار و عقاید خویش کوشا بودند و مقالات آنها حدود یک قرن در سراسربلاد و ممالک اسلامی انتشار یافت و فکرها را به‌خود جاب و در مجامع علمی و دینی بحث و گفتگوها برانگیخت. کسانی که با فلسفه سر و کار داشتند به‌ویژه معتزلی‌ها که بر ارزش عقل و استدلال، مختاربودن انسان و مخلوق بودن قرآن پافشاری داشتند، در نشر این رسائل همت گماشتند و هر کجا می‌رفتند پنهانی نسخه‌ای را همراه می‌بردند یا به دست رازداری سپرده به بلاد دوردست می‌فرستادند.

به روایت قفطی در *تاریخ الحکماء* ابوحیان توحیدی می‌نویسد که در سال ۳۷۳ ه. ق. وزیر صمصام الدوله (یعنی ابوعبدالله بن سعدان متوفی ۳۷۵) درباره «زیدبن رفاعه» و سخنان او از من پرسش کرد من شرحی از وی وانجمن اخوان الصفا بازنمودم و گفتم رسائل اخوان الصفا را بنظر استادم ابوسلیمان منطقی رسانیدم وی پس از تدبر و مطالعه گفت مقصود نویسندگان این مقالات مطابقت دین با فلسفه بوده است و حال آنکه این دو را با هم سازگاری نتوان داد زیرا هرکدام را طریق و بنیادی مخصوص است.
نام و نسب پنج تن از اعضاء اخوان الصفا و نویسندگان رسائل بطوری که ازگفتار ابوحیان بدست می‌آید از این قرار است: ابوسلیمان محمدبن معشر بستی معروف به مقدسی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابواحمد مهرجانی، عوفی و زیدبن رفاعه. نام و ترجمه حال بعضی از این نویسندگان مانند زیدبن رفاعه هاشمی، در «*تاریخ بغداد*» تالیف خطیب بغدادی آمده است.

جمعیت اخوان الصفا سخت از قشریون و عوام در هراس بودند و در پنهان داشتن آراء حقیقی خود، اصرار داشتند و در آغاز رسائل خویش به پیروان خود هشدار می‌دادند تا آن رسالات را در دسترس کسی قرار ندهند مگر "آزاده و متفکر و طالب علم و دوستدار فلسفه باشد."

تلاش اخوان الصفا در انتشار افکار اندیشمندان یونان اثر بارزی در اصلاح آئین حکومت جامعهٔ اسلامی از خود به جا نگذاشت ولی خدمت با ارزشی که تمدن اسلامی بطور غیرمستقیم به نشر عقاید آزادی‌خواهی کرد این بود که واسطه انتقال و رجعت اندیشه‌های عالی مدنیت یونان به دنیای جدید اروپا گردید. ترجمهٔ آثار یونانی از عربی به لاتینی در رستاخیز بزرگ فکری "رنسانس" (قرن پانزدهم میلادی) اثر مستقیم داشت و آزادی سیاسی جدید مغرب زمین، پیآمد این نهضت فرهنگی است.

ابن عربی: شفقت بر خلق خدا واجب‌تر از غیرت بر دین خدا

ابن عربی (۶۳۸ - ۵۶۰ ه. ق.) پژوهشگر، فیلسوف، عارف، شاعر و بنیان‌گذار عرفان نظری است. عرفان را می‌توان سه دسته تقسیم کرد: نظری، قلبی و یا تعبدی. او سعی کرد اندیشه تصوف را به نوعی فلسفه تبدیل کند. مشاجرات او با فقها سبب تکفیر و تهدید به مرگ او شد. ناچار به مکه پناه برد. نظریهٔ وحدت وجود ابن عربی تأثیری ژرف بر اندیشمندان ایرانی داشت. اندیشه‌هایش بسیار روادارانه و به دور از تعصب است:

> چه بسا کسی که برزمین راه می‌پوید و زمین لعنتش می‌کند و چه بسا که برخاك سجده می‌نماید و خاك آن را نمی‌پذیرد. چه بسا دعاکننده‌ای که کلامش از زبان تجاوز نمی‌کند. بسا دوستدار خدا در کنشت و کلیسا و بسا دشمن خدا در مسجد!

ابن عربی چون دیگر صوفیان راستین، برای انسان کرامت بی‌کران قائل است و کسانی را که به نمایندگی از خدا، که معلوم نیست چه کسی و کجا این نمایندگی به آنها واگذار شد، انسان را به نام خدا می‌کشند، محکوم می‌کند:

> شفقت بر خلق خدا واجب‌تر از غیرت بر دین خدا است.

ابن عربی در *فصوص الحکم روادارانه* می‌گوید:

> هر بنده ای درباره‌ی پروردگار خویش اعتقادی خاص پیدا کرده است و آن را به اندازه‌ی ذوق و نظر در نفس خود دریافته است. از این روی، اعتقاد درباره ی خدایان مانند خود خدایان، مختلف و گوناگون شده است. ولی همه‌ی این اعتقادات صورت‌هایی از یک اعتقاد است و آن اعتقاد به خداست.

ابن عربی دیوان *ترجمان الاشواق* [شرح آرزومندیها] را در ٦١٠ ه. ق. منتشر کرد. در حلب به سبب این اثر، با اتهامات و انتقادات سختی روبرو شد و برخی از فقیهان بر وی خرده گرفتند که او در این کتاب نظرش به زیبابیهای ظاهری و شهوانیت است. او بیانی روادارانه درباره مذاهب دیگر دارد که حاکی از سعه صدر و بلند نظری اوست:

اگر من پیش از این یک خام بودم   همه با دوستان دژکام بودم
کنون حالی دگر پیدا شد از غیب   همه اهل مذاهب گشت بی‌عیب
دلم هر صورتی را شد پذیرا   چراگاه غزالان، دیر ترسا
بلی عاشق شدم، چون عاشق مست   پذیرد هر چه معشوق کرده است

ابن عربی سماع را مجاز می‌شمارد. یکی از پیروان ابن عربی، موسوم به عبدالحمید بن معین الدین قتالی رفاعی تبریزی، از روی گفته‌ی ابن عربی، سماع را به سه قسم تقسیم کرده و برای هر یک نشانه ای بر شمرده است:

۱. سماع طبیعی: که در آن نفس، به واسطه ی قوای جسمانی، اصوات حسی را می‌شنود و شوق و طرب می‌یابد

۲. سماع روحانی: که در آن روح از استماع هم آهنگی در آثار صنع الهی طربناک می‌گردد.

۳. سماع الهی: که در آن سر و باطن انسان کلمات الهی را بلاواسطه از هر ذره ای از ذرات کاینات می‌شنود، و هر لحظه حیرتش افزوده می‌گردد

شهاب الدین سهروردی: آن جام جهان‌نمای جم، من بودم

شهاب الدین یحیی بن امیرک سهروردی (۵۴۹ - ۵۷۸ ه.ق.)، اندیشمند سترگ و صاحب مکتب ایرانی در ۳۶ سالگی در اوج شکوفائی، از سوی علمای متعصب سنی شام متهم به الحاد شد و به دست ملک‌الظاهر پسر صلاح‌الدین ایوبی کشته شد. دکتر قاسم غنی در کتاب *تاریخ تصوف در اسلام* دوران سهروردی را چنین توصیف می‌کند که شباهتی شگفت با دوران ما دارد:

> مخصوصا در قرن ششم از نظر منافع شخصی و اداره معاش، "علوم مذهبی" اهمیت بسیار داشته است؛ زیرا تنها علمی که در آن قرن می‌توانسته بیش از هر چیزی معاش شخصی را تأمین کند دینی بود، یعني با دانستن علوم قرآنی، فقه، حدیث، شخص به مقام قضا و وعظ و امامت جماعت و محدّثی و مذکری و تدریس در مدارس می‌رسیده و به امراء و ملوک نزدیکی پیدا می‌کرده و مورد اعجاب و احترام خلق واقع می‌شده و به راحتی زندگی می‌کرده است. در صورتی‌که مشتغلین به علوم عقلی و فلسفی، به فقر و بی‌نوائی بسر می‌بردند و همان دانائی و حکمتشان مایه‌ی نکبت و ادبار می‌گشت و غالبا مورد مزاحمهٔ فقها و تفسیق و تکفیر آنها می‌شدند و حتی بزرگانی از قبیل شیخ شهاب الدین سهروردی مؤلف *حکمت الاشراق* جان بر سر آزادی فکر و پیروی از فلسفه می‌نهند.

سهروردی کرامت و شان انسان را به حد اعلا می‌ستاید و آن را آئینه وجود خدا می‌داند:

در جستن جام جم جهان پیمودم		روزی ننشستم و شبی نغنودم
زاستاد چو راز جامجم بشنودم		آن جام جهان‌نمای جم من بودم

هان تا سررشته خود گم نکنی		خود را ز برای نیک وبد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی، منزل تو		هشدار که راه خود بخود گم نکنی

خردگرائی (rationalism) و فلسفه‌گرائی شیخ اشراق، با مزاج و مذاق عرفاء که شهود و اشراق را امری فطری و وجدانی می‌دانند، نه اکتسابی و استدراکی، سازگار نیست. به همین جهت است سهروردی حلقه‌ی واسط مشائیون ایران که چندان مشائی هم نیستند و بیشتر نوافلاطونی هستند و عرفاء ایرانی است که خردگریزی (irrationalism) و شهودگرائی (intuitionism) صرف را برگزیده‌اند و با وجود اختلاف‌ها، شباهت‌ها در افکار آنها برجسته است.

سهروردی در ضمن بیان مراتب و درجات حکیمان الهی در ایران بعد از اسلام، نام بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج و شیخ ابوالحسن خرقانی را در ردیف اول قرار داده و می‌نویسد:

> و اما خمیره حکمای خسروانی در سلوک به سیار بسطام، بایزید بسطامی رسید و پس از او به جوانمرد بیضاء، حسین منصور حلاج و بعد از ایشان به جوانمرد آمل، ابوالعباس قصاب و جوانمرد خرقان، ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و از جمله خمیره‌های حکیمان خسروانی،

> خمیره‌ای است که با طریقه‌ای از خمیره‌های پیروان فیثاغورس و انباذقلس و اسقلبیوس در زبان نگهبانان کلمه حقیقت سری یا راز هستی در سرزمین‌های غربی و شرقی حکمت امتزاج یافت و بدست اشخاصی افتاد که به آرامش و اطمینان بدان تکلم کردند یعنی صاحب قدرت و تصرفات عجیب شدند که سرگذشتشان در افسانه‌ها آمده است.

عمر خیام: کای بی‌خبران، راه نه آن‌است و نه این

خیام نیشابوری (۵۱۷-۴۳۰ ه. ق.) اندیشمند سترگ و شاعر آزاداندیش به کران‌مندی دانش ما و بی‌کرانی جهل ما آگاه بود و برخوردی آسانگیر داشت. از اینرو به شدت مورد حمله قشریون و ارتجاع قرار می‌گرفت. قفطی در *تاریخ الحکماء* تصویری گویا از روزگارِ سختِ خیام ارائه می‌کند:

> معاصران، زبان به قدح [عیب‌جویی] او گشودند و در دین و اعتقادش سخن گفتن آغازیدند، چندانکه خیام به وحشت افتاد و عنان زبان و قلم بگرفت و به عزم حج از شهر نشابور برون رفت و پس از آنکه از کعبه بازگشت در کتمان اسرار خویش اصرار ورزید و ظواهر شرع را مراعات می‌کرد.

خیام علاوه بر ریاضی و نجوم، در فلسفه، تاریخ جهان، زبان‌شناسی و فقه نیز زبردست بود. علوم و فلسفه یونان را تدریس می‌کرد و دانشجویان را به ورزش جسمانی و پرورش نفس تشویق می‌کرد. از همین رو، بسیاری از صوفیان و عارفان زمان، او را به خود نزدیک می‌یافته‌اند. در مقابل، اکثر فقها و علمای دین با او مخالف بودند و گاه نیز حکم به تکفیر او دادند، هرچند که تکفیر کنندگان هنوز شعر او را ندیده بودند. خیام معتقدات دینی را با بینش خاص خود که مبتنی بر دقایق فلسفی بود بررسی می‌کرد. شک درباره وجود خدا و جهان دیگر و بقای روح و قیامت، بی‌منطقی مرگ، در ذهن خیام او را از یقین مذهبی باز می‌داشت:

قومی متفکرند در مذهب و دین   قومی متحیرند در شک و یقین
ناگاه منادیی در آید ز کمین   کای بی‌خبران، راه نه آن‌است و نه این

خیام در مقدمه‌ی کتاب *جبر و مقابله*، دوران و معاصران ریاکار خود را با دقت ترسیم می‌کند:

> اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است و شیوهٔ او راستی است و در ترک باطل و دروغ و خودنمائی و مکر و حیله، جهد و سعی دارد، او را استهزاء و تحقیر می‌کنند.

اما خیام بدون پرده‌پوشی می‌گوید:

گویند بهشت و حور عین خواهد بود   آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟   چون عاقبت کار چنین خواهد بود

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن   به زانکه به رزق زاهدی ورزیدن
گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود   پس روی بهشت، کس نخواهد دیدن

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم   با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان   انصاف بده، کدام خونخوارتریم؟

ترس از تکفیر و تعزیز، اندیشمندان ما را از بیان افکار و عقاید خود در سراسر تاریخ باز داشته است. قشریون حتی نوشته‌ها و گفته‌های خودسانسور شده‌ی متفکران را، در آتش سوزاندند و با آب شستند:

خورشید به گل نهفت می‌نتوانم   و اسرار زمانه، گفت می‌نتوانم
از بحر تفکرم برآورد خرد   دُری که ز بیم، سُفت می‌نتوانم

اسرار جهان، چنان‌که در دفتر ماست　　گفتن نتوان، که آن وبال سر ماست
چون نیست در این مردم نادان، اهلی　　گفتن نتوان، هرآنچه در خاطر ماست

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست　　آن را نه بدایت، نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی در این معنی راست　　کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

جامی است که عقل آفرین می‌زندش　　صد بوسه زمهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف　　می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

دوران جهان بی می‌و ساقی هیچ است　　بی زمزمه نای عراقی هیچ است
هر چند در احوال جهان می‌نگرم　　حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است

گر می‌نخوری طعنه مزن مستان را　　بنیاد مکن تو حیله و دستان را
تو غره بدان مشو که می‌می نخوری　　صد لقمه خوری که می‌غلام است آنرا

شادی بطلب که حاصل عمر، دمی است　　هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر چه هست؟　　خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

در دیدگاه خیام، علم و ادراک انسان از حقیقت دین و مذهب نسبی است. این فروتنی معرفت‌شناسانه و شک در شناخت و یقین دینی، مذهبی، علمی، اجتماعی، انسانی و عرفانی است و ستیزی است فعال با دین‌مداران قشریگرا که حقیقت‌های خود را مطلق می‌دانند:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من　　وین حرف معما، نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو　　چون پرده بر افتد، نه تو مانی و نه من

ای دل تو به اسرار معما نرسی　　در نکته‌ی زیرکان دانا نرسی
اینجا به می لعل بهشتی می‌ساز　　کانجا که بهشت است، رسی یا نرسی

ابر آمد و باز سر سبزه گریست　　بی بادهٔ گلرنگ نمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست　　تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز　　تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز
لب بر لب من نهاد و می‌گفت به‌راز　　می‌خور که بدین جهان نمی‌آئی باز

یک جرعه می، ز ملک کاووس به است　　وز تخت قباد در مسند طوس به است
هر نعره که رندی به سحرگاه زند　　از طاعت زاهدان سالوس به است

آیا می‌توان شکوه و آزادگی انسان را بهتر از این توصیف کرد:

گردون نِگَری ز قدِّ فرسوده ماست　　جیحون اثری ز اشکِ پالوده ماست
دوزخ شَرَری ز رنجِ بیهوده ماست　　فردوس دمی زِ وقتِ آسوده ماست

مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین: خردگرائی و حقوق طبیعی

فیلسوف‌ها و اندیشمندان ایران، بیشتر زیر شمشیر دموکلوس تهمت به کفر و زندقه قرار داشتند. آن‌ها مجبور به تظاهر شدید به دینداری در کردار، گفتار و نوشتار بودند. چالش نظری مشائیون، اشراقیون،

عرفا ومتکلمین، صرف نظر از برخی تهمت‌زنی‌ها، یکی از منابع مهم و راهگشای نیل به حقیقت گفتگو به‌جای توسل به قهر است.

در فلسفه کلاسیک ایرانی، راه ادارک کلیات "علم" نامیده می‌شود و ادراک جزئیات "معرفت". جدال نظری مشائیون، اشراقیون، عرفا ومتکلمین در باره مسئلهٔ "حصول علم" بیانگر ژرفای ایمان این جریان‌ها به توانائی درک انسان است. این دیدگاه، تاثیر مستقیم در کرامت انسان و جدال بین "تعبد" و "تعقل" دارد.

مشائیون، پیروان مکتب فلسفی ارسطو، برای نیل به علم و معرفت بر بحث، برهان، استدلال منطقی و اندیشیدن تاکید دارند و کوشش به رسیدن به "علم الیقین" دارند. مشائیون به خردگرائی و توانائی بشر برای درک واقعیات معتقدند. در فلسفه مشاء همهٔ انسانها بهره‌ور از عقل کیهانی هستند و گوهر همگان شریف است. این ایده هرچند تبیین گسترده و روشنی در جهان اسلام نیافت اما می‌توان در آن ایدهٔ «حق طبیعی» را دید.

اشراقیون، که دستیابی به حقیقت بدون بهره گیری از تجربه‌های حسی را ممکن می‌دانستند، در راه نیل به علم و معرفت بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل را لازم می‌دانند ولی کافی نمی‌دانند. اگر شیوه و وسیله‌ی نیل به علم استدلالی، تحصیل علوم مختلف مدرسه، تفکر و احتجاج است، شیوه‌ی نیل به علم ذوقی و کشفی، کتاب و مدرسه نیست بلکه مجاهده و ریاضت، سیر و سلوک و توسل به یک سلسله تمرینات عرفانی است. به بیانی دیگر، فلسفه اشراقی بر استدلال و کشف و شهود هر دو تکیه دارد، نخستین از پرورش اندیشه و تفکر حاصل می‌شود و دومی از صفا و تربیت نفس.

متکلمین تلاش دارند بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل را بر مباحث دینی انطباق دهند. متکلمین به خردگرائی و توانائی فرد بشری برای درک واقعیات معتقدند.

برخی از عرفا تلاش در دستیابی به سیستم فلسفی استدلالی را نکوهش می‌کنند و کوشش برای رسیدن به "عین الیقین" دارند. عطار از دیدگاه صوفیان در نکوهش پرسیدن،عقل و استدلال می‌گوید:

چو ما در اصل کل علت نگوییم		بلی در فرع هم علت نجوییم
چو عقل فلسفی در علت افتاد		ز دین مصطفی بی‌دولت افتاد
نه اشکالست در دین و نه علت		بجز تسلیم نیست این دین ملت
ورای عقل ما را بارگاهیست		ولیکن فلسفی یک چشم راهیست
همی هر کو چراگفت او خطا گفت		بگو تا خود چرا باید چرا گفت
چرا و چون نبات خاک وَهمست		کسی دریابد این کو پاکْ فهمست

اسرارنامه، بخش ششم

میرزا ابوالحسن جلوه: از خامی دیگ است که در جوش و خروش است

میرزا ابوالحسن طباطبایی زواره‌ای نائینی (۱۳۱۴ - ۱۲۳۸ ه. ق.) متخلص به «جلوه»، فیلسوف و عارف دوره ناصرالدین‌شاه قاجار، خامی را دلیل ستیزه‌جوئی می‌داند و اطمینان دارد، انسان با پختگی به آرامش می‌رسد و می‌گوید:

از خامی دیگ است که در جوش و خروش است		چون پخته شد و لذت دم یافت، خموش است

فیض کاشانی: یاران، می‌ام زبهر خدا در گلو کنید

ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۹۱ – ۱۰۰۷ ه. ق.) عارف دوران صفوی، دلی پرخون از زهدفروشان دارد:

از دست زاهدان تر و زاهدان خشک صحرا و کوه وناله وافغانم آرزوست

می‌گویند ستایش می و معشوق در اشعار شعرا و عرفا معنی مجازی دارد و شراب و یار زمینی مد نظر نیست. تا نظر شما چه باشد؟

یاران، می‌ام ز بهر خدا در گلو کنید آلوده غمم به می‌ام شست‌وشو کنید
ابریقِ می، دهید مرا تا وضو کنم در سجده‌ام، به جانب میخانه رو کنید
وقت رحیل سوی من آرید ساغری رنگم چو زرد شد به می‌ام سرخ رو کنید
تابوت من ز تاک و کفن هم ز برگ تاک در میکده به باده مرا شستشو کنید
تا زنده‌ام نمی‌روم از میکده برون بعد از وفات نیز بدان سوم رو کنید
دُردی کشان! ز هم چو بپاشد وجود من در گردن شما که ز خاکم سبو کنید
بی بادگان! چو مستی تان آرزو شود آیید و خاک مقبره فیض، بو کنید

راغب اصفهانی: واجب بودن شنیدن موسیقی

راغب اصفهانی (درگذشت ۴۰۲ ه. ق.) واژه‌شناس و از ادیبان دوران آل‌بویه دیدگاهی دلیرانه در رابطه با موسیقی دارد و در کتاب *محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء* می‌نویسد:

> فقیهان در روا بودن موسیقی اختلاف کرده اند. من با هر دو گروه مخالفت کرده می‌گویم: که شنیدن آن واجب است.

امام محمد غزالی: روا نباشد که سماع حرام باشد

ابوحامد محمد بن احمد غزالی طوسی (۵۰۵ – ۴۵۰ ه. ق.)، معروف به حجه‌الاسلام شکاک و منتقد بزرگ ایرانی، در عصر شدت منازعات سیاسی و فکری، در خراسان متولد شد. آنچه در مورد غزالی جالب توجه است او هم به‌عنوان فیلسوف تکفیر شد و هم خود، فیلسوفان دیگر را تکفیر کرد.

ستیز تاریخی تعبد با تعقل، دامن فلسفه را نیز می‌گیرد. جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی (۵۹۷ – ۵۰۸ ه. ق) در ستیز با فلاسفه در کتاب *تلبیس ابلیس* می‌گوید:

> ابلیس از آن جهت توانست فیلسوفان را بفریبد که این فیلسوفان به نظر و خرد خویش اکتفاء جستند و سخنان خود را بر بنیاد خیالات خویش مبتنی کردند و به کلام پیمبران توجهی نکردند. آنها فی المثل آفریدگار را انکار نمودند و بسیاری از آنان ثابت کردند که عالم را علتی قدیم است. لذا به قدم عالم معتقد شدند و زمین را ستاره‌ای در فلك پنداشتند و مدعی شدند که هر ستاره‌ای مانند زمین، عالمی است و حتی برخی به نبودن آفریدگار جهان معتقد شدند... آنان رستاخیز بدن و عودت ارواح را انکار کردند و منکر بهشت و دوزخ جسمانی گردیدند و مدعی شدند که این سخنان را برای عوام گفته‌اند تا ثواب و عقاب روحانی را در یابند...

غزالی در «تهافت الفلاسفه» در سه عرصه عمده به فلاسفه اعتراض می‌کند: انکار خلق شدن جهان از عدم، انکار علم خدا بر جزئیات و عدم اعتقاد به حشر جسمانی:

> حال اگر گوینده ای بگوید: اعتقادات این قوم [منظور پیروان فلسفه ارسطو مثل فارابی و ابن سینا] را به تفصیل بیان کردید، حال آیا به طور قطع به کفر آنها فتوا می‌دهید و کشتن کسی را که به اعتقاد این جماعت باشد اجازه می‌دهید؟

گوییم: در سه مسئله از تکفیر آنها چاره نیست:
۱ – در مسئلۀ قِدَمِ عالم و نیز اینکه می‌گویند "تمام جواهر قدیم می‌باشند".
۲ – در مسئله اینَ‌که می‌گویند خدای تعالی به جزئیات کارهای انسان‌ها آگاهی ندارد و تنها کلیات را می‌داند.
۳ – این‌که آن‌ها منکر «حشر اجساد» یا «معاد جسمانی» هستند.

امام محمد غزالی با بیان اندیشه‌های فلسفی خود، سخت مورد حمله متعصبان قرار می‌گیرد و متهم به زندقه و الحاد می‌شود. با آنکه او از مذهب دفاع می‌کرد، ولی از آنجا که به عقاید صوفیه گروید و آموزش منطق را ضرور می‌دانست و در مجادلات فلسفی تعصب نداشت و در بسیاری از قضاوت‌های دینی و عرفانی و فلسفی و کلامی خود بدیع و مستقل و معتدل بود. لذا دشمنی عجیبی را از هر سو برانگیخت تا آنجا که خود بدین نتیجه رسید که "این روزگار سخن مرا احتمال نکند" و هر آنچه می‌گوید "در و دیوار به معادات برمی خیزد". اعتراضات فقهای متعصب قشری آن عصر از قبیل "ابن قیم" و "ابن جوزی" به غزالی نشان می‌دهد که چه تنگ‌نظری عجیبی در آن روزگار وجود داشته و چه اندازه آزاد اندیشی، پیامد مرگبار داشت.

یکی از مخالفان غزالی به‌نام ابوالولید طرطوشی می‌گوید:

> اما راجع به غزالی، من وی را دیدم و با او سخن گفتم. او را چنان یافتم که فضایل بسیار و عقل و هوش فراوان دارد و در تمام عمرش ممارست در علوم کرده و سپس از طریقه علماء برگشته و در طریقه صوفیه در آمده و به علوم پشت پا زده و با وسواس شیطانی سر و کار پیدا کرده و چون با آراء فلاسفه و اشارات و کنایات حلاج مأنوس شده است، بر فقهای متکلمین طعن می‌زند و از این جهت در گیراگیر کفر و بی دینی است. (جلال الدین همائی، ۱۳۴۲)

غزالی پس از گرایش به تصوف از تعصب دوری گزید و به سبب همین بی‌تعصبی درباره او سخنان گوناگون گفتند. از جمله اینکه حرام و حلال در مذهب او معلوم نیست و کس نمی‌داند که غزالی چه دینی دارد. اما او در جواب نوشت:
«در شرعیات مذهب قرآن دارم و در معقولات مذهب برهان و هیچ‌کس را از ائمه تقلید نمی‌کنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی.»

آزادگی، شادی و خلاقیت همواره در تاریخ، قشریت، غم و انجماد فکری را در مقابل خود داشته است. موسیقی و رقص همیشه زیر ضرب قشریت عبوس و ریاکار بوده و است. غزالی در کتاب «کیمیای سعادت» که در آن به امور دین و دنیا از زاویه دید صوفیان می‌پردازد، به دفاع از سماع و موسیقی بر می‌خیزد و می‌گوید:

> روا نباشد که سماع حرام باشد، بدان سبب که خوش است؛ که خوشیها حرام نیست. و آنچه از خوشیها حرام است، نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که در وی ضرری است و فسادی. چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست. بلکه سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست. پس آواز خوش در حق گوش، همچون سبزه و آب روان در حق چشم، وهمچون بوی مشک در حق بینی، همچون طعام خوش در حق ذوق، همچون حکمت‌های نیکو در حق عقل؛ و هر یکی از این حواس را نوعی لذت است، چرا باید که حرام باشد؟

فخر رازی: استاد شک فلسفی

امام فخر رازی (۶۰۶ – ۵۴۳ ه. ق.) اندیشمندی با نفوذ ونقادی برجسته بود. او در کتاب‌های *محصل افکارالمستقدمین و المتأخرین من الحکماء والمتکلمین* و *مباحث المشرقیه* به بیان نظریات فلاسفه و متکلمین پیشین می‌پردازد و آنها را مورد وارسی نقادانه قرار می‌دهد. از آنجائی که امام فخر رازی در جدل و ایراد بر فلاسفه و شک در مسائل فلسفی استادی داشت به او "امام المشککین" لقب دادند.

برخی از عرفا، علی‌رغم انسانگریی ژرف، در ستیز با خردگرائی با قشریون همگام می‌شوند. آنها خردگرائی و فلسفه‌گرائی را نکوهش می‌کنند و شهود و اشراق را امری فطری و وجدانی می‌دانند، نه اکتسابی، استدراکی و استدلالی. مولوی اغلب از خرد ستایش می‌کند، اما در نقد خرد و فخر رازی می‌گوید:

اندرین بحث ار خرد رهبین بودی	فخر رازی رازدار دین بودی
لیک چون من "لَمْ یذُق لَمْ یدْر" بود	عقل و تخیلات او حیرت فزود
کی شود کشف از تفکر این انا	آن انا مکشوف شد بعد از فنا

سیف بن محمد هروی: افشای سینه‌چاکان امر به معروف

سیف بن محمد هروی (پس از ۷۲۱ -۶۸۱ ه.ق.)، در ذکر حوادث سال ۷۰۰ هجری در *تاریخ‌نامه هرات* ماهیت یکی از سینه چاکان «امر به معروف و نهی از منکر»، ملک فخرالدّین را افشا می‌کند. «امر به معروف و نهی از منکر» همیشه یکی از دستاویزهای تجاوز قشریون به حریم خصوصی مردم بوده و است. او در باره خلوت و جلوت فخرالدّین می‌نویسد:

> در این سال، ملک فخرالدّین حکم فرمود که عورات [زنان] به روز از خانه به‌در نیایند و هر عورتی که به روز بیرون آید، شمس‌الدین قادسی که محتسب است، چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه به محلت‌ها و کوی‌ها برآرد تا تجربهٔ دیگران باشد... و خرابات را برانداخت و مقامران [قماربازان] را سر و ریش تراشید به بازار آورد و شراب‌خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی، در زنجیر کشید و به‌کار گِل کشیدن و خشت زدن مأمور گردانید... و اکثر سیاست او به زندان و حزن‌دادن و چوب‌زدن و گل‌کشیدن بودی و با وجود این‌همه امر به معروف و نهی از منکر، البته، هر شب آواز چنگ و نغمه‌ی عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی.

فصل سوم: رواداری در سنت عرفانی ایران

معنی واژه عرفان شناخت است. در اصطلاح فلاسفه و عرفا معرفت تنها از طریق بحث و استدلال حاصل نمی‌شود بلکه معرفت قلبی و علم وجدانی هم لازم است. عرفای ما عرفان بدون عمل را محال می دانستند و علم بدون عرفان را وبال. از این‌رو روادری و کرامت انسان جایگاه ویژه‌ای در تعلیمات آن‌ها داشت.

عرفان: حقیقت‌جوئی، آزادگی و برابری اهل دیر و کنشت

اندیشه بنیادین عرفان گرایش و کوشش برای رابطهٔ شخصی و فردی با خداوند وعشق به او و وحدت وجود (Pantheism) است. از نظر عرفا، سراسر جهان دارای گوهر و مایه واحد است. آنها جهان را انباشته از گوهر خدا و تجلی و فیضان وجود او می‌دانند. هستی سیر و حرکت این ماده یکپارچه، گاه در مسیر نزولی، که منجر به پیدایش جهان ناسوتی می‌شود، است. گاه در مسیر صعودی، که منجربه تکامل و تعالی انسان و نیل به مبدا لاهوتی می‌شود.

عرفا در نتیجه اعتقاد به "خدا همه چیزاست" و "همه چیز خداست" به یک جهان بینی تسامح آمیز دست می‌یابند و اختلاف بین مذهب‌ها را صوری می‌دانند. در مقابل عقاید ملل و نحل تعصب ندارند. آزاد اندیش اند و تردید در مذاهب پذیرفته است. مولوی می‌گوید:

اختلاف خلق از نام افتاد		چون به معنی رفت، آرام اوفتاد
از نظرگاه است ای مغز وجود		اختلاف مومن و گبر و یهود

عرفا استوارترین رشته پیوند میان خدا و خلق را عشق می‌دانند. اکثر عرفا عشق انسانی را راه روشن و آشکار عشق خدائی می‌دانند و عشق به خلق را نمودار عشق خدائی می‌شمارند و در توصیف عشق خدائی آن را با عشق انسانی مقایسه می‌کنند

در باور عرفا "آن خاصیّت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات، جوهر محبّت و نایرهً آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات جزوی مستعد قبول فیض این سعادت نبود." (محمد ریاض، ۱۹۸۵). سعه صدر برخی صوفیان تحسین برانگیز است و عموما "نزد صوفی، معنی عشق به حدّی وسعت یافته که تمام عالم هستی در آن گنجانیده شده" (قاسم غنی، ۱۳۳۰) نتیجه آن مذهبی می‌شود به مقیاس بشریت، دور از هرگونه تعصب، تنگ نظری، جزمیت‌گرائی. به زبان ابوحلمان صوفی قرن سوم "هر که خدای تعالی را بدانگونه که او باور دارد بشناسد، چیزی بر وی حرام نباشد و از هیچ کار بازداشته نشود." (محمد جواد مشکور، ۱۳۶۸). تسامح و آزاداندیشی عرفا در دوران تسلط تعصب و قشریگری قرون وسطی بغایت انسان دوستانه وپیشرفته است.

یکی از عرصه‌های تنگ نظری به ویژه نزد مسلمان، موسیقی و سماع است. متشرعین با علامت تساوی گذاشتن بین موسیقی و لهو ولهب، دست آویزی برای فشار بر مردم دارند. برخی از صوفیان نه تنها موسیقی و رقص را حرام نمی‌دانستند بلکه مانند فیثاغورث و افلاطون آن را برای تهذیب اخلاق و آزادی از آلایش‌های مادی لازم می‌شمردند. شهاب الدین سهروردی می‌گفت: انسان به سبب سماع از دلبستگی آب و گل و تعلق ماده آزاد می‌شود و از این روی، به شکرانهٔ آزادی و وصول به عشق خداوند، به رقص بر می‌خیزد. رقصی که به سبب و ارادت الهی است و اندیشه ی غیبی، جان او را از نقص رها می‌کند و به مراتب کمال ارتقا می‌دهد (نگاه کنید به:فروزانفر «سعدی و سهروردی»). به زبان مولانا درمثنوی:

جان‌های بسته اندر آب و گل		چون رهند از آب و گل‌ها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند		همچو قرص بدر بی نقصان شوند
جسمشان در رقص و جان‌ها خود مپرس		و آنکه گردد جان از آنها خود مپرس

بیشتر عرفا ساده پوش بودند. نقل می‌کنند گهگاه برخی عرفا بسیار شیک نیز می‌پوسیدند. این خوش‌پوشی از آن روی انجام می‌گرفت که تاکید شود که ما حتی به ساده پوشی نیز التزامی نداریم.

ناگفته نماند که در تاریخ عقاید اسلامی عرفان و تصوف ایرانی از لحاظ آزادفکری و مدارا و سازگاری نسبت به عقاید مخالف از عالی ترین اصول و تعالیمی است که ذهن آدمی خلق کرده است. در طریقت تصوف اهل دیر و کنشت همه جویای حقیقت و جملگی آزاد و مساوی هستند. به یک تفسیر می‌توان

گفت اندیشه‌های عرفانی واکنش نیروی‌های آزاداندیش بود علیه تعصبات تاریک و سخت‌گیری‌های روحانیون و قشریون. آزادگان و هوشمندان آنچه در دل داشتند در لباس عرفان گفتند و در تهذیب اخلاق و کردار آدمی و علو حیثیت فرد لطیف‌ترین سخنان را آوردند.

هجویری: پشتیبان پر شور سماع، موسیقی و اشعار عاشقانه

علی بن عثمان بن علی الجلابی الهجویری الغزنوی (۴۶۵ - ۳۷۳ ه. ق.) از عارفان سده پنجم هجری با آنکه در پارسایی و زهد، شهره زمانه خود بود، از او نزد علویه سعایت کردند و موجبات اخراج او را از مکه فراهم آوردند. وی بعدها از این واقعه به تلخی یاد می‌کرد و دوران اندوه و دلتنگی خود را در حجاز و روزگار انبساط خود را در خراسان می‌دانست. دفاع پرشور هجویری از سماع، موسیقی و اشعار عاشقانه (تشبیب یا نسیب) بحث‌های پرشوری در له و علیه این مفاهیم برانگیخت. هجویری در «*کشف المحجوب*» می‌نویسد:

> هر که گوید مرا به الحان و اصوات و مزامیر [سازها، سرود و آواز نیکو] خوش نیست، یا دروغ می‌گوید یا نفاق می‌کند و یا حس ندارد و از گروه مردمان و ستوران بیرون باشد.

قصاب آملی: راحتی خلق، نه وحشت خلق

ابوالعباس احمد بن محمد عبدالکریم قصاب آملی، عارف و صوفی نامدار سده چهارم هجری، مراد ابوسعید ابوالخیر بود. سهروردی قصاب آملی، بایزید، خرقانی و حلاج را «خمیره الخسروانیین» و استمرار حکمت خسروانی ایرانی می‌شمارد. قصاب آملی می‌گفت:

جوانمردان، راحتِ خلق‌اند نه وحشت خلق، که ایشان را صحبت با خدای بود از خلق و از خدای به خلق نگرند.

ابلیس کشته خداوند است. جوانمردی نبود کشته خداوند خویش را سنگ انداختن.

دعوت صد و بیست و اند هزار پیامبر - علهیم السلام - همه حق است لیکن صفت خلق است. چون حقیقت نشان کند، نه حق ماند و نه باطل.

هر کسی را بایستی است و ابوالعباس را بایست آن است که او را هرگز بایست نبود.

ابوالحسن خرقانی: نانش دهید و از نامش مپرسید

شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵ – ۳۵۲ ه. ق.) یکی از چهره‌های درخشان عرفان ایرانی است که در آزاداندیشی، مردم گرائی، وسعت نظر و تفکر والای عرفانی برجسته است. بر سردر خانقاه خود نوشته بود:

> هرکه در این سرا درآید، نانش دهید و از نامش مپرسید [نام هرکس ایمانش را افشاء می‌کند]. چه آن کس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نانی ارزد (نورالعلوم).

عبدالرفیع حقیقت (رفیع) این اندیشه را چنین به نظم در آورده است:

بر سر در خانقاه خرقان — شیخ خرقان به لطف عرفان
این نکته نوشته بود از مهر — مهر فلک است تالی آن

هر کس که در این سرا در آید گر گرسنه بود یا که عطشان
مهمان به خوان عارفان است گر گبر بود و یا مسلمان
از مهر به خدمتش بکوشید زیرا که هم اوست پیک جانان
شایسته نان بوالحسن هست آن‌کس که خدای داده‌اش جان

می‌گویند چون سلطان محمود غزنوی به دیدار او آمد، گفت: مرا پندی ده. گفت: چهار چیز نگهدار: اول پرهیز از مناهی، دوم نماز به جماعت، سیم سخاوت و چهارم شفقت بر خلق خدای. محمود گفت: مرا دعایی خاص بگو. گفت: ای محمود، عاقبتت محمود باد. پس محمود بدره‌یی زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرص جوین پیش نهاد و گفت بخور. محمود همی خاوید و در گلویش می‌گرفت. شیخ گفت: مگر حلقت می‌گیرد؟ گفت: آری. گفت: می‌خواهی که این بدره زر تو گلوی ما بگیرد؟ برگیر، که ما این را سه طلاق داده‌ایم. محمود گفت: در چیزی کن البته. گفت: نکنم. گفت: پس مرا از آن خود یادگاری بده. شیخ پیرهن عودی از آن خود بدو داد. محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا خوش صعومعه‌یی داری گفت: آن همه داری، این نیز می‌بایدت! پس در وقت رفتن، شیخ او را بر پای خاست. محمود گفت: اول که در آمدم التفات نکردی، اکنون بر پای می‌خیزی؟ این همه کرامت چیست؟ و آن چه بود؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی، و به آخر در انکسار و درویشی می‌روی، که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو بر نخاستم، اکنون برای درویشی بر می‌خیزم.

چون سلطان به زیارات شیخ آمد، سربازی فرستاد که شیخ را بگویید که سلطان برای تو از غزنین بدین‌جا آمد. تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او درا! و سلطان محمود به سرباز گفت: اگر شیخ نیامد و مخالفت کرد این آیه بر او بخوانید، أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ! (خدا را اطاعت کنید و پیامبر و الی الامر، اولیای امر، خود را نیز اطاعت کنید.) یعنی سلطان محمود "اولی الامر" هست و باید از او اطاعت کرد.

پاسخ خرقانی به محمود سلطان مقتدر غزنوی که خود را «اُولُی الامر» می‌پنداشت، حاکی از مناعت طبع اوست و یکی از آزاد منشانه‌ترین تفسیر این آیه است: «آنچنان در أَطِيعُواْ اللّهَ مستغرقم که از رسول خجالت‌ها دارم تا چه رسد به اُولُی الامر.»

از دیگر سخنان ابوالحسن خرقانی:
عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علم کند و زاهد طلب زیادتی زهد کند و بوالحسن در بند آن بود که سُروری بدل برادری رساند.

اگر به ترکستان تا به در شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن من است. همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلی است آن دل از آن من است.

کاشکی بدل همه خلق، من بمردمی تا خلق را مرگ نبایستی دید.

کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید.

کاشکی عقوبت همه خلق، مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید.

بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد.

شطح "الصّوفی غیر مخلوق" را به ابوالحسن خرقانی نسبت می‌دهند.

این هم یک شوخی صوفیانه که با تکیه بر بخشندگی خدا مزه روادارانه دارد:

نه از تو نه از من
شبی نماز کردی، آوازی شنود که هان بوالحسن! خواهی که آنچه از تو می‌دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند؟ شیخ گفت: ای بار خدای! خواهی تا آنچه از رحمت تو می‌دانم و از کرم تو می‌بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچکس سجودت نکند؟ آواز آمد: نه از تو نه از من.

ابوسعید ابوالخیر: به عدد هر ذرّه راهی است به حق

ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰ - ۳۵۷ هـ. ق.) در تصوف روشی روادارانه داشت و با گوشه‌گیری از خلق مخالف بود. عطار در تذکره الاولیا از قول او نقل می‌کند: «به عدد هر ذرّه راهی است به حق.» این اندیشه را محمد بن منور - یکی از نوادگان ابو سعید – نیز در «اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید ابی‌الخیر» آورده است: "... به عدد هر ذره ای از موجودات، راهی است به حق. اما هیچ راه نزدیک تر و سبک تر از آن نیست که راحتی به کسی رسد و ما بدین راه رفتیم و همه را بدین وصیت می‌کنیم "

در همان کتاب آمده است: درجوانی به تحصیل فقه و حدیث و دیگر علوم دینی و ادبی پرداخت تا آن که به وسیله یکی از صوفیان بنام روزگار، لقمان سرخسی، رسما وارد جرگه تصوف گردید. لقمان مردی آزاده و هوشیار بود که خود را به دیوانگی می‌زد و به سادگی تمام در بیابان‌های سرخس روزگار می‌گذراند. وی پیش از آن مجتهدی بزرگ و پارسا بود و شهرت بسیار داشت. اما ناگاه از طاعت و عبادت و خوش نامی سرکشید و با مجنون‌نمایی خود را از هر بندی آزاد کرد. از او نقل کرده اند که می‌گفت: "هرچه بندگی بیش می‌کردم بیشتر می‌بایست کرد. درماندم. گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاهی عزیزی، در بندگی تو پیر گشتم. آزادم کن. ندا شنیدم که "یا لقمان آزادات کردم".

ابوسعید می‌گفت: «خدایت آزاد آفرید، آزاد باش!». این معنی که قرنها پیش از بحث اندیشمندان معاصر راجع به دموکراسی، حقوق بشر، حق شهروندی و رواداری بیان شده است، وسعت مشرب و ژرفای انسانگرائی عرفان ایرانی و به ویژه ابوسعید را نشان می‌دهد. این مفهوم نزد فلاسفه پایه و زیربنای آزادی‌های فطری است. انسان آزاد به دنیا می‌آید به همین دلیل باید آزاد باشد.

روایت می‌کنند که ابو سعید در کلیسای ترسایان بود و ترسایان سخت شیفته معنویت و حالت او شده بودند، وقتی بیرون می‌رفت مریدان گفتند: اگر شیخ اشارتی می‌کرد همه مسلمان می‌شدند و زنارها می‌گشادند، بوسعید گفت: "ماشان ور نبسته بودیم که ماشان بگشایم." احترام به انتخاب دیگران، کمال آزادگی است و این در عرفای ایرانی به وضوح دیده می‌شود.

از ابو سعید پرسیدند: "چرا جوانان را به سماع و رقص اجازت می‌فرمایی؟" گفت: "طبیعت جوان با شوق و شادی همساز است. اگر دستی برهم زنند هوای دست بریزد و اگر پای بردارند هوای پای نقصان گیرد. بدین طریق از دیگر گناهان بزرگ خویشتن را نگاه توانند داشت. اگر جز این باشد و هواها جمع باشد خدای ناکرده به گناهان بزرگ پردازند".

گفتند روزی ابوسعید در بازار نشابور می‌رفت نزدیک نخّاس‌خانه4 رسید و آواز چنگ بشنید. بنگریست. کنیزک ترک مطربه چنگ می‌زد و این بیت می‌گفت:

امروز، درین شهر چو من یاری نی		آورده به بازار و خریداری نی

4 برده‌فروشی

آنکس که خریدار، بدو رأیم نی وآن کس که بدو رأی، خریدارم نی

شیخ همانجا سجّاده بیفکند و بنشست و فرمود که این کنیزک را بیارید. در حال آوردند. فرمود: "بیت باز گوی!" باز گفت. شیخ فرمود: "خصمِ [برده‌فروش] کنیزک کجاست؟" گفتند: "حاضر است." آواز دادند، آمد. فرمود که به چند می‌فروشی؟ گفت: "یک هزار دینار." فرمود که خریدم. خصم گفت که فروختم. کنیزک را فرمود که رأیت به کیست؟ گفت: "به فلان." فرمود که حاضر کنید. حاضر کردند. کنیزک را آزاد کرد و به زنی بدو دادند. فروشنده فریاد بر آورد که بهای کنیزک فرمود که برسانم. از مریدان یکی می‌گذشت. شیخ آواز داد و فرمود که هزار دینار از واجبات به این خصم کنیزک ده. قبول کرد و در ساعت برسانید.

روزی شیخ را گفتند: "یا شیخ! فلان مریدت برفلان راه افتادست، مست و خراب." فرمود: "بحمدالله که بر راه افتاده است از راه نیفتاده است."

عرفا کرامت انسان را بی‌کران می‌دانند. آنقدر بزرگ که انسان را در عرش می‌رسانند. شطح «لیس فی جبّتی سوی الله.» [در جبّه و لباس من غیر از خدا نیست.] را به ابوسعید ابوالخیر نسبت می‌دهند.

حسن بصری: معرفت بی‌خصومتی است

حسن بن ابی الحسن بصری (۱۱۰ – ۲۱ ه. ق.) فرزند یک خانواده مسیحی بود که به‌دست اعراب اسیر شده بود. او یکی از پیشروان اندیشه‌ی صوفیانه است و خلفا را جسورانه انتقاد می‌کرد. در «تذکره‌الاولیا» از قول حسن بصری آمده است:

و گفت: معرفت آن است که در خود یک ذرّه خصومت نیابی.

نقل است که حسن گفت: از سخنِ چهار کس عجب داشتم: کودکی و مستی و مُخنّثی [مرد با گرایش زنانه] و زنی.

گفتند چگونه؟

گفت: روزی جامه از مُخنّثی که برو می‌گذشتم در کشیدم. گفت: خواجه حال ما هنوز پیدا نشده است. تو جامه از من برمدار که کارها در ثانی الحال خدا داند که چه شود.

و مستی دیدم که در میان وَحَل [گِل] می‌رفت افتان و خیزان. فَقُلتُ لَهُ ثَبّت قَدَمَکَ یا مِسکین حتّی لاتَزِلَّ.
گفتم: قدم ثابت دار ای مسکین تا نیفتی! گفت: تو قدم ثابت کرده‌ای با این همه دعوی؟ من اگر بیفتم، مستی باشم به گل آلوده، برخیزم و بشوم. این سهل باشد. اما از افتادن خود بترس!

این سخن در دلم عظیم اثر کرد.

و کودکی وقتی چراغی می‌برد. گفتم: از کجا آورده‌ای این روشنایی را؟ بادی در چراغ دمید و گفت: بگو تا به کجا رفت این روشنایی، تا من بگویم که از کجا آورده ام.

و عورتی [زنی] روی برهنه و هر دو دست گشاده و چشم آلوده با جمالی عظیم، در حالت خشم از شوهر خود با من شکایت می‌کرد. گفتم: اول روی بپوش. گفت: من از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اگر مرا خبر نمی‌کردی همچنین به بازار فروخواستم شد. تو با این همه دعوی در دوستی او [خدا] چه بودی اگر ناپوشیدگی روی من نمی‌دیدی؟

مرا این نیز عجب آمد.

نقل است که چنان شکستگی داشت که در هر که نگریستی او را از خود بهتر دانستی. روزی به کنار دجله می‌گذشت. سیاهی دید. با قرّابه‌ای [شیشه شراب، صراحی] و زنی پیش او نشسته و سیاه از آن قرّابه می‌آشامید. به خاطر حسن بگذشت که این مرد از من بهتر است. باز شرع حمله آورد که آخر از من بهتر نبود که با زنی نامحرم نشسته و از قرّابه می‌آشامد. او در این خاطر بود که ناگاه کشتی‌یی

گرانبار برسید و هفت مرد در آن بودند. ناگاه کشتی درگشت و غرقه شد. آن سیاه در آن جست و شش تن را خلاص داد. پس روی به حسن کرد وگفت: برخیز! اگر از من بهتری من شش تن را نجات دادم، تو این یک تن را خلاص ده، ای امام مسلمانان! در این قرّابه آب است و آن زن مادر من است. خواستم تا تو را بیازمایم که تا تو به چشم ظاهر می‌بینی یا به چشم باطن. اکنون معلوم شد که کوری، و به چشم ظاهر دیدی.

حسن درپای او افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشته‌ی حق است. پس گفت: ای سیاه! چنان که ایشان را از دریا خلاص دادی، مرا از دریای پندار خلاص ده. سیاه گفت: چشمت روشن باد!

بعد از آن چنان شد که البتّه، خود را به از کسی دیگر ندانستی.

رابعه عدویه: نفی منی و خوددوستی و خودپرستی

رابعه عدویه (۱۳۵ - ۹۵ ه. ق.) در کودکی به بردگی فروخته شد ولی بعد آزاد گردید. او بر مفهوم عشق و محبت الهی در عرفان پافشاری می‌کرد و به سرودن اشعار عاشقانه خطاب به خدا مشهور بود. از او نقل می‌کنند که می‌گفت: «می روم آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهروان از میانه برخیزد و قصد معین شود و بندگان خدا، خدا را بی‌غرض و نه به امید بهشت و یا خوف از دوزخ خدمت کنند.»

گویند روزی شخصی چهل دینار پول به رابعه داد وبه او گفت: «می توانی با این پول بخشی از نیازهای زندگی‌ات را برآورده سازی.» رابعه گریه کرد و سرش رو به آسمان نمود و گفت: «خدا می‌داند که رابعه از او چیزی نخواهد در حالی که صاحب دینار است. پس چگونه از کسی دینار طلب کند که صاحب دینار نیست.»

در تذکره‌الاولیای شیخ عطار درباره‌ی رابعه آمده است: نقل است جمعی به امتحان پیش او رفتند و گفتند: «همه فضائل بر سر مردان نثار کرده‌اند، و تاج مروت بر سر مردان نهاده اند، و کمر کرامت بر میان مردان بسته‌اند، هرگز نبوت بر هیچ زنی فرود نیامده است، تو این لاف از کجا می‌زنی؟» رابعه گفت: «این همه که گفتی راست است. اما منی و خوددوستی و خودپرستی أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى [من پروردگار بزرگ شما هستم] از گریبان هیچ زنی بر نیامده است.»

فُضَیل عیاض: زشت‌شمارِ پیروِی نیندیشیده

فضیل بن عیاض (تولد ۱۰۵ ه. ق.) یکی از عارفان نامدار قرن دوم هجری، سخنی حکمت آموز دارد که روشنگر اعتقاد والا و حقیقت‌گرای او و حرمت به انسان اندیشمند است و انتقاد از انسان مقلد و پیروی کورکورانه. در نبرد بین تعقل و تعبد، آزادگان بسیاری شرکت کردند. جامعه سنت‌گرا و متولیان تنگ‌نظر آن، پدیده‌های جهان را جزئی از یک کلیت مقدر، معین و از پیش ترسیم شده می‌دانند. از این‌رو، آنها از اندیشیدن و پرسش‌کردن چون مرگ بیزارند. اینک کمک فضیل بن عیاض به این نبرد:

> اسحق بن ابراهیم از فضیل خواست که حدیثی برایش نقل کند. فضیل پاسخ داد: اگر تو از من دنیا را خواسته بودی، برای من از حدیث راحت تر بود. ای بی خبر جز شنیدن حدیث ترا کاری نیست؟

گفتند: اصــل دین چیســت؟ گفت: عقل. گفتند: اصــل عقل چیســت؟ گفت: حلم. گفتند: اصــل حلم چیست؟ گفت: صبر

فضیل در زمان خود به زهد و ایمان شهرت بسیار داشت. روزی هارون الرشید او را بخواند و به او گفت: ای فضـیل! آیا کســی را از خودت زاهدتر می‌شـناسـی؟ فضـیل پاسـخ داد: آری! تو (هارون الرشید) از من زاهدتر هستی. هارون گفت: این چگونه باشد؟ فضیل گفت: من از دنیای فانی زهد ورزیده‌ام و آن را ترک کرده‌ام، ولی تو با اعمالت از آخرت زهد ورزیده‌ای.

از او نقل می‌کنند که اگر علما، دنیا را نادیده می‌گرفتند، ستمگران در برابر آنان سر تعظیم فرود می‌آوردند و خلایق از آنها پیروی می‌کردند، اما آنان علم خود را به خدمت دنیاداران گمارند، تا از این راه، از آنچه در دست آن‌هاست لقمه‌ای چرب‌تر بگیرند. آنها خوار شده‌اند و مورد نفرت خلایق.

فاطمه نیشابوری: زنی عارف

فاطمه نیشابوری (وفات ۲۲۳ ه. ق.) از زنان صوفی و عارف ایرانی قرن سوم هجری اهل خراسان و معاصر با ذوالنون مصری و بایزید بسطامی بوده‌است. بایزید بسطامی او را ستایش کرده و ذوالنون مصری او را «استاد» خود و از «اولیاالله» خوانده است. عبدالرحمن جامی از قول بایزید بسطامی درباره او چنین می‌نویسد:

> در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم. آن زن، فاطمه‌ی نیشابوریه بود. از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن چیز وی را عیان نبود.

بشر حافی: زیارت کعبه‌ی دل بجای طواف کعبه‌ی خلیل

بشر حافی [پابرهنه] (۲۲۷ ۱۵۰ ه. ق.) عارف، صوفی و محدث اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری در یکی از روستاهای مرو به دنیا آمد، عطار در تذکره الاولیا در باره آورده است:

> نقل است که هرگز آب از جویی که سلطانان کنده بودندی، نخوردی.
> گفتند: چرا سلطانان را وعظ نکنی؟ که ظلم بر ما می‌رود.
> گفت: خدای را از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را نداند.

بسیاری از عرفا و اندیشمندان سعی کردند که به عبادات و مناسک مذهبی محتوی انسانی بخشند. سفر حج نظر بسیاری را به خود جلب کرد. در عین وجود تنگدستی و نیازمندی در میان اکثریت محتاج جامعه، یک نفر وسع ادای مراسم حج را پیدا می‌کند و بدون توجه به فقر دور و برش شهرت زیارت کعبه را می‌خرد. بشر حافی به جای زیارت کعبه، طواف قلب‌ها را توصیه می‌کند:

> نقل است که یکی با بشر مشورت کرد که دو هزار درم دارم، حلال. می‌خواهم که به حج شوم.
> گفت: تو به تماشا می‌روی. اگر برای رضای خدا می‌روی، برو وام کس بگزار، یا بده به یتیم، یا به مردی مقل حال [تهیدست] که آن راحت به دل مسلمانی رسد، از صد حج اسلام پسندیده تر.
> گفت: رغبت حج، بیشتر می‌بینم.
> گفت: از آن که این مالها نه از وجه نیکو بدست آورده‌ای. تا به ناوجوه خرج نکنی، قرار نگیری.

دو تصویر متفاوت از خدا وجود دارد. یکی خدای قهار و جبار که پوست از سر بندگانش برای یک نگاه دزدانه به یک بنده زیبا رویش می‌کند. دیگری خدای رحمان، رحیم، کریم و بخشنده که گناهان را نادیده می‌گیرد. اینک خدای بشر حافی:

بعد از مرگ، او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟
گفت: با من عتاب کرد، گفت: در دنیا از من چرا چندین ترسیدی؟ ندانستی که کرم، صفت من است؟

رابعه قزداری: قربانی جسارت و عشق

رابعه بنت کعب قزداری (قرن چهارم هجری) اولین شاعر زن پارسی‌سرا است که ابوسعید ابوالخیر، شیخ عطار و جامی او و عشقش را ستودند.

رابعه در اثر توجه پدرش توانست آموزش خوبی کسب کند و در زبان دری معلومات وسیعی حاصل کرد و چون ذوق شاعری داشت، شروع به سرودن اشعار شیرین کرد. عشقی که رابعه نسبت به بکتاش یکی از غلامان برادر خود در دل داشت، بر سوز و شور اشعارش افزوده بود. چون محبوب او غلامی بیش نبود و بنا بر آداب و رسوم آن دوران، رابعه نمی‌توانست امیدی به ازدواج با آن غلام داشته باشد. از زندگی و سعادت به کلی ناامید بوده، یگانه تسلی او سرودن اشعار بود که در آن احساسات سوزان و هیجان روحی خود را بیان می‌کرد.

حارث، برادر رابعه که بعد از مرگ پدر حاکم بلخ شده بود، توسط یکی از غلامان خود که صندوقچه بکتاش را دزدیده، به جای جواهرات و طلا در آن اشعار پر سوز و گداز عاشقانه رابعه را یافته و از این عشق آگاهی یافته بود. برادر حکم قتل خواهر داد و رابعه را درسنین جوانی به قتل رسید.

در دنیای قشریون هنرنمائی زنان از جمله آواز خوندان و بیان احساسات خود، به ویژه ابراز احساسات عاشقانه، گناهی نابخشودنی است. رابعه زنی شجاع و بی پروا بود و عشق او مرز طبقات و تابوها را در می‌نوردید:

عشق او بازاندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید کی توان کرد شنا، ای هوشمند!
عشق را خواهی که برپایان بری بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی[5] کردم، ندانستم همی کز کشیدن تنگ‌تر گردد کمند

عبدالله مبارک: قبولی زیارت با سیر کردن گرسنه

عبدالله بن مبارک بن واضح حنظلی فقیه، محدث و عارف همدوران هارون الرشید در سال ۱۱۸ ه.ق در منطقه مرو از توابع خراسان قدیم دیده به جهان گشود. عطار در تذکره الاولیا از او حکایتی نقل می‌کند که نشانگر برتری ارزش انسان بر آیین‌های مذهبی درنگاه اوست:

نقل است که عبدالله در حرم بود یك سال. از حج فارغ شده بود. ساعتی در خواب شد. به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند. یکی از دیگری پرسید که: امسال چند خلق آمده‌اند؟
یکی گفت: شش صد هزار.
گفت: حج چند کس قبول کردند؟
گفت: از آن هیچ کس را قبول نکردند.
عبدالله گفت: چون این بشنیدم، اضطرابی در من پدید آمد.

---

5 توسنی کردن: سرکشی‌کردن

گفتم: این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان، با چندین رنج و تعب از راه‌های دور آمده و بیابان‌ها قطع کرده، این همه ضایع گردد؟
پس، آن فرشته گفت: در دمشق، کفشگری نام او علی بن موفق است. او به حج نیامده است، اما حج او قبول است، و همه را بدو بخشیدند و این جمله در کار او کردند.
چون این بشنیدم، از خواب درآمدم و گفتم: به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد.
پس، به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم و آواز دادم. شخصی بیرون آمد. گفتم: نام تو چیست؟
گفت: علی بن موفق.
گفتم: مرا با تو سخنی است.
گفت: بگوی.
گفتم: تو چه کار کنی؟
گفت: پاره دوزی می‌کنم.
پس از آن واقعه با او بگفتم، گفت: نام تو چیست؟
گفتم: عبدالله مبارك. نعره‌ای بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد، گفتم: مرا از کار خود خبر ده.
گفت: سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره‌دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سرپوشیده‌ای که در خانه است، حامله بود. مگر از همسایه بوی طعامی می‌آمد. مرا گفت برو و پاره‌ای بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه آن همسایه، آن حال خبر دادم. همسایه گریستن گرفت و گفت: بدان که سه شبانه روز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم، پاره‌ای از وی جدا کردم و طعام ساختم. به شما حلال نباشد. چون این بشنیدم، آتش در جان من افتاد. آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم. گفتم نفقه اطفال کن که حج ما این است.
عبدالله گفت: صَدَقَ الْمَلَكُ فِی الرُّوْیا و صَدَقَ الْمَلِكُ فِی الْحُکْمِ وَالْقَضا.
[برگردان: پادشاه نظر و عملکرد را باور می‌کند.]

سفیان ثوری: زشتی همنشینی با سلاطین

سفیان ثوری از فقها و عرفای قرن دوم هجری قمری است. در کتاب «تذکره‌الاولیا» عطار آمده است که گفت: چون درویش، گرد توانگر گردد، بدان که مرائی است و چون گرد سلطان گردد، بدان که دزد است.

و گفت: بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشیند و از ایشان علم آموزد و بدترین علما آن که با سلاطین نشیند.

سفیان در سال ۱۴۴ هجری قمری به مکه رفته و در آن جا مقیم می‌شود. وی در سال‌های بعد گفتگوی تندی با مهدی عباسی (م: ۱۶۹ه. ق) داشته که باعث خشم مهدی شد. و به همین سبب به بصره گریخت و در سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هجری قمری در آن جا درگذشت.

معروف کرخی: آرزوی خوشی در دو دنیا

معروف کرخی (درگذشت ۲۰۰ ه. ق.) از صوفیان قرن دوم هجری است که به زهد و درستکاری شهرت داشت. سعدی در ستایش او می‌گوید:

کسی راه معروف کرخی نجست		که ننهاد معروفی6 از سر نخست

عطار در باره معروف کرخی می نویسد:

در تذکره‌ها آورده اند که روزی معروف کرخی با جمعی از یاران در راهی می‌رفت. به عدّه‌ای از جوانان رسیدند که به لهو و لعب مشغول بودند. چون اصحاب و شیخ به لب دجله رسیدند، یاران گفتند: یا شیخ! دعا [نفرین] کن تا خدای این جمله را غرق کند تا شومی ایشان منقطع شود.
معروف گفت: دست‌ها به دعا بردارید.
سپس رو به آسمان کرده و گفت: الهی! چنانکه در جهان، عیش آنان خوش می‌داری، در آن جهان هم عیش خوش روزی‌شان کن.
اصحاب متعجب شدند و گفتند: شیخا! ما سرّ این دعا نمی‌دانیم.
شیخ گفت: تأمل کنید تا پیدا آید.
هم در آن وقت جوانان چون شیخ را بدیدند، رباب بشکستند و شراب بریختند و با گریه به محضر شیخ آمده، بر پایش افتاده وتوبه نمودند.
شیخ گفت: دیدید مراد، جمله حاصل شد، بی غرق و بی آنکه رنجی به کسی رسیدی.

در دوران باستان و سده میانه زن و کودک از کمترین حقوق برخوردار بودند. توجه واحترام به کودک و زن نشانه ای از درک ژرف کرامت انسان است.

نقل است که سَری سَقَطی گفت: روز عید، معروف را دیدم که دانه خرما برمی‌چید.
گفتم: این را چه می‌کنی؟
گفت: این کودك را دیدم که می‌گریست. گفتم چرا می‌گریی؟ گفت من یتیمم. نه پدر دارم و نه مادر. کودکان دیگر را جامه‌هاست و من ندارم. و ایشان جوز7 دارند و من ندارم. این دانه‌ها از بهر آن می‌چینم تا بفروشم و وی را جوز خرم، تا برود بازی می‌کند.
سَری گفت: این کار را من کفایت کنم و دل تو را فارغ کنم.
(سری گفت:) کودك را بردم و جامه در او پوشیدم و جوز خریدم و دل وی شاد کردم. در حال، نوری دیدم که در دلم پدید آمد، و حالم از لَوْنی8 دیگر شد.

بایزید بسطامی: هلاک عارف در بی‌حرمتی به خلق است

ابویزید طیفور پسر عیسی پسر سروشان بسطامی (۲۳۴ - ۱۶۱ ه. ق.) بشارتگر ایثاری انسانگرا است. او می‌گفت: هلاک عارف در دو چیز است. یکی خلق را حرمت نداشتن و یکی حق را منت نداشتن.

در «تذکره الاولیاء» عطار نیشابوری در شرح احوال بایزید آمده است: چون کار او بلند شد سخن او در حوصله اهل ظاهر نمی‌گنجید. حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. وقتی که وی را از شهر بیرون می‌کردند پرسید: جرم من چیست؟ گفتند: تو کافری. گفت: خوشا بحال مردم شهری که کافرش من باشم.

تنگ‌نظران شهر بسطام، بایزید را بسیار آزار دادند و اذیت کردند. سعدی در «بوستان»ش از این آزار و پیگرد غیرانسانی که فراگیرانه از سوی عوام صورت می‌گیرد، شرحی دارد که می‌گوید:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید		ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر		فرو ریختند از سرایی به سر
همی گفت ژولیده دستار و موی		کف دست شکرانه مالان به روی

6 جاه طلبی
7 گردو
8 گونه، نوع

كه اِی نفس من در خور آتشم به خاكسترى روى درهم كشم؟

نقل است كه شيخ شبى از گورستان مى‌آمد. جوانى از بزرگـزادگان بسطام، بربط مى‌زد. چون نزديك شيخ رسيد، شيخ گفت: لا حول و لا قوه الا بالله. جوان، بربط بر سر شيخ زد، هم بربط و هم سر شيخ هر دو بشكست! سحرگاه بهاى بربط به دست خادم داد و با طبقى حلوا پيش آن جوان فرستاد و عذر خواست و گفت: او را بگوى كه: بايزيد عذر مى‌خواهد و مى‌گويد كه دوش آن بربط در سرِ ما شكستى. اين زر بستان و ديگرى را بخر. و اين حلوا را بخور تا غصه شكستگى و تلخى آن از دلت برود. چون جوان حال چنان ديد بيامد و در پاى شيخ افتاد، و توبه كرد و بسيار بگريست و چند جوان ديگر با او موافقت كردند به بركت اخلاق شيخ. سعدى در «بوستان» اين داستان را به نظم كشيد:

يكى بربطى در بغل داشت مست به شب، بر سر پارسايى شكست
چو روز آمد آن نيك مرد سليم بر سنگـدل برد يك مشت سيم
كه دوشينه معذور بودى و مست ترا و مرا، بربط و سر شكست!
مرا به شد آن زخم و بر خاست بيم ترا به نخواهد شد الا به سيم
از اين دوستان خدا برسرند كه از خلق بسيار بر سر خورند

بايزيد مى‌گفت: مريد من آن است كه بر كناره دوزخ بايستد و هر كه را خواهند بدوزخ برند دستش گيرد و به بهشت فرستد و خود بجاى او بدوزخ رود. سعدى مى‌گويد كه بايزيد بسطامى دعا مى‌كرد و از سر نياز مى‌گفت:

چه بودى كه دوزخ زمن پر شدى مگر ديگران را رهايى بدى

بايزيد گفت: هيچ كس بر من غلبه نكرد، مانند جوانى از اهل بلخ كه به قصد حج بر ما وارد شد و گفت: بايزيدا! حد زهد در نظر شما چيست؟
گفتم: اينكه چون بيابيم بخوريم و چون نيابيم سپاس گزاريم.
گفت: پيش ما سگان بلخ نيز چنينند.
گفتم: پس حد زهد پيش شما چيست؟
گفت: اينكه، چون نيابيم شكر كنيم و چون بيابيم ايثار كنيم و بر ديگران بخشيم.

بسيارى از عرفا هدف نهائى اديان را التيام زخم‌ها و دردهاى بشر مى‌دانند و در بند مناسك و ظواهر نيستند. از بايزيد نقل است كه گفت: مردى در راه حج پيشم آمد.
گفت: كجا ميروى؟
گفتم: به حج.
گفت: چه دارى؟
گفتم: دويست درم.
گفت: بيا به من ده كه صاحب عيالم و هفت بار گرد من در گرد كه حج تو اين است.
گفت: چنان كردم و بازگشتم.
اين انسانگرايى ژرف را مولوى چنين بنظم آورده است:

سوى مكه شيخ امّت بايزيد از براى حجّ و عمره مى‌دويد
او به هر شهرى كه رفتى از نخست مر عزيزان را بكردى بازجست
گرد مى‌گشتى كه اندر شهر كيست كو بر اركان بصيرت متكى است
- گفت حق كاندر سفر هر جا روى بايد اول طالب مردى شوى -
بايزيد اندر سفر جستى بسى تا بيابد خضر وقت خود كسى
ديد پيرى با قدى همچون هلال بود در وى فرّ و گفتار رجال
ديده نابينا و دل چون آفتاب همچو پيلى ديده هندستان به خواب
چشم بسته، خفته بيند صد طرب چون گشايش آن، نبيند اى عجب

بس عجب در خواب، روشن می‌شود دل درون خواب، روزن می‌شود
آنکه بیدارست، بیند خواب خوش عارف است او، خاك او در دیده کش
بایزید او را چو از اقطاب یافت مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست می‌پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت: عزم تو کجا ای بایزید رخت غربت را کجا خواهی کشید؟
گفت: قصد کعبه دارم از پگه گفت: هین با خود چه داری زادِ ره
گفت: دارم از درم نقره دویست نک ببسته سخت بر گوشه ردی است
گفت: طوفی کن بگردم هفت بار وین نکوتر از طواف حج شمار
و آن درمها پیش من نه ای جواد دان که حج کردی و شد حاصل مراد
عمره کردی، عمر باقی یافتی صاف گشتی بر «صفا» بشتافتی
بایزیدا کعبه را دریافتی صد بها و عز و صد فر یافتی
حق آن حقی که جانت دیده است که مرا بر بست خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست خلقت من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن کعبه را در وی نرفت واندرین خانه بجز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده یی گرد کعبه صدق برگردیده یی
خدمت من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو بازکن در من فکر تا ببینی نور حق اندر بشر
با یزید آن نکته‌ها را هوش داشت همچو زرین حلقه اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید منتهی در منتها آخر رسید

در «لسان الطیر» اثر نظام‌الدین علی‌شیر نوایی آمده است: یکی از مریدان در راه مکه نزد او می‌رود و هنگام بازگشت دوباره پیش وی در می‌آید و می‌گوید که خانه کعبه را دیده اما خداوند در آن نبوده است. با یزید او را می‌گوید: خداوندِ خانه همواره در راه با تو بوده است.

بایزید می‌گفت: یا چنان نمای که باشی، یا چنان باش که نمایی.

او در بیان و تعبیر جذبه‌های قلبی خویش بی پروا و دلیر بود. گویند وقتی موذن بانگ در داد: «الله اکبر». بایزید افزود: و «انا اکبر منه» [من از او بزرگترم]. وقت دیگر سبحان الله شنید، گفت: «سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی سبحان» [پاکی مراست، پاکی مراست وه چه بزرگ جایگاهی است مرا].

سهل تستری: دل انسان عزیزترین آفریده

ابومحمد سهل پسر عبدالله پسر یونس تستری (شوشتری) (۲۷۳ - ۲۰۳ ه. ق.) شاگرد دائی خویش محمد بن سوار بود. پیر و مرشد او ذوالنون مصری (متوفی سال ۲۵۴ هجری) بود و در آن سالی که به حج رفته بود، با او آشنا شد. از میان کسانی که صحبت او را دریافته اند بیش از همه حسین بن منصور حلاج و ابومحمد حسن بن احمد حریری (متوفی سال ۳۲۷) معروفند.

سهل تستری به اتهام زندقه، پیرو یکی از دین‌های ایرانی، در سال ۲۶۱ هجری به بصره تبعید شد. علتش این بود که علمای شوشتر رساله وی را در باب «توبه فرد» مردود دانستند. مراد از توبه فرد در نظر سهل این بود که می‌گفت: توبه، بر هر فردی واجب است. عاصی باید از معصیت توبه کند و مطیع باید از طاعت، تا هر دو از غرور برهند. سهل چیزی ننوشت. تعدادی از سخنان او با عنوان «هزار گفتار» بوسیله شاگردش محمد بن سالم (متوفی سال ۲۹۷ هجری) گردآوری شد و انتشار یافت.

از سخنان اوست:

حق تعالی هیچ مکانی نیافرید، از عرش تا ثری[9]، از دل انسان عزیزتر، از بهر آن که هیچ عطایی نداد خلق را از معرفت عزیزتر، و عزیزترین عطاها در عزیزترین مکان‌ها نهند. اگر در عالم، مکانی از دل انسان عزیزتر بودی، معرفت خود آنجا نهادی.

بزرگترین مقامات و کرامات صوفی آن است که خوی بد خویش به خوی نیک بدل کند.

انسان راستین کسی است که کار نیکش او را خرسند و کار بدش او را ناخرسند کند.

از صحبت سه گروه بپرهیز: گردنفرازان و پادشاهان غافل، قاریان ریاکار و چرب زبان و صوفیان نادان، و صحبت این جماعت اخیر پر زیان تر است.

جُنید نهاوندی: تدوین آیین سماع

جنید بن محمد نهاوندی (۲۹۷ - ۲۰۷ ه. ق.) از صوفیان نیمه دوم قرن سوم، وارستگی و سعه صدری بی‌همتا داشت. در کتاب «تذکره‌الاولیاء» عطار در باره او آمده است:

> نقل است که شبی، دزدی به خانه‌ی جُنید رفت. جز پیرهنی نیافت. برداشت و برفت. روز دیگر در بازار می‌گذشت. پیراهن خود را به دست دلّالی دید که می‌فروخت و خریدارِ آشنا می‌طلبید و گواه تا یقین شود که از آن اوست تا بخرد. جنید نزدیک رفت و گفت: من گواهی دهم که از آن اوست تا بخرید.

جنید نه تنها سماع را حرام نمی‌داند، بلکه سعی دارد آن را روشمند سازد. غزالی در **احیاء علوم الدین** از جنید نقل می‌کند:

> سماع نیازمند سه چیز است و اگر نباشد سماع مکن: زمان و مکان و یاران، و در معنای آن چنین گفته‌اند که اشتغال به سماع در وقت طعام یا وقت مخاصمه یا نماز یا مانعی از این قبیل که مایه‌ی اضطراب قلب است، فایده ای ندارد. دوم اینکه به مکان سماع باید بنگرید اگر طالب و خواستار و مرید راستین و جویای راز یافتند و مجلس را از اغیار و دنیامداران و نفس‌پرستان خالی دیدند، به سماع آغاز کنند و بالاتر از همه به یاران خود بنگرند که ریاکار و منافق نباشند.

ابوذر ترک کشی: ساختن با دوست، زیستن با دشمن

ابوذر ترک کشی ایلاقی خراسانی [قرن پنجم ه. ق.] بنا به «*تذکره عرفات*» بنقل از «*مجمع الفصحاء*» از قدما و از مشاهیر امراست. در قطعه ذیل تعریفی روادارانه از رادمردی دارد:

رادمردی به دهر دانی چیست؟ با هنر خلق دانی کیست؟
آنکه با دوستان تواند ساخت وآنکه با دشمنان تواند زیست

فضل الله نعیمی استرآبادی: پشتیبانی از فرودستان

فضل الله نعیمی استرآبادی (۷۹۶ - ۷۴۰ ه. ق.) شاعر، عارف، صوفی نامدار و رهبر جنبش حروفیه بود که در زمان تیموریان قیام کردند. نعیمی خود از زمره پیشه‌وران فرودست جامعه بود وبه طاقیه‌دوزی [یک نوع کلاه] اشتغال داشت. در مزارات تبریز تصریح شده است: «این طبقه مشهور به اباحت [بی‌باوری به تکالیف اعتقادی و جایز شمردن انجام محرّمات] نسبت دادند... و مردم به این قوم

---

9 زمین

بسیار گرویده بودند و برخی فتاوی صادرکردند که شرعاً خون این قوم را باید ریخت و اگر پادشاه احتمال کند دفع پادشاه نیز فرض است.» علیرغم قتل عامی که از حروفیه شد آنان تا دیر زمانی فعال و موجب ترس شاهان ایران بودند.

نعیمی برای مصون ماندن از تکفیر و تعقیب شریعتمداران و حامیان حکومتی آنان، اشاره می‌کرد:
تا به من ره نبرد کس بجز از من، هرگز   در صُورهای پراکنده از آن می‌آیم

در شرایط خفقان و تفتیش عقاید محتسبان می‌گفت:
مکن آه ای دل پر غم! بپوش اسرار دل محکم   که نامحرم، خطابین است و می‌باید خموش آمد

آثار او عبارتند از: نومنامه (خوابنامه)، مثنوی عرش نامه، آدم نامه، هدایت نامه، محبت نامه و انفس و آفاق.

در باره قتل او ابن حجر عسقلانی می‌نویسد:
«امیر تیمور امر به قتل او داد و پسرش میرانشاه که فضل الله به وی پناه برده بود، به دست خود سر او را قطع کرد. تیمور جسد او را طلب کرد و امر فرمود بسوزانند.»
مؤلف احسن التّواریخ مرگ فضل الله را ۷۹۶ ه.ق نوشته است:

چون به پنجاه وشش رسیدش سال   گشت راهی به سوی ملک ابد
در النجه ز دست ساقی دور   خورد جام شهادت سرمد
روز آدینه بود و ذی القعده   نود و شش فزوده بر هفتصد
لعنت ایزد و ملائک باد   به کسی کو سبب شد اندر بد

جنبش حروفیه که آمیزه‌ای از اندیشه مزدکی و تعالیم صوفیانه بود، بیش از هر جنبش دیگر پس از حمله مغول با جنبش سربداران - شیوه‌ی عیاران و جوانمردان قرن‌های سوم و چهارم - درآمیخته بود. این جنبش مشابه جنبش‌های دیگر مانند سربداریه، مرعشیه، بکتاشیه ونظایر آن است که درنقاط مختلف ایران وترکیه امروزی پدیدار شده بود. این جنبش از دوران میرانشاه فرزند امیر تیمور گورکان در نیمه‌ی دوم قرن هشتم آغاز می‌شود ودر زمان شاهرخ میرزا با کشتار جمعی هواداران آن در نیمه اول قرن نهم خاتمه می‌یابد و شعرایی چون قاسم انوار، نعیمی و عمادالدین نسیمی از آن هواداری می‌کردند.

عمادالدین نسیمی: مسجد و میکده و کعبه و بتخانه یکی است

عمادالدین نسیمی شاعر و متفکر حروفیه در قرن هفتم هجری و یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های ادبی و فرهنگی و یکی از مشهورترین و شجاع‌ترین شاعران مشرق زمین است که تمام عمر خود را صرف مبارزه در راه نجات مردم و رهایی آنان از جور وستم زور و زر قرون تاریک وسطی کرده است. هر چند در عمر کوتاه چهل و نه ساله خویش همواره تحت پیگرد قشریون بود، اما هرگز دست از مبارزه و افشاگری برنداشت.

نسیمی به سه زبان آذربایجانی، فارسی و عربی شعر سروده و در هرسه زبان مذکور صاحب دیوان می‌باشد. نسیمی آثار خود را در دوران جهانگشایی و قتل عام بیرحمانه ی تیمور لنگ در دوران حکفرمایی جهل بردانش، تعصب بر خرد و جنگ بر صلح به قلم آورده و موضوع نوشته هایش، انسان، نجات انسان، سرنوشت انسان، آزادی ، برابری و برادری انسان و نهایت خوشبختی انسان بوده است و اشعار او در هر سه زبان از بهترین نمونه ی شعر و ادب این زبان‌ها است.

نسیمی در دوران خود نیز شاعری سرشناس بوده وبه قول خودش اشعارش سینه به سینه نقل محافل و مجالس بوده است:

جان پرورند هر نفس از بوی روح بخش در مجلسی که شعر نسیمی ادا کنند

نسیمی انسان را حاصل اتحاد دنیای مادی و جهان معنوی می‌داند. بنابر این انسان از لحاظ روحانی از همان عنصر روحانی پروردگار خویش مایه دارد. او واژه «لامکان» را که در اصطلاح عرفانی معنی خدای را دارد برای شکوه انسان بکار می‌برد:

منده سیغار ایکی جهان من بو جهانه سیغمازام گوهر لامکان منم کون و مکانه سیغمازام

برگردان: هر چند دو جهان در وجود من گنجیده، من در این دنیا جای نمی‌گیرم من گوهر لامکان هستم که در کائنات و مکان‌ها نمی‌گنجم

نسیمی با این احترام ژرف به انسان، به رواداری گسترده می‌رسد و خودشناسی را پیش‌نیاز شناخت خدا می‌داند:

در عالم توحید چه پستی و چه بالا در راه حقیقت چه مسلمان و چه ترسا
در کشور صورت، سخن از ما و من آید در ملک معانی نبود بحث من و ما
از نقش و صفت، نام و نشانی نتوان یافت آنجا که کند شعشعه‌ی ذات تجلّی
ذرّات جهان را همه در رقص بیابی آن دم که شود پرتو خورشید هویدا
دوری تو از ذات بود غایت کثرت وحدت بود آن لحظه که پیوست بدانجا
انجام تو آغاز شد، آغاز تو انجام چون دایره را نیست نشانی ز سر و پا
بشناس تو خود را و شناسای خدا شو روشن شود ای خواجه تو را سرِّ معما
ور زانکه تو امروز به خود راه نبردی ای بس که به دندان گزی انگشت، تو فردا
مستانِ الستند کسانی که از این جام در بزم ازل باده کشیدند به يك جا
این استَ ره حق که بیان کرد نسیمی وَاللّٰه شَهیداً و کَفی اَللّٰه شَهیداً

مسجد و میکده و کعبه و بتخانه یکی است ای غلط کرده ره کوچه ما خانه یکی است
چشم احول زخطا گرچه دو بیند یک را روشن است این که دل و دلبر و جانانه یکی است
چون نسیمی طلب گنج بقا کن به یقین شاه و درویش درین منزل ویرانه یکی است

حدود ۷۹۶ ه.ش. نسیمی را در شهر شام بر سر پایبندی به عقایدش زنده زنده پوست کندند و سپس بدنش را برای عبرت شاگردان و همفکرانش تکه تکه کردند.

زاهدین بیر بارماغین کسسن دونر حق دن کئچر گور بو میسکین عاشیقی سربا سویورلار آغلاماز

اگر انگشت یک زاهد بریده شود، توبه کرده و از حق می‌گذرد اما این عاشق مسکین را ببین که پوستش از سر تا به پا کنده شده ولی دم نمی‌زند.

این بیت اشاره به این موضوع دارد که وقتی نسیمی را می‌خواستند در ملا عام بکشند یک روحانی به مردم گفت که نسیمی چنان نجس است که اگر یک قطره از خون او به بدن کسی بچکد باید آن قسمت از بدن را ببرند. از قضا قطره‌ای از خون نسیمی بر انگشت او چکید. اما زاهد به لکنت افتاد و حرف خود را پس‌گرفت.

قديمی‌ترين سندی که ماجرای شهادت نسيمی را شرح داده، کنوز الذّهب فی تاريخ حلب است. محمد راغب الطباخ الحلبی در کتاب اعلام النّبلاء بتاريخ حلب الشّهباء اين تفصيل را ذکر کرده است. ترجمه‌ی آن چنين است:
«در روزگار يَشْبک، علی نسيمی مقتول گرديد.
شيخنا ابن خطيب الناصريه و شمس الدين ابن امين الدوله نائب شيخ عزالدين، قاضی القضات فتح الدين المالکی و قاضی القضّات شهاب الدين الحنبلی ابن الخازوق در دادگاه حاضر بودند. ادعا گرديد که سخنان نسيمی اشخاص جاهل را فريب داده، زنديق کرده است. سپس ابن الشنقشی الحنفی در حضور علما و قضات شهر طرح دعوی کرد. سپس نائب او را گفت:
- اگر نتوانی ادعای خود را به اثبات رسانی، کشته می‌شوی.
و او از ادعای خود درگذشت. نسيمی هم چيزی نگفت. تنها کلمه‌ی شهادت بر زبان آورد و [اين] ادعا را رد کرد.
سپس شيخ شهاب الدين ابن هلال در دادگاه حاضر شد و در کنار قاضی مالکی نشست. او گفت که نسيمی زنديق است و توبه‌اش را نمی‌توان پذيرفت و بايد به قتل رسد. سپس به قاضی مالکی رو کرد و پرسيد:
- چرا او را نمی‌کشی؟
مالکی گفت:
- آيا تو به دست خود می‌نويسی که او محکوم به قتل است؟
گفت:
- می‌نويسم!
و نوشت. و نوشته‌اش را به شيخنا ابن خطيب الناصريه و ديگر قضات تقديم کرد. قضات و علما زير بار نرفتند و بلند شدند و آن جا را ترک گفتند.
مالکی پرسيد:
- وقتی قضات و علما سر باز می‌زنند، چگونه می‌توان او را کشت؟
او گفت:
من نمی‌کشم. سلطان، من را مأمور کرده است که اين کار را سريع تمام کنم تا امريه‌اش صادر شود.
آن گاه مجلس به پايان رسيد و نسيمی را ديگر بار در قلعه حبس کردند. و آن گاه فرمان سلطان مؤيد صادر شد که:
- پوستش کنده شود، جنازه‌اش هفت روز در شهر حلب گردانده شود، سپس شقه گردد و شقه‌هايش به علی بن ذی الآذر، برادرش ناصر الدين و عثمان قارايولوق فرستاده شود.
اين شاعر لطيف سخن را چنين کشتند.» (محمدزاده صديق، ۱۳۸۷)

سيف الدين باخرزی: فرار از آئين به سوی انسان

سيف‌الدين باخرزی (در گذشت ۶۵۸ ه. ق.) ملقب به شيخ العالم از عارفان معروف قرن هفتم هجری است. وی معاصر منکوقاآن پسر تولی خان مغول بود. او در نقد قشريونی که چنان شيفته ظاهر و آئين‌های مذهبی می‌شوند که خود انسان را فراموش می‌کند، می‌گويد:

کردم به طواف خانه يار آهنگ   سنگی ديدم نهاده آنجا بر سنگ
چون بود تهی ز يار، ناکرده درنگ   واگرديدم سنگ‌زنان بر دل تنگ

نجم الدين زركوب: دشمن ما را سعادت يار باد

نجم الدين زرکوب (درگذشت ۷۱۲ ه. ق.) از شاعران صوفی رساله‌ای در بيان گذشت و جوانمردی به فارسی، بنام «کتاب الفتوه» نوشته است. اشعار زير نمايشگر سعه صدر و رواداری اوست:

دشمن ما را سعادت يار باد　　روز و شب با عز و نازش کار باد
هر که کافر خواند ما را گو بخوان　　او ميان مؤمنان ديندار باد
هر که خاری می‌نهد در راه ما　　خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی می‌کند در راه ما　　چاه ما را، راه او هموار باد
هر که ملک و مال ما را حاسد است　　ملک و مالش در جهان بسيار باد
هر کرا مستی زرکوب آرزوست　　گو که ما مستيم او هشيار باد

خواجه عبدالله انصارى: كافزون ز هزار كعبه باشد يك دل

خواجه عبدالله انصاری هروی (۴۸۱ – ۳۹۶ ه. ق.) از مشايخ بزرگ عرفان بود. چند نمونه از کلام او از «مناجات و مقولات» نشانگر سعه صدر و انسانگرايی بی‌همتای اوست:

عشق علتی است بر دوام حيات، نه وسيلتی بر اهتمام [کوشش] ممات [مرگ].

هرچه عاشق نيست ستور است، روز را چه گنه زانکه شب‌پره کور است.

آهسته بايد بود وليکن دانسته بايد بود. دانسته بخرابات رفتن رواست و نادانسته بمناجات رفتن خطاست.

بيزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد. بنده‌ی آن معصيتم که مرا به عذر آرد.

پنج چيز نشانه شقی است: بی شکری در وقت نعمت، بی صبری در وقت محنت، بی رضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت و بی‌حرمتی در وقت صحبت.

هر که‌ای عزيز، ده خصلت شعار خود سازد، در دنيا و آخرت کار خود سازد: با حق به صدق، با نفس به قهر، با خلق به انصاف، با بزرگان به خدمت، با باخردان به شفقت، با درويشان به سخاوت، با دوستان به نصيحت، با دشمنان به حلم، با جاهلان به خاموشی، با عالمان به تواضع.

دوازده چيزبايد، تا حق پرستی را شايد: جود بی حاجت، همت بی آفت، موافقت بی عداوت، ديده با امانت، نشست بی ملامت، گفتن با سلامت، شناخت بی جهالت، حکم راست بی اشارت، نفس بی خيانت، لقمه با صيانت، همت صاف و دل پر هدايت، شب و روز در عبادت، تا کار آخرت گردد کفايت.

اگر بر آب روی خسی باشی وگر در هوا پری مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی.

روزه تطوع صرفه نان است. نماز تهجد، کار پير زنانست، حج رفتن تماشای جهان است، نان دادن کار جوانمردانست، دلی به دست آر که کار، آنست.

يک تلاش پيگير از سوی انديشمندان و عرفای ايرانی در سراسر تاريخ بعد از اسلام می‌کوشد، دين را در خدمت انسان در آورد و به انسان کرامت بخشد:

... بدان که خدای تعالی در ظاهر، کعبه‌ای بنا کرده که او از سنگ و گل است و در باطن کعبه‌ای ساخته که از جان و دل است. آن کعبه، ساخته ابراهيم خليل است و اين کعبه بنا کرده است. آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و اين کعبه، نظرگاه خداوند رحمان است. آن کعبه حجاز است و

اين كعبه راز است. آن كعبه انصاف خلايق است و اين كعبه عطای حضرت خالق است. آنجا چاه زمزم است و اينجا آه دمادم... آنجا مروه و عرفات است و اينجا محل نور ذات. حضرت محمد مصطفى «ص» آن كعبه را از بتان پاك كرد؛ تو اين كعبه را از اصنام هوى و هوس پاك گردان:

در راه خدا دو كعبه آمد حاصل   يك كعبه صورت است و يك كعبه دل
تا بتوانى زيارت دلها كن   كافزون ز هزار كعبه باشد يك دل

ای عزيز! در رعايت دل‌ها كوش و عيب كسان می‌پوش.

استقلال رای در تصميمات مهم زندگی فردی و اجتماعی يكی از اصلی ترين ابزار رسيدن به جامعه ای متكی بر نظر درست جمعی است. تقليد، پيروی كوركورانه، با جمع رفتن و همرنگ جماعت شدن زمينه ساز تصميمات غلط و پرورشگاه خودكامگان است. برای تصميم گرفتن حتما به نظر ديگران بايد گوش كنيم ولی در نهايت خود بايد تصميم بگيريم. آنچه خواجه عبدالله انصاری از شاگرد خود طلب می‌كند، اتكا به خود واستقلال رای است.

روزی عارف بزرگ خواجه عبدالله انصاری همراه يكی از مريدانش از جاده‌ای می‌گذشت. «مريد» به رسم ادب پشت‌سر خواجه در حركت‌بود كه خواجه به وی گفت: ای پسر! پشت‌سرم راه مرو. مريد پيش خود گفت: خطا كردم. شايد خواجه را ميل سخن گفتن و درس گفتن با من باشد. پس به سمت راست‌خواجه شتافت و از اين سوی به راه افتاد. لحظه‌ای بعد، خواجه گفت: ای پسر! از سمت راست من راه مرو. مريد با خود گفت: خطا كردم؛ سمت راست‌بزرگان جايگاه مريدان ارشد است . پس از سمت چپ خواجه قدم در راه نهاد. لحظه ای بعد خواجه گفت: ای پسر از سمت چپ من راه مرو. مريد بر خود نهيب زد: باز هم خطا كردم؛ من بايد پيشاپيش خواجه بروم تا هم راه را بر او باز كنم و هم مانع تابش اشعه خورشيد بر رخسارش گردم و چنين كرد . اندكی بعد، خواجه او رابه خود خواند و گفت: ای پسر! پيشاپيش من راه مرو. مريد متحير شد و گفت: «نه پشت‌سر شما، نه سمت راست و چپ شما، نه پيشاپيش، پس از كدام سمت‌حركت كنم؟» خواجه فرمود: «ای پسر! راه خويش درياب و از آن سوی برو».

شبلی: بخشايش هر دو قوم

ابوبكر دلف بن جحدر شبلی (۳۳۴ – ۲۴۷ ه. ق.) در آغاز كار، والی دماوند بود و سپس پرده‌دار موفق عباسی شد. سپس، پرده‌داری خليفه را رها نمود و در سلک متصوفه درآمد. انسانگرائی برخی صوفيان بغايت ژرف و فراگير است و نه تنها انسان‌ها بلكه همه جانداران را در بر می‌گيرد. از زبان سعدی توصيفی از عشق شبلی به ديگران:

يكی سيرت نيک مردان شنو   و اگر نيكبختی و مردانه رو
كه شبلی ز حانوت گندم فروش   به ده برد انبان گندم به دوش
نگه كرد و موری در آن غله ديد   كه سرگشته هر گوشه‌ای می‌دويد
ز رحمت بر او، شب نيارست خفت   به مأوای خود بازش آورد و گفت:
مروّت نباشد كه اين مور ريش   پراكنده گردانم از جای خويش
درون پراكندگان جمع دار!   كه جمعيتت باشد از روزگار

شبلی درباره‌ی حسين منصور حلاج پس از قتل وی گفته است: او را به خواب ديدم. گفتم: خدای بزرگ با اين قوم چه كرد؟ گفت: هر دو قوم را بيامرزيد. زيرا آنكه به من شفقت كرد، مرا بدانست و از برای خدا شفقت كرد و آنكه عداوت كرد، مرا نشناخت و از برای خدا عداوت كرد. پس خدا بر هر دو قوم رحمت آورد كه هر دو قوم معذور بودند.

منصور حلاج: جرمش اين بود که اسرار هويدا می‌کرد

حسين منصور حلاج (مقتول ۳۰۷ ه.ق.) عارف و شاعر بزرگ سده سوم در شورش بغداد در سال ۲۹۶ هجری متهم شد و از بغداد به اهواز گريخت و در آنجا سه سال مخفی می‌زيست. سرانجام او را يافتند و به بغداد بردند و نه سال بزندان انداختند. در يک دادگاه ويژه با حضور ابوعمرو حمادی قاضی بزرگ او را محاکمه کردند. ابو عمرو خون حلاج را حلال دانست و ابومحمد حامدبن عباس وزير خليفه المقتدر، به استناد گفتار ابوعمرو، حکم قتل او را از المقتدر گرفت و او را به فجيع ترين وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشيدند و سربريدند و سوختند و خاکسترش را به دجله ريختند.

فريدالدين عطار نيشابوری در کتاب تذکرهالاولياء خود درباره او چنين نوشته است:

آن قتيل الله فی سبيل الله، آن شير بيشه تحقيق، آن شجاع صفدر صديق، آن غرقه دريای مواج، حسين منصور حلاج رحمه الله عليه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غرايب که خاص او را بود که هم در غايت سوز و اشتياق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی قرار. شوريده روزگار بود وعاشق صادق و پاک باز وجد و جهدی عظيم داشت، و رياضتی و کرامتی عجب. علی همت و رفيع قدر بود و او را تصانيف بسيار است به الفاظی مشکل در حقايق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت. و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود. و اغلب مشايخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نيست، مگر عبدالله خفيف و شبلی و ابوالقاسم قشيری و جمله مأخران الا ماشاءالله که او را قبول کردند. و ابو سعيد بن ابواخير قدس الله روحه العزيز و شيخ ابوالقاسم گرگانی و شيخ ابوعلی فارمدی و امام يوسف همدانی رحمه الله عليهم اجمعين در کار او سيری داشته اند و بعضی در کار او متوقف اند. چنانکه استاد ابوالقاسم قشيری گفت در حق او که: اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانيدند. و بعضی گويند از اصحاب حلول بود. و بعضی گويند تولی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحيد به وی رسيده باشد هرگز او را خيال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و هر که اين سخن گويد سرش از توحيد خبر ندارد... اما جماعتی بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خيال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را "حلاجی" گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقليد محض فخر کرده اند. چنانکه دو تن را در بلخ همين واقعه افتاد که حسين را. اما تقليد در اين واقعه شرط نيست، مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی اناالله برآيد و درخت در ميان نه، چرا روا نباشد که از حسين اناالحق برآيد و حسين در ميان نه.

سپس داستان بر دار شدن او را چنين بيان داشته است:

پس حسين را ببردند تا بر دار کنند. صد هزار آدمی گرد آمدند. او چشم گرد می‌آورد و ميگفت: حق، حق، اناالحق.... نقل است که درويشی در آن ميان از او پرسيد که عشق چيست؟ گفت: امروز بينی و فردا بينی و پس فردا بينی. آن روزش بکشتند و ديگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند، يعنی عشق اينست. خادم او در آن حال وصيتی خواست. گفت: نفس را بچيزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا بچيزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در اين حال با خود بودن کار اولياست. پس در راه که می‌رفت می‌خراميد. دست اندازان و عياروار ميرفت با سيزده بندگران، گفتند: اين خراميدن چيست؟ گفت: زيرا که بنحرگاه [محل کشتار] ميروم. چون به زير دارش بردند بباب الطاق قبله برزد و پای بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چيست؟ گفت: معراج مردان سردار است. پس ميزری در ميان داشت و طيلسانی بر دوش، دست برآورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. پس بر سر دارشد.

پس هر کسی سنگی می‌انداخت. شبلی موافقت را گلی انداخت. حسين منصور آهی کرد. گفتند:

از این همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت:

از آنکه آنها نمی‌دانند، معذوراند ازو سختم می‌آید که او می‌داند که نمی‌باید انداخت.

جدا کردند، خنده بزد. گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان پس دستش پاهایش در می‌کشد قطع کند. پس است. مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش ببریدند. تبسمی کرد، گفت: بدین پای خاکی می‌کردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را ببرید! پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد. گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که باشد. شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی در مالیدم تا در رویم زرد شده چشم شما سرخ‌روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را به خون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو می‌سازم. گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دو رکعت چشمهایش را برکندند قیامتی از خلق برآمد. است که وضوء آن درست نیاید الا به خون. پس بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند، گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می‌برند محرومشان مگردان و از این دولت‌شان بی نصیب مکن. الحمد الله که دست و پای من بریدند در اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار می‌کنند. پس گوش و بینی ببریدند راه تو و در دست می‌آمد. چون حسین را دید گفت: زنید و و سنگ واران کردند. عجوزه ای با کوزه رعنا را با سخن خدای چکار. آخر سخن حسین این بود که گفت: حب حلاجک محکم زنید تا این نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سربریدن الواحد افراد الواحد. پس زبانش ببریدند و تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

ابن ندیم در «الفهرست» می‌نویسد: حلاج، نسبت به پادشاهان، جسور و در واژگون کردن حکومت‌ها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی روی گردانی نداشت... تاجائیکه دستگاه خلافت از بیم فتنه به دشمنی او برخاست و به زندانش افکند و...

محمد اقبال لاهوری درباره بردارکشیدن حسین منصور حلاج سروده است:

کم نگاهان فتنه‌ها انگیختند   بنده حق را بدار آویختند
آشکارا برتو پنهان وجود   بازگو آخر گناه تو چه بود؟

درباره اوست که حافظ می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند   جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

و مولوی می‌گوید:

چون قلم در دست غداری بود   بی‌گمان منصور بر داری بود
چون سفیهان راست این کار و کیا   لازم آمد یقتلون الأنبیاء

شمس تبریزی: به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

شمس تبریزی (۶۴۳ – ۵۸۲ ه. ق.) صوفی بلندآوازه سده هفتم هجری، یکی از آزاداندیش‌ترین عارفان است. از همان کودکی خودبرتربین و خودآگاه بود. تا جائی‌که در برابر شگفتی پدرش به وی می‌گوید:

تو مانند مرغ خانگی هستی که زیر وی، در میان چندین تخممرغ، یکی دو تخم مرغابی نیز نهاده باشند! جوجگان چون، به درآیند، همه بسوی آب می‌روند. لیکن جوجه مرغابی، بر روی آب می‌رود، و مرغ ماکیان، و جوجگان دیگر، همه بر کنار آب، فرو در می‌مانند! اکنون ای پدر! من

آن جوجه مرغابی‌ام که مرکبش دریای معرفتست: ظن و حال من، اینست: اگر تو از منی؟ یا من از تو؟ درآ! در این آب دریا! و اگر نه، برو بَرِ مرغان خانگی! پدر شمس، تنها با حیرت و تأثر، در پاسخ فرزند، می‌گوید: با دوست چنین‌کنی، به دشمن چه کنی؟

در جامعه تنگ‌نظر، دگراندیشی و دید انتقادی به شدت سرکوب می‌شود:

راست نتوانم گفتن، که من، راستی آغاز کردم، مرا بیرون کردند! اگر تمام، راست کنمی، به یك‌بار همه شهر، مرا بیرون کردندی!

استقلال‌طلبی، بیزاری از تقلید، و گریز از اطاعت کورکورانه، به‌راستی با «سنت‌شکنی» همراه است. از این‌روی هر فسادی که در جامعه پدید آید، منشاء آن‌را کم و بیش به گمان شمس، در تقلید باید جستجو نمود. از نظر شمس تقلید، تقلید است، چه الگوی آن «کفر» - ایمان ناراستین - و چه «ایمان» - باورداشت راستین - باشد! موضوع تقلید، هرچه باشد، نمی‌تواند آب پاکی بر سر تقلید فرو ریزد و از پلیدی آن بکاهد. شمس، در «نفی تقلید» تا آنجا پیش می‌رود که می‌پرسد:

«کسی روا باشد، مقلّد را، مسلمان دانستن؟»

«این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سخنم به وجه کبریا می‌آید، همه دعوی می‌نماید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز آمده است، لاجرم همه معنی می‌نماید. سخنی می‌شنوند، نه در طریق طلب و نه در نیاز، از بلندی به مثابه ای که بر می‌نگری کلاه می‌افتد. اما این تکبر در حق خدا هیچ عیب نیست و اگر عیب کنند، چنان است که گویند خدا متکبرست. راست گویند و چه عیب باشد؟»

«شناخت این قوم، مشکل‌تر است از شناخت حق!»

به نظر شمس آنچه در جامعه دیده می‌شود، برآیند حرکات تک تک ماست:

بدی مکن که در این کشتزار زود زوال به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

فصل چهارم: رواداری در سنت ادبی ایران

ادبیات ما همیشه چشم به اجتماع داشت. وقتی سعدی در دوران خشکسالی "بدر سیمای مردم" را "هلال" می‌بیند، تنها این تشبیه نشان عشق است و وقتی آذر بیگدلی در وصف حال مردم می‌گوید: "تفریق بال واختلال حال به‌حدیست که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن شعر چه رسد." نشان طپیدن قلب او برای مردم است. بخش بزرگی از ادبیات ما هم بر مشکلات زندگی مادی و هم بر مشکلات زندگی معنوی مردم اشک ریخته است. تاریخ ما همواره نارواداری را تجربه کرده و ادبیات ما همواره همزیستی و رواداری را بشارت داده است.

اسحاق موصلی: ستایشگر آواز

اسحاق موصلی (۲۳۵ - ۱۵۰ ه. ق.) شاعر، موسیقی‌دان، نوازنده و خواننده معروف دربار هارون‌الرشید که خود را پیرو باربد می‌دانست، اوزان موسیقی را تحت نظم و ترتیب مخصوص آورده بود. در کتابی مجموعه نغمات موسیقی و تصنیفات خود را از حیث وزن طبقه‌بندی کرده بود. او می‌گفت:

> لذات دنیا چهار چیز است: خوردن، نوشیدن، آواز شنیدن و زن خواستن و همه‌ی آنها سرانجام دل آدمی را می‌زند و به ملال می‌انجامد جز آواز شنیدن.

متعصبان و قشریون در تلاش‌اند دنیا را بر مردم سخت و ناگوار سازند. از این‌رو برخورداری از نعمات مادی و لذات دنیوی عرصه دیگر مبارزه بین قشریون عبوس و یاس‌انگیز و آزادگان گشاده‌رو و امیدوار بود. هرچند در قران آیاتی به روشنی از روا بودن بهره‌مندی از نعمات دنیا وجود دارد، علی‌رغم آن، قشریون در اندیشه‌های عبوس خویش پافشاری می‌کنند:
در آیات ۳۱ و ۳۲ سوره اعراف (۷) تاکید شده "كُلُواْ وَاشْرَبُواْ وَلاَ تُسْرِفُواْ إِنَّهُ لاَ يحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَه اللّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ" (بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست نمی‌دارد. بگو ای پیغمبر چه کسی زینت‌های خدا را برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف خوراک‌های گوارا منع کرده؟)

در آیات ۸۷ و ۸۸ سوره مائده (۵) آمده است: يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تُحَرِّمُواْ طَيبَاتِ مَا أَحَلَّ اللّهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُواْ إِنَّ اللّهَ لاَ يحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَكُلُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّهُ حَلاَلاً طَيبًا (ای کسانی که ایمان آورده اید! بر خویشتن حرام نکنید چیزهائی را که خداوند حلال کرده است. بخورید نعماتی را که خداوند بر شما حلال کرده است.)

ابونواس: ستایشگر عشق و شادی

حسن بن هانی مشهور به ابونواس اهوازی (۱۹۵ - ۱۲۰ ه. ق.) شاعر ایرانی عرب‌زبان و مبتکر سبک حضری[10] در مقابل شعر بدوی[11] است او می‌گفت:

> باده‌ی دنیا بهتر از باده‌ی آخرت است و خدا آن را به این وصف کرده است که: در آن لذتی است نوشندگان را.
>
> گفتند: چرا بهتر است؟ گفت: برای آنکه خدا آن را نمونه قرار داده و نمونه همیشه بهتر است.

تازیان با شعار اخوت و سلم آمدند و ایرانیان به ستوه آمده از ستم پادشاهان ساسانی و مغان، پیام آنها را باور کردند. پس از تسخیر کشورها و دستیابی به ثروت‌های کلان، تحقیر غیراعراب را آغاز کردند. تحقیر ایرانیان از سوی اعراب بعد از اسلام آوردن، بی‌جواب نمی‌ماند:

> هم باده، گوارا و
> هم میزبان، برادر است،
> ما ایرانیان آزاده
> آوازها از این جهان خسته خوانده‌ایم
> مرا با ترانه تازیان
> راهی به خانه نیست.

---

10 شهرنشینی
11 چادرنشیی، بدوی

قشریون شادی و خنده را با سیاهه بلند منکرات ممنوع کردند. جان شیفته‌ی ابونواس با ستایش از عشق و شادی در برابر قشریون ایستاد.

بشار بن برد: ستیز با پست‌شماری موالی

بشار بن برد تخارستانی (۱۶۸ - ۹۵ ه. ق) نابینا به دنیا آمد. او غزل می‌سرود و مردم را به شادی دعوت می‌کرد و به شعوبیه - جنبش علیه نژادپرستی اعراب در سده اول و دوم هجری - گرایش داشت. به فرمان المهدی خلیفه عباسی و به جرم زندیق بودن - پیرو دین ایرانی بودن - او را در برابر دیدگان مردم، آن اندازه تازیانه زدند تا جان سپرد.

به‌گفته‌ی نجم بن النطاح در کتاب هارون بن علی بن یحیی: «در بصره هیچ مرد و زن غزل‌خوان و عاشق پیشه‌ای نبود مگر این‌که شعر بشار را زمزمه می‌کرد و هیچ زن نوحه‌گر یا خواننده‌ای نبود جز این‌که با شعر بشار نان می‌خورد و هیچ محتشم و صاحب مقامی نبود که از هجاء او نمی‌شکوهید[12] و بیمناک نبود.»

دکتر ذبیح الله صفا در *تاریخ ادبیات در ایران* می‌نویسد: «ازجمله بزرگترین شعرای ایرانی که در تغییر سبک شعر عربی اثر بین و آشکاری دارد بشار بن بُرد از شاهزادگان تخارستان است که در کودکی به اسارت به‌میان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد. وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده می‌شود در تفاخر به نسب خود و تحقیر عرب و جواری و کنیزکان و اظهار به زندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهور است.»

نمونه سرودهای بشار بن برد:
تو امروز بندهٔ خدای ذوالجلالی،
اما بعضی‌ها هستند که بنده اعراب هستند.
«موالی» مردمی بودند که نژاد و تباری غیرعرب داشتند و میهن آنان تحت سلطه تازیان درآمده بود و از نظر مقام و موقعیت اجتماعی پس از بردگان وکنیزکان در پست ترین طبقه اجتماع قرار می‌گرفتند. در الاغانی آمده است: احمد بن عباس عسکری به استاد خویش از ابو عبدالله مُقری جحدری که در مسجد جامع بصره قرآن می‌خواند چنین روایت کرد که: مردی اعرابی نزد مجزأه بن سدوسی وارد شد و بشار نیز با جامه و هیأت شاعران در مجلس او بود. آن مرد که بشار را نمی‌شناخت پرسید این کیست؟
گفتند: شاعر است.
گفت: عرب است یا از موالی؟
گفتند: موالی است.
اعرابی گفت: موالی را چه به شعر؟
بشار از این سخن به خشم آمد و کمی خاموش ماند. بعد رو به ابو ثور آورده گفت: آیا اجازت می‌دهی؟
گفت: هر چه می‌خواهی بگوی ای ابو معاذ!
پس بشار به انشاء ابیات ذیل پرداخت:
خلیلی لا أ نام علی اقسار ولا آبی علی مولی و جار
سأخبر فاخر الاعراب عنی والخ.....

ترجمه:
ای دوست، من در برابر زور وستم بی تفاوت نمی‌مانم

---

12 شکوهیدن: ترسیدن

و تن به بردگی و پناهندگی نمی‌دهم
وقتی که اجازهٔ مفاخرت بدهی
به این اعرابی فخر فروش
از پیشینهٔ خود و او خبر خواهم داد
آیا اکنون که بعد از برهنگی بر تنت جامهٔ خز پوشانده اند
و در مجلس شراب با بزرگان
همنشین وهم پیاله شده ای
به فرزندان مردان آزاده
فخر فروشی می‌کنی؟
ای پسر زن و مرد شترچران!
بس کن از این فخر فروشی
تو وقتی تشنه بودی و به دنبال آب صاف می‌گشتی،
با سگ در آبهای آلودهٔ دور چادرها شریک می‌شدی!
می خواهی با خطبه ای مقام موالی را بشکنی؟
یاد شکار موش باید فکربزرگی را از سرت بیرون کند
و تو بودی که
به دنبال سوسمارها می‌گشتی
که شکار کنی
ونمی فهمیدی
که دراج در دنیا چه چیز است!
خود را با پوشیدن چوخا
در برابر چوخا پوشان می‌آراستی
و در بیابانهای بی آب و علف گوسفند می‌چراندی
بودن تو بین ما لکهٔ چرکی است بر ما
ای کاش در شعله آتش پنهان بودی
افتخار تو
که همیشه بین خوک وسگ بوده‌ای
بر مثل من فاجعه ای بزرگ است

پس مجزأه به اعرابی گفت: خدای رویت را زشت کناد! تو این شر را برای خود و امثال خود کسب کردی.

حنظله بادغیسی: یا ارجمندی یا مرگ

حنظله بادغیسی (درگذشت ۲۱۹ ه. ق.) که در دوران صفاریان و طاهریان می‌زیست، نخستین شاعری است که بعد از یورش تازیان به ایران به فارسی شعر سرود.

اعراب پس از تسلط بر ایران و دیگر کشورها، خود از بهترین نعمات سرزمین‌هائی که با شمشیر برآن مسلط شدند برخوردار بودند وبه مردم توصیه ریاضت و افتادگی می‌کردند. به نوشته‌ی مسعودی در «مروج الذهب» در حرمسرای متوکل خلیفه عباسی ۴۰۰۰ کنیز زیبا روی می‌زیستند که خلیفه با تمام آنها نزدیکی کرده بود. امیران و والیان که این شور و شوق را از خلیفه می‌دیدند، از اطراف و اکناف روم شرقی کنیزان ماهرو و هنرمند برایش می‌فرستادند. از آن جمله عبدالله بن طاهر بود که دریک روز ۲۰۰ پسر و ۲۰۰ دختر خوش‌صورت برای متوکل فرستاد.

تازیان در حالی که از اسپانیا تا هندوستان به‌نام اسلام حکومت می‌کردند و دسترنج زحمتکشان این کشورها را با اسراف و زیاده‌روی حیوانی، حیف و میل می‌کردند، به مردم درس مضار خوش‌گذرانی، جاه‌طلبی و توسل به پرهیزگاری و توکل می‌دادند. شعری از حنظله بادغیسی به روایت «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی، در واکنش به این ریاکاری است:

احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به امارت خراسان چون رسیدی؟
گفت: روزی دیوان حنظله بادغیسی همی‌خواندم بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای[13] در باطن من پدید آمد که به‌هیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود.

ابوشکور بلخی: خردمند هرگز نکوشد به جنگ

ابوشکور بلخی (زاده ۳۰۰ ه. ق.) شاعر نام‌آور و آفریننده داستان منظوم «آفرین نامه» در نکوهش خشونت و ستایش مدارا می‌گوید:

چو از آشتی شادی آید به چنگ خردمند هرگز نکوشد به جنگ

به نرمی برآرد بسی چیز مرد که آن برنیاید به جنگ و نبرد
شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس بُرّان و تیغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرم است و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
بر هر سخن باز گویا رسد چنان کاب دریا به دریا رسد

آگاهی به کرانمندی دانش ما در مقابل بی‌کرانی نادانسته‌ها، ما را واقع‌بین، کثرت‌گرا و روادار می کند:

گر ارسطو گر سلیمانم از همه گفته‌ها پشیمانم
تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

طاهرِ چَغانی: هر مرغی را به پای خویش آویزند

امیر ابویحیی طاهر مشهور به طاهرِ چَغانی (کشته شده ۳۸۱ ه. ق.) در دو بیت شعر مرز خود را با تنگ‌نظرانی که خود را نماینده خدای قهار خویش در زمین می‌دانند، به روشنی مشخص می‌کند:

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق ما چه استیزند؟ هر مرغی را به پای خویش آویزند

مدارا یک روش برخورد انسانی و آرامش‌خواهانه با اطرافیان است. اگر در همه عرصه‌ها به کار گیریم از تهدیدهای رایج بی نیاز خواهیم بود:

دلدار منا! ترا صدف خواهم کرد آخر به‌مدارات به‌کف خواهم کرد
یا آنکه ترا به مهر خود رام کنم یا عمر به عشق تو تلف خواهم کرد

---

13 خواهش و اراده

رودکی: مکن بد به کس گر نخواهی به خویش

ابوجعفر رودکی (درگذشت به ۳۲۹ ه. ق) نخستین شاعر مشهور پارسی‌سرای حوزه تمدن ایرانی با آنکه نابینا بود، روحیه‌ای عالی داشت که نشان شخصیت قوی اوست و در اشعار خود با باور به ناپایداری و بی‌وفایی جهان، اندیشه غنیمت‌شمردن فرصت، شادی و شادنوشی را تبلیغ و ترویج می‌کند. تازیان با تسلط بر ایران تلاش داشتند شادی را از دل‌ها و خنده را از لب‌ها بزدایند. تنگ‌نظری مذهبی تلاش داشت با ایجاد ترس بیمارگونه از گناهان بشر و تصویر جبارگونه و ترسناک از خدا، مومنان ساده دل را همواره در عذاب و دلهره نگهدارند. فضائی که مولوی در تشریح آن می‌گوید:

همچو مادر بر بچه، لرزد بر ایمان خویش   ز چه لرزد آن ظریف سربسر ایمان شده؟

قشریت مذهبی خواهان زدودن خنده از لبان و شادی از دل‌هاست. در چنین فضائی روحیه عالی داشتن و به دیگران روحیه بخشیدن ارزشی بی‌کران دارد:

اندر بلای سخت

ای آنکه غمگنی و سزاواری   وندر نهان سرشک همی‌باری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد   بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟   گیتی‌ست، کی پذیرد همواری؟
مُستی مکن که او نشنود مُستی   زاری مکن که نشنود او زاری
شو، تا قیامت آید زاری کن!   کی رفته را به زاری بازآری؟
آزار بیش بینی زین گردون   گر تو به هر بهانه بیازاری
گوئی گماشته است بلائی او   بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی   بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم   بر خویشتن ظفر ندهی باری
اندر بلای سخت پدید آید   فضل و بزرگمردی و سالاری

ستایش خرد و دانش، غیرمستقیم نکوهش تعبد و تقلید بدون تعقل است:

تا جهان بود از سر آدم فراز   کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان   راز دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند   تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست   وز همه بد بر تن تو جوشنست

یکی از موثرترین و ساده‌ترین معیار رواداری پاسخ به این پرسش است. آیا آنچه من با دیگران می‌کنم، اگر دیگران با من بکنند من می‌پسندم؟ من جان و مال و آزادی دیگران را به خاطر افکار و اعتقادات آنها به نام خدا از دیگران سلب می‌کنم؛ اگر دیگران همین معامله را با من بکنند من می‌پسندم؟

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش[14]   مکن بد به کس گر نخواهی به خویش

اسدی طوسی: تن مرده و جان نادان یکی است

اسدی طوسی (وفات ۴۶۵ ه. ق.) شاعر قرن پنجم هجری و سراینده‌ی اثر حماسی *گرشاسپ‌نامه*، در ستایش بخشیدن و رواداری می‌گوید:

گناهی که بخشنده باشی ز بن   سخن زان دگر باره تازه مکن
همان خواه بیگانه و خویش را   که خواهی روان و تن خویش را
ز دانش به اندر جهان هیچ نیست   تن مرده و جان نادان یکی است

14 خدیش = بزرگِ خانه

کرا در جهان خوی زشت ار نکوست به هر کس گمان آن برد کاندر اوست
ز بدخواه و از مردم کینه‌کش توان دوست کردن به گفتار خوش

در دستورالعملی خردمندانه به نوشیدن به اندازه پند می‌دهد:
جم اندیشه از دل فراموش کرد سه جام می‌از دست او نوش کرد
ز دادار پس یادکردن گرفت به آهستگی رأی خوردن گرفت
به جم گفت: می‌دوست داری مگر که چیزی جز از می‌نخواهی دگر؟
جمش گفت: دشمن ندارمش نیز شکیبد دلم گر نیابمش نیز
به اندازه به، هرکه او می‌خورد که چون خورد افزون، بکاهد خرد
عروسی است می، شادی آیین او که باید خرد داد کابین او
ز دل برکشد می، تف درد و تاب چنان چون بخار زمین، آفتاب
دل تیره را روشنایی می‌است که را کوفت می، مومیایی می‌است
به رادی کشد زفت، بدمرد را کند سرخ رخساره زرد را
به خاموش، چیره‌زبانی دهد به فرتوت، زور جوانی دهد
خورش را گوارش، می‌افزون کند ز دل درد و انده بیرون کند
خورش نِه بر ِمیهمان، گونه گون مگویش از این کم خور و زآن فزون
اگرچه بود میزبان خوش‌زبان پزشکی نه نغز آید از میزبان

اسدی از عمومیت دادن‌ها که بنیان جداسازی‌ها، ما و آنها کردن‌ها و سرچشمه دشمنی‌هاست، می‌گریزد و کثرت‌گراست و گوناگون‌پذیر:
همه کس به یک خوی و یک خواست نیست ده انگشت مردم به هم راست نیست

فردوسی: ستایشگر پر شور خرد، دانش و کار و کوشش

حکیم ابوالقاسم فردوسی (۴۱۶ – ۳۳۰ ه. ق.)، شاعر حماسه‌سرای سترگ ایران، به‌دلیل سرودن شاهنامه و نکوهش اعراب، مسلمانان قشری بر جسدش نماز نگذاشتند و وی را در گورستان مسلمانان خاک نکردند. از این‌رو، او را در شهر طوس در باغ خودش، به خاک سپردند.

یکی از جبهه‌های نبرد بین رواداری و قشریت نبرد بین تعبد و تعقل است. قشریون می‌خواهند اندیشه و خیال و چاره جوئی و مشکل گشائی بشریت کاوشگر را در قفس تنگ کتاب و حدیث از پیش تدوین شده زندانی کنند. این قفس برای اندیشمندان سترگ بس تنگ و جانفرساست. فردوسی این درد را اینگونه فریاد می‌کند:
ز یزدان و از ما بر آن کس درود که تارش خرد باشد و داد پود

فردوسی بیشتر از هر شاعر دیگری به ستایش خرد، دانش و کار و کوشش پرداخته است:
کنون ای خردمند ارج خرد بدین جایگه گفتن اندرخورد
کنون تا چه داری بیار از خرد که گوش نیوشنده زو برخورد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازو شادمانی وزویت غمی‌ست وزویت فزونی وزویت کمی‌ست
خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد که دانا ز گفتار از برخورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش

هشیوار دیوانه خواند ورا همان خویش بیگانه داند ورا
ازویی به هر دو سرای ارجمند گسسته خرد پای دارد ببند
خرد چشم جانست چون بنگری تو بی‌چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است وگوش و زبان کزین سه رسد نیک و بد بی‌گمان
خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود
حکیما چو کس نیست گفتن چه سود ازین پس بگو کافرینش چه بود
تویی کرده کردگار جهان ببینی همی آشکار و نهان
به گفتار دانندگان راه جوی به گیتی بپوی و به هر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی از آموختن یک زمان نغنوی
چو دیدار یابی به شاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بن

فردوسی در نامهٔ رستم فرخزاد به برادرش تصویر روشنی از دوران سخت بعد ازشکست ایران در نبرد با تازیان می‌دهد. این ابیات درحقیقت، زبانِ حال فردوسی است که به این شکل بازگوئی کرد و در ایران بعد از یورش و سلطه تازیان تا امروز صادق است:

دریغ این سر و تاج و این مهر و داد که خواهد شد این تخت شاهی بباد
تو پدرود باش و بی آزار باش ز بهر تن شه به تیمار باش
گراو را بد آید تو شو پیش اوی به شمشیر بسپار پرخاشجوی
چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز نشیبی دراز است پیش فراز
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر کاز اختر همه تازیان را است بهر
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
چو روز اندر آید به روز دراز شود ناسزا شاه گردن فراز
بپوشد ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
به رنج یکی دیگری بر خورد به داد و به بخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند نهفته کسی را خروشان کند
ستاننده ی روزشان دیگرست کمر بر میان و کله بر سرست
ز پیمان بگردند وز راستی گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی سوار آنک لاف آرد و گفت وگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این ازآن آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر زآشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر پسر بر پدر هم چنین چاره گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی رانماند وفا روان و زبانها شود پر جفا
همه گنجها زیر دامن نهند بمیرند و کوشش به دشمن دهند
بود دانشومند و زاهد به نام بکوشد ازین تا که آید به کام
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه کام به کوشش زهرگونه سازند دام
نباشد بهار اززمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید
زپیشی و بیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه‌پوش
بریزند خون ازپی خواسته شود روزگار بد آراسته

چو بسيار ازاين داستان بگذرد		کسی سوی آزادگان ننگرد
از ایران وز ترک وز تازیان		نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بوَد		سخنها به کردار بازی بُوَد
چو روز اندر آید به روز دراز		شودشان سر ازخواسته بی‌نیاز
دل من پر ازخون شد و روی زرد		دهان خشك و لبها پر ازباد سرد
پدر با پسر کین سیم آورد		خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش		بجویند و دین اندر آرند پیش

فردوسی مروج پر شور اندیشه زرتشت (کردار نیک - گفتار نیک - پندار نیک) است:
بی‌آزاری و جام می‌برگزین		که گوید که نفرین به از آفرین؟
بخور آنچه داری و اندوه مخور	که گیتی سپنج است و ما برگذر
میازار کس را از بهر درم		مکن تا توانی به کس ستم
ز چیز کسان دور کنید دست		بی آزار باشید و یزدان پرست
مجویید آزار همسایگان		بویژه بزرگان و پرمایگان
به پاکی گرائید و نیکی کنید		دل و پشت خواهندگان را مشکنید
ز گیتی دو چیز است جاوید و بس	دگر هر چه باشد نماند به کس
سخن نغز و کردار نیک		بماند چنان تا جهان است یک
ز خورشید و ز آب و از باد و خاک	نگردد تبه نام و گفتار پاک

فردوسی به درستی ضرورت متقابل مدارا، خرد و دانش را می‌بیند:
مدارا خرد را برادر بود		خرد بر سر دانش افسر بود

درشتی ز کس نشنود، نرم‌گوی		سخن تا توانی به آزرم گو
که تندی و تیزی نیاید به کار		به نرمی بر آید ز سوراخ مار

به بیندگان، آفریننده را		نبینی، مرنجان دو بینده را

شاهنامه ستایشگر پر شور روداری است. به عنوان نمونه در شرح حال جمشید می‌خوانیم: جمشید تا زمانی که اصلاح‌طلب و بلندنظر است، دوران آسایش مردم و چیرگی بر طبیعت است. از دل سنگ آهن بیرون می‌کشند و ابزارهای جنگی پولادین می‌سازند. دیباهای چشم‌نواز می‌بافند. گرمابه می‌سازند. پزشکان چیردست به درمان مردم می‌پردازند. جشن فرخنده نوروز رسم می‌شود. او به روشنی رابطه مستقیم پیشرفت و رفاه را با روداری نشان می‌دهد. وقتی جمشید خودخواه و تنگ‌نظر می‌شود، فر ایزدی را از دست می‌دهد و دوران تباهی فرا می‌رسد و ضحاک حاکم می‌شود.

ابوالفضل بیهقی: سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد

ابوالفضل محمد بیهقی (۴۷۰ - ۳۸۵ ه. ق) یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌نگاران ما، شگردهائی از قشریت و تنگ‌نظری و پرونده‌سازی را در هزار سال پیش ثبت و افشا کرده که امروزه هم بی‌کم‌وکاست رایج است و شاید ویژه ما ایرانیان است که یک روز باید از آن فاصله بگیریم. او در سال ۴۲۲ ه. ق.، در جلد ششم تاریخ بیهقی، بردار کردن حسنک وزیر این‌گونه توصیف می‌کند:

ذکر بردار کردن حسنک وزیر رحمت الله علیه

فصلی خواهم نبشت، در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه تمام پردازم. امروز که من این قصه آغاز می‌کنم، در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه [چهار صد و پنجاه] در فرخ روز گار سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد این ناصر دین الله، اطال الله بقاؤه، و از این قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده‌اند، در گوشه‌یی افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و بپاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست - هرچند مرا از وی بد آمد - بهیچ حال. چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌بباید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی15 و تربدی16 کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را. بلکه آن گویم تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

....

و دو مرد پیک راست کردند با جامهء پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و بسنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهار شنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفهء شهر را فرمود داری زدن برکران مصلای بلخ، فرود شارستان. وخلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالایی بایستاد. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکاییل بدانجا اسب بداشته بود پذیره وی آمد. وی را مواجر خواند و دشنامهای زشت داد. حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم اورا لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکاییل را چه گویند.

و پس ازحسنک این میکاییل که خواهر ایاز را بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنت‌ها کشید و امروز برجای است و به عبادت و قران خواندن مشغول شده است، چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن؟ و حسنک را به پای دار آوردند. نعوذ بالله من قضا السوء و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده اند. و قران خوانان قران میخواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار17 بند استوار کرد و پیچه‌های ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار و همه خلق بدرد می‌نگریستند. خود روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ چنانکه سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه وحسنک را همچنان میداشتند، و او لب میجنبانید و چیزی میخواند، تا خودی فراختر آوردند. و در این میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان گوید "این آرزوی تست که خواسته بودی" و گفته که "چون تو پادشاه شوی ما را بردار کن." ما بر تو رحمت خواستیم اما امیر المومنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای، و بفرمان او بردار می‌کنند." حسنک البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراختر که آورده بودند سر و روی اورا بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند "شرم ندارید مرد را که می‌کشید به دو بدار برید؟"

---

15 جانبداری افراطی
16 غضب و ترشروئی
17 شلوار

و خواست که شوری بزرگ بپای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند و حسنک را سوی دار بردند و به جایگا ه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشاندند و جلادش استوار ببست و رسن‌ها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ زنید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افگنده بود و خبه کرده. این است حسنک و روزگارش و گفتارش رحمت الله علیه این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد، ونساخت.

و اگرزمین و آب مسلمانان بغضب بستد نه زمین ماند ونه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسبای و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمته الله علیهم. و این افسانه ایست با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا بیک سوی نهادند. احمق مردا که دل در این جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لعمرک ما الدنیا بدار اقامه　　اذا زال عن عین البصیر غطاؤها
و کیف بقاء الناس فیها و إنّما　　ینال باسباب لفناء و بقاء وها

[برگردان:
هرگاه از دیده بینا، پرده غفلت برداشته شود، دریابد که دنیا سرای آرمیدن نیست. بقای انسان در دنیا چگونه ممکن است در حالی که آن با وسایل فنا حاصل می‌شود.]
رودکی گوید:

بسرای سپنج مهمان را　　دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت　　گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند　　که بگور اندرون شدن تنهاست
یارتو زیر خاک مور و مگس　　بدل آنکه گیسوت پیراست
آنکه زلفین و گیسوت پیراست　　گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زود کونه شده　　سرد گردد دلش، نه نابیناست

چون ازاین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از ابوالحسن حربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل، که یک روز شراب میخورد و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیارایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه. پس گفت نو باوه آورده اند، از آن بخوریم. همگان گفتند خوریم. گفت بیارید. آن طبق بیاوردند و از او مکبه برداشتند، چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بو سهل بخندید، و باتفاق شراب دردست داشت ببوستان ریخت، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز بسیار اورا بسیارملامت کردم، گفت: "ای بوالحسن تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید." و این حدیث فاش شد وهمگان اورا بسیار ملامت کردند. بدین حدیث و لعنت کردند.

و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بو نصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود چنانچه به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم و می‌گفت چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان ننشست. وحسنک قریب هفت سال بر دار ماند. چنانکه پاهایش همه فروتراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستور فروگرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند. پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود، که پادشاهی چون محمود این جهان بدو

داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند که این بشنید بپسندید و جای آن بود، و یکی از شعرای نشاپور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود آرایش ملک و دهر را افسر بود
گر قرمطی و جهود یا کافر بود از تخت بدار برشدن منکر[18] بود

منوچهری دامغانی: می‌بی چنگ منوش!

منوچهری دامغانی (در گذشت ۴۳۲ ه. ق.) شاعر سده پنجم هجری در حیرت است که چطور مردمی که یک شیشه شراب در خانه دارند می‌توانند سر بر بالین بگزارند و شگفت آورتر از آن چگونه عده‌ای بدون موسیقی می‌می‌نوشند:

سختم عجب آید که چگونه بَرَدَش خواب آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است
وین نیز عجب‌تر که خورد باده‌ی بی چنگ بی نغمهٔ چنگش به می‌ناب شتاب است
اسبی که صفیرش نزنی، می‌نخورد آب نی مرد کم از اسب، نه می کمتر از آب است

فخرالدین اسعد گرگانی: مدان دوزخ بدان گرمی که گویند

فخرالدین اسعد گرگانی (در گذشت ۴۴۶ ه. ق.) شاعر داستان‌سرا و آفریننده «ویس ورامین»، می‌کوشید ما را از سیاه و سفید دیدن برکنار دارد و می‌گوید:

مدان دوزخ بدان گرمی که گویند نه اهریمن بدان زشتی که جویند
گناه رفته را زو در گذارم دگر هرگز به رویش باز نارم
بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز

مسعود سعد سلمان: کز تن ماست آنچه بر تن ماست

مسعود بن سعد بن سلمان (۵۱۸ - ۴۳۸ ه. ق) شاعر و ادیب و اسب شناس دوره غزنویان در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری بود که هیجده سال در زندان شاهان غزنوی به سر برد، رنج‌های انسان را آفریده انسان می‌داند و می‌گوید:

آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهان را

او به درستی بشر را قادر به ایجاد جهانی کم رنج‌تر می‌داند:

همچو ما روزگار مخلوق است گِله‌کردن ز روزگار خطاست
گله از هیچ کس نباید کرد کز تن ماست آنچه بر تن ماست

نظامی عروضی: راویتگر دادگر

نظامی عروضی سمرقندی (درگذشت حدود ۵۶۰ ه. ق.) نویسنده و شاعر قرن ششم هجری قمری، در مقالت سوم علم نجوم در کتاب «چهار مقاله» خود اظهار نظری راجع به یعقوب اسحاق کندی دارد که

18 منکر = ناشایسته و ناپسند

حاکی از پهناوری افق دید اوست: یعقوب اسحاق کندی یهودی بود. اما فیلسوف زمانه‌ی خویش بود و حکیم روزگار خود.

عین‌القضات: گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت

عین‌القضات همدانی (۵۲۵ - ۴۹۲ ه. ق.) اندیشمند، شاعر و نویسنده در کتابی به نام «غایه‌الامکان فی درایه‌المکان» در شناختن امکنۀ جسمانیات و روحانیات و ازمنۀ آنها تصنیف کرده است و در مقدمه آن می‌گوید: «و این مجموعه را غایه الامکان فی درایه المکان نام کردیم حق تعالی این کتاب شریف را سبب زیادتی ایمان و معرفت خواننده و شنونده کناد و ما را فتنه خلق و خلق را فتنه ما مگرداناد بلطفه و کرمه و سعته.»

عین‌القضات در ضمن نکوهش تعصب، علت نوشتن این رساله را اینطور شرح میدهد: «و بایستی که ما این اسرار عزیز بزرگوار را در صمیم جان و سویدای دل مخزون و مکنون داشتیمی نه از راه بخل بلکه از راه عزت و نفاست و لیکن عذر در جلوه کردن این مخدره آنست که وقتی در اثنای سخن و حالتی گرم بر زبان ما برفت که لفظ مکان در اخبار آمده است آنرا انکار نباید کرد ولیکن مکان هر چیزی بباید شناخت تا تشبیه از راه بر خیزد پس جماعتی کور دلان و شور بختان از سر تعصب و حسد و عناد و جحود این کلمه را دست آویز کردند و برنجانیدن ما میان دربستند و رقم تشبیه بر ما کشیدند و به تکفیر ما حکم کردند و فتوی دادند تا ناچار از بهر اظهار برائت ساحت خود از غبار تشبیه این مخدرۀ عذرا را بر آن عنینان علم طبیعت عرض بایست کرد و این یوسف با جمال را بدان کور دلان جلوه بایست داد اگر چه معلوم بود که درد تعصب و حسد درمان نپذیرد و آب باران که مادۀ حیاتست مردار را جز تباهی نیفزاید.»
از شرح فوق معلوم می‌شود که زمان تألیف کتاب در اواخر عمر عین‌القضات و در موقعی بوده که وی را باتهام کفر و الحاد و زندقه محکوم کرده و بکشتن او فتوی داده بودند و بدین سبب در اول مجموعه فصلی در توحید آورده است.

عین‌القضات در زندان به تألیف کتاب «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماءالبلدان» پرداخت.

او را به امر قوام الدین درگزینی از بغداد به همدان بردند و در سال ۵۲۵ هجری بر در مدرسه‌ای که در آن به تربیت و ارشاد مریدان و وعظ می‌پرداخت بر دار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند و در بوریائی آلوده به نفت پیچیده، سوزانیدند و چون حسین بن منصور حلاج خاکسترش را بباد دادند. با او همان کردند که خود او خواسته بود:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ایم — و آن هم به سه چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم — ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم

محراب جهان جمال رخساره ماست — سلطان جهان در دل بیچاره ماست
شور و شر و کفر و توحید و یقین — در گوشه دیده‌های خون خواره ماست

عین‌القضاه می‌نویسد: شبی در ابتدای حالت. ابویزید بسطامی گفت: الهی راه به تو چگونه است؟ «ارفع نفسك من الطرايق فقد وصلت» گفت: تو از راه برخیز که رسیدی، چون به مطلوب رسیدی طلب نیز حجاب راه بوده، ترکش واجب باشد.

گفتم ملکا تو را کجا جویم من — وز خلعت تو وصف کجا گویم من
گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت — نزد دل خود که نزد دل پویم من

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم به جای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود رهی تویی نه دین است و نه کیش

ناصر خسرو: حاکم خود باش و به دانش بسنج

ناصر خسرو (۴۸۱ – ۳۹۴ ه. ق.) فیلسوف، شاعر، نویسنده و رزمنده‌ای سترگ بود. متعصبان روزگارش حضور وی را در بلخ برنتافتند و او را با تهمت‌های بددین، قرمطی، ملحد، معتزلی، مهدورالدم، غالی و رافضی از آن سرزمین به نیشابور و مازندران و سپس یمکان بدخشان آواره کردند.

باور به تقدیرانسان را کرخت وتخدیر می‌کند. توده‌های ستمدیده را به ثابت بودن وضع ناهنجار قانع و فکر تلاش برای یافتن راه حل باز می‌دارد. ناصر خسرو در قصیده ای معروف بر تقدیرگرایان به تندی می‌تازد و می‌گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن زسر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را نشاید ز دانش نکوهش بری را
هم امروز از پشت بارت بیفگن میفگن به فردا مر این داوری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
به چهره شدن چون پری کی توانی به افعال مانننده شو مر پری را
تو باهوش و رأی ازنکومحضران چون همی برنگیری نیکومحضری را
سپیدار ماندست بی هیچ چیزی از ایرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را

تفکر انتقادی، خردباوری و خردگرائی و در پی آن شک کردن و حترام به کرامت و اختیار انسان با سنت‌ها و اصول احکام جزمی که برحقی، سودمندی و درستی آنها از پیش ثابت و قطعی فرض می‌شود، سازگار نیست. براین بستر، قشریون همواره عوام را علیه روشنگران و خرافه ستیزان بسیج می‌کنند:

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
چون خلق جمله به بازار جهل رفته شدند همی ز بیم نیارم گشاد دکان را

زآنکه دین را دام سازد بیشتر پرهیز کن زآنکه سوی او چو آمد، صید را زنهار نیست
حیلت و مکر است فقه و علم او و سوی او نیست دانا هر که او محتال یا مکار نیست
گاه گوید: زین بباید خورد کاین پاک است و خوش گاه گوید: نی نشاید خورد کاین کشتار نیست

منبر عالمان گرفته ستند این گروهی که از درِ دارند
دشمن عاقلان بی گنه اند زانکه خود جاهل و گنهکارند
بر دروغ و زنا و می‌خوردن روز و شب همچو زاغ ناهارند
ور ودیعت نهند مال یتیم نزد ایشان، غنیمت انگارند

ناصر خسرو از امیران وشاهان بیزار است و مدیحه‌سرائی نمی‌کند:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه است مر جهل و بد گوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را
من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

خلق جهان جملگی نهالِ خدایند هیچ نه بشکن تو این نهال و نه بفکن

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فراموش

معرفت‌شناسی قشری از پرسش گریزان است و هر گونه فعالیت مبتنی بر عقلانیت و آزادی، خود رهبری و خودسامانی را با تهمت، تکفیر و خشونت نفی می‌کند. آنها بشریت چاره‌جو و چاره‌ساز را از اندیشیدن منع می‌کنند و برای تداوم معرفت ایستا و سنگ‌وارهٔ خویش تقلید و پیروی اقناع ناشده را تحمیل می‌کنند. ناصر خسرو از جمله نادر اندیشمندان ایرانی است که روی سخن به توده‌ها نیز دارد. او از جهل بنیان کن، تقلید و پیروی بی چون و چرای آنها انتقاد می‌کند و سعی در روشنگری دارد. او با شجاعت با فقیهان قشری قدرت طلب وارد جر و بحث می‌شود و آنها را زیر تازیانه انتقاد می‌گیرد و می‌گوید:

ای امت بدبخت بدین زرق فروشان جز ازخری وجهل چنین بنده چرایید؟
خواهم که بدانم که مراین بی‌خردان را طاعت زچه معنی و برای چه نمایید؟
ای حیلت سازان! جهلای علما نام! کز حیله مر ابلیس لعین را وزرائید
ایزد چو قضای بد بر خلق ببارد آنگاه شما یکسره در خورد قضائید
چون حکم فقیهان نَبَوَد جز که به رشوت بی‌رشوت هر یک ز شما خود فقهائید
گر راست بخواهید چو امروز فقیهان تزویرگرانند شما اهل ریائید
هرگه که در کیسه رشوت بگشایند در وقت، شما بند شریعت بگشائید
اندر طلب حکم و قضا بر درِ سلطان مانند عصا مانده شب و روز بپائید
با جهل، شما در خورِ نعلید به سر بر نه در خورِ نعلی که بپوشید و بیائید

گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر
گفتم که نماز از چه براطفال ومجانین واجب نشود تا نشود عقل مخیر؟
تقلید نپذیرفتم وحجت ننهفتم زیرا که نشد حق به تقلید مشهّر
ایزد چو بخواهد بگشاید دررحمت دشواری آسان شود وصعب میسر

غره مشو بدان که کسی گوید بهمان فقیه بلخ و بخارا شد
زیرا که علم دینی پنهان شد چون کار دین و علم به غوغا شد
مپذیر قول جاهل تقلیدی گرچه به نام، شهرهٔ دنیا شد

نخستین قدم به سوی یک جامعه روادار و سازنده، رشد تفکر مستقل و ارتقای کرامت «من» است. اکثر اندیشمندان ما به ویژه ناصر خسرو، مولوی و حافظ تقلید و اطاعت کورکورانه را نکوهش کردند:

حاکم خود باش و به دانش بسنج هرچه کنی راست به معیار خویش
بنگر و با کس مکن از ناسزا آنچه نداریش سزاوار خویش
آنچت از او نیک نیاید مکن داور خود باش به منقار خویش

ناصر خسرو قانونِ زرینِ برخوردِ با دیگران را به نظم می‌کشد:

مر مرا آنچه نخواهی که بخرّی مفروش بر تنم آنچه تنت را نپسندی میسند

بر کسی مپسند کز تو آن رسد کَت نیاید خویشتن را آن پسند
آن گوی که طاقت جوابش داری گندم نبری به خانه چون جو کاری

او هر چند اهل جدل است و بسیاری از اندیشمندان دوران خود را با سازش‌ناپذیری نقد می‌کند، ولی با اعمال قهر مرزبندی جدی دارد و مبلغ رواداری و گفتگوی نظری است:

به چشم نهان بین، نهان جهان را که چشم عیان‌بین نبیند نهان را
نهان در جهان چیست آزاده مردم نبینی نهان را ببینی عیان را
جهان را به آهن نشاید بستن به زنجیر حکمت ببند این جهان را

عنصرالمعالی کیکاوس: مستی چو کنی در خانه کن

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر (۴۸۱ – ۴۱۲ ه. ق.) امیر ادیب و هنرپرور زیاری در «قابوس‌نامه» حرمت حریم خصوصی را پاس می‌دارد. رواداری، گذشت، همزیستی و همکاری را سفارش می‌کند و می‌گوید:

مستی چو کنی در خانه کن، چه آنچه را که زیر آسمانه19 توان کرد زیر آسمان نتوان کرد...

من منفعت نه همه از دوستان یابم، بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه اگر [در] من فعلی زشت بود، دوستان به موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود؛ این فعل بد را از خویشتن دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست. تو نیز دانش آموخته باشی که از دانایان.

دیگر، تندی و تیزی عادت مکن و زحلم20 خالی مباش ولکن یکباره چنان مباش نرم که از خوشی و نرمی بخوردندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز به دست نسپاوندت21. و با همه گروه، موافق باش که به موافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. و هیچ کس را بدی میاموز که بد آموختن دوم بدی کردن است. و اگر چه بی گناه، کسی تو را بیازارد تو جهد کن تا تو او را نیازاری که خانه کم آزاری در کوی مردمی است. واصلِ مردمی گفته اند که کم آزاری است. پس اگر مردمی، کم آزار باش.

اندر یاد کردن پندهای نوشروان عادل....

آخر گفت: فاسقِ متواضعِ این جهان جوی، بهتر از عابد متکبر آن جهان جوی.....

آخر گفت: اگر خواهی که نیکوترین و پسندیده ترین مردمان باشی آنچ بخود نپسندی بکس مپسند.

مهستی گنجوی: نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

مهستی گنجوی (سده ششم هجری) شاعر آزاده‌خواه، رباعی سرا، سنت شکن، ژرف اندیش، خرافه ستیز، عاشق، زیبارو و نوازنده بربط، چنگ، عود و تار است. زندگیش با افسانه مرز مشخصی ندارد. اندک اشعار بجای مانده از او، از حوادث زمانه، کتاب‌سوزان و کتاب‌شویان قشریون، حکایت از زیباروئی آزاده، جسور، خردمند و بی پروا دارد. صد هاسال‌ها پیش از این، از مبارزه و بسیج گسترده زنان برای حقوق و آزادی خویش، نبرد علیه حجاب و خانه نشینی می‌گوید:

ما را به دَمِ پیر، نگه نتوان داشت در حُجره دلگیر، نگه نتوان داشت
آن را که سَرِ زلف، چو زنجیر بُوَد در خانه به زنجیر، نگه نتوان داشت

مهستی ستایشگر خلاقیت، آفرینش، کار و تولید است. تولید کنندگان نعمات مادی را عاشقانه دوست دارد و می‌ستاید. شیوه‌یکارکردن آنها با دقت بی‌نظیر مشاهده و عاشقانه ثبت کرد. در ستایش نانوا:

سهمی که مرا دلبر خباز دهد نه از سر کینه کز سر ناز دهد
در چنگ غمش بمانده‌ام همچو خمیر ترسم که به دست آتشم باز دهد

در ستایش صحاف:

صحاف پسر که شهره‌ی آفاق است چون ابروی خویشتن به عالم طاق است

---

19 سقف خانه
20 بردباری
21 پساویدن: لمس کردن

با سوزن مژگان بکند شیرازه هرسینه که از غم دلش اوراق است

در ستایش نعلبند:
آن کودکِ نعلبندِ داس اندر دست چون نعل براسب بست، از پای نشست
زین نادره‌تر که دید درعالم پست؟ بدری به سم اسب، هلالی بربست

در ستایش رختشوی:
با ابر همیشه درعتابش بینم جوینده‌ی تاب آفتابش بینم
گر مردمک دیده‌ی من نیست، چرا؟ هرگه که طلب کنم، درآبش بینم

در ستایش اذان‌گو:
مؤذن پسری تازه‌تر از لاله مرو رنگ رخش آب برده از خون تذرو
آوازه قامت خوشش چون برخاست در حال به باغ، در نماز آمد سرو

در ستایش تیرانداز:
کاشکی انگشتوانت بودمی تا درانگشتت همی فرسودمی
تا هرآنگاهی که تیر انداختی خویشتن را کج بدو بنمودمی

ستایش زیبائی و اعتماد به نفس در جامعه‌ای که زنان از هیچ حقوقی برخوردار نیستند، در اشعار او موج می‌زند:
تا سنبل توغالیه سایی نکند باد سحری نافه گشایی نکند
گر زاهد صد ساله ببیند دستت درگردن من که پارسایی نکند

وقار، غرور و بلند همتی زنی آزاده درپاسخ به یکی ازنامه‌ها به عاشق خود، میراحمد، سرشار است:
تن با تو بخواری ای صنم درندهم با آنکه زتو به است هم درندهم
یکباره سرزلف به خم درندهم درآب بخسبم خوش ونم درندهم

در عالم عشق تا دلم سلطان گشت آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت
اندر ره خود، مشکل خود، خود دیدم از خود چو برون شدم رهم آسان گشت

در بتکده پیش بت تحیات خوش است با ساغر یک منی مناجات خوش است
تسبیح ومصلای ریایی خوش نیست زنارِ نیاز در خرابات خوش است

دوشم بگرفت آن نگار سر مست کز دست من دِلشده نتوانی رست
گفتم که شب است، دستم از دست بدار تا با تو نگیردم کسی دست به دست

در دل همه شرک و روی در خاک چه سود؟ چون زهر به جان رسید تریاک چه سود؟
خودرا در میان خلق، زاهد کردن با نفس پلید وجامه پاک چه سود؟

تاکید براین حقیقت که جامعه ما احتیاج به یک خرافه‌زدائی، اسطوره زدائی و تقدس‌زادئی بنیادین دارد، در آثار بسیاری از بزرگان ما، از دیرباز، وجود دارد. خرافه ستیزی با زبان بُرّای طنز مهستی:
ازرسول بزرگ واعظ شهر گفت روزی حکایتی خندان
که بروز قیام حی قدیم چو دهد امتزاج چار ارکان
هرچه ازکافر و مسلمان هست جمع گردند با تن عریان
می کند جبرئیل از مخلوق رده هائی جدا زپیر و جوان
هرچه پیر است سوی نار برد هر چه باشد جوان برد به جنان

پیر زالی کریه وبد منظر گفت با واعظ خجسته بیان
این حدیثی که نقل فرمودی زآن رسول بزرگ هر دو جهان
شامل حال ما اگر باشد تیز بر ریش آدم نادان

با تشویق به برخورداری از نعمات مادی زندگی در برابر سفارش ترک دنیای ریاکارانه‌ی قشریون و تقدس خشک، رهبانیت و ریاضت کشی روحانیون، دلیری بی‌همتای خود را ثبت می‌کند:

ای پورخطیب گنجه، پندی بپذیر برتخت طرب نشین به کف ساغرگیر
ازطاعت ومعصیت، خدا مستغنی است باری تو مراد خود دراین عالم گیر

ازمنزل کفرتا به دین، یک نفس است وزعالم شک تا به یقین، یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش می‌دار کزحاصل عمر ما، همین یک نفس است

لعل تو مکیدن آرزو می‌کردم می با تو کشیدن آرزو می‌کردم
درمستی و درجنون و در هشیاری چنگ تو شنیدن آرزو می‌کردم

چه زنانه و لطیف، خانه را برای دیدار معشوق می‌آراید:

برخیز و بیا که حجره پرداخته‌ام و ز بهر تو پرده‌ای خوش انداخته ام
بامن به کبابی و شرابی در ساز کاین هر دو ز دیده و ز دل ساخته‌ام

دروقت بهار جزلب جوی مجوی جز وصف رخ یار سمن بوی مگوی
جزباده‌ی گلرنگ به شبگیر مگیر جز زلف بتان عنبرین بوی مجوی

قشریت و تنگ‌نظری در جامعه منجر به ریاکاری گسترده می‌شود. شخصیتی در نهان و شخصیتی دیگر برای بیرون. مهستی ریاکاری مذهبی را بی‌مهابا افشا می‌کند:

یک دست به مصحفیم ویک دست به جام گه نزد حلالیم وگهی نزد حرام
مائیم دراین گنبد ناپخته‌ی خام نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

پیوسته خرابات، ز رندان خوش باد دردامن زهد زاهدان، آتش باد
آن دلق دوصد پاره و آن صوف22 کبود افتاده بزیرِ پای دردی‌کش باد

هم مستم وهم غلام سرمستانم بیزار ز زهد و بنده‌ی رندانم
من بنده‌ی آن دمم که ساقی گوید یک جام دگر بگیر و من نتوانم

از رباعیات مهستی و گواهی برخی از تاریخ‌نویسان و رباعی که دیگران در باره او گفته‌اند، چنین بر می‌آید که مهستی به فرمان شاه به زندان افتاد و وحشیانه شکنجه شد:

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند بریاد سماع و چنگ و چاکر گیرند
دست چومنی که پای بند طرب است در خام نگیرند23 که در زر گیرند

شه کنده نمود سرو سیمین تن را زین عارضه ضجه خاست مرد و زن را
افسوس که درکُنده بخواهد سودن پایی که دوشاخه بود صد گردن را

22 لباس پشمی
23 در خام گرفتن دست‌ها یک نوع شکنجه بود

انوری ابیوردی: افشای گدایان تاجدار

اوحدالدّین محمّدبن محمّد انوری (۵۸۵ - ۵۱۵ ه. ق.) شاعر، دانشمند و موسیقیدان دوران سلجوقیان که در ابیورد به دنیا آمد، دلی پرخون از شکاف طبقاتی و آز فرمانروایان دارد و می‌گوید:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی   گفت: کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
گفت: چون باشد گدا آن، کز کلاهش تکمه‌ای   صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست؟
گفت: ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای   این همه برگ و نوا دانی که آنها از کجاست؟
درّ و مروارید طوقش اشک اطفال من است   لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است   گر بجویی، تا به مغز استخوانش زان ماست
خواستن کدیه24 است، خواهی عُشر خوان، خواهی خراج   زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی   هر که خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست

ابن یمین: اگر بد کنی چشم نیکی مدار

ابن یمین (۷۶۹ - ۶۵۸ ه. ق.)، شاهد دلخون دوران جنگ‌های داخلی و کشاکش‌های پی‌درپی امیران خراسان در عهد فترت میان ایلخانان و یورش تیمور بود. دیوان شعرش در جنگ به غارت رفت و ناگزیر شد با گرد آوردن شعرهای پراکنده خویش دیوانی جدید تنظیم کند. او بر حرمت انسان تاکید دارد:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای   یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل   روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه   کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی
یک نیمۀ نان، اگر شود حاصل   وز کوزه شکسته‌یی، دمی آب سرد
مخدوم کم از خودی، چرا باید بود؟   یا خدمت چون خودی، چرا باید کرد؟

باور به عظمت و شکوه انسان راهگشای دوری جستن از تنگ نظری است. سیاست، مذهب، فرهنگ و هنر برای خدمت به انسان است نه برعکس:

هزار بار پیاده اگر به کعبه روی   که بر طریق توکل سپرده باشی راه
هزار مسجد اگر همچو مسجد اقص   به دسترنج خود از خاک برکشی از راه
هزار اسیر مسلمان متقی هر روز   به تیغ اگر برهانی زکافر بدخواه
هزار برهنه وگر صدهزار گرسنه را   به کسب خویش گر ایمن کنی ز راه الله
ثواب اینهمه درجنب این گنه باد است   که از درون صاحبدلی برآری آه

اگر بد کنی چشم نیکی مدار   که گر خار کاری سمن ندروی
اهل عالم همه کشاورزند   هرچ کارند هم چنان دروند

قطران تبریزی: بیداد رسد به هر که بیدادی کرد

شرف‌الزمان ابومنصور قطران تبریزی (وفات ۴۶۵ ه. ق.)، شاعر سده پنجم هجری، داد را توصیه می‌کند و می‌گوید:

بیدادگرا به گرد بیداد مگرد   کز خلق به بیداد برآوردی گرد
ترسم بخوری ز درد ما روزی درد   بیداد رسد به هر که بیدادی کرد

---

24 گدایی

قطران عاشق مردم است و از رنج آنها رنج می‌برد. او قصیده‌ای در وصف زلزله بزرگ تبریز که در سال ۴۳۴ هجری قمری رخ داد و چها هزار نفر کشته شدند سرود. در این قصیده زیبائی و ثروت شهر و رواداری مردم پیش از زلزله و مصیبت مردم بعد از زلزله با احساس توصیف می‌کند:

بود محال تو را، داشتن امید محال به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود جهان بگردد، لیکن نگرددش احوال
دگر شدی تو ولیکن همان بود شب و روز دگر شدی تو ولیکن همان بود مه و سال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز به ایمنی و مال و به نیکوی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش ز خلق و مال همه شهر بود مالامال
در او به کام دل خویش هر کسی مشغول امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال
یکی به طاعت ایزد، یکی به خدمت خلق یکی به جستن نام و یکی به جستن مال
یکی به خواستن جام بر سماع غزل یکی به تاختن یوز بر شکار غزال
به روز، بودن با مطربان شیرین‌گوی به شب، غنودن با نیکوان مشکین‌خال
به کار خویش همی کرد هر کسی تدبیر به مال خویش همی داشت هر کسی آمال
به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل به نیم چندان کز لب تنی بر آرد قال
خدا به مردم تبریز برفکند فنا فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت درخت دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلک بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کزان درخت نمانده کنون مگر آثار وز آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گفتی به دیگری که مموی یکی نبود که گفتی به دیگری که منال
ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام ز ماندگان نبینم کنون بها و جمال
گذشت خواری لیک این از آن بود بدتر

که هر زمان به زمین اندر اوفتد زلزال

نظامی گنجوی: خود شکن آینه شکستن خطاست

نظامی گنجوی شاعر و داستان‌سرای بزرگ (۶۱۴ - ۵۳۰ ه. ق.) علوم و معارف زمان خود را دقیق مطالعه کرد. او بر زبان و ادبیات فارسی، ترکی و عربی، نجوم و هیئت، موسیقی، قرآن، حدیث، حکمت و عرفان تسلط داشت.

در سراسرتاریخ دو چیز با وجود منع شدید ازسوی شریعت، همواره مورد توجه و اقبال و عنایت مردم بوده یکی شراب، دیگری موسیقی. این دو چیز را نه تنها عامه‌ی مردم پسندیده اند بلکه عاقلان و فرزانگان همه‌ی اقوام با رعایت اعتدال و ادب ستوده‌اند و خود نیز از آنها بهره‌مند شده‌اند تا دمی از دردها و غم‌ها و غصه‌های زندگانی پناهگاهی بیابند و از دیو وحشت و غم بیاسایند و دست کم زمانی فارغ و آزاد باشند. نظامی فتوای حلال بودن می‌را صادر کرده و در «لیلی و مجنون» می‌گوید:

آن می‌که چو اشک من زلال است در مذهب عاشقان حلال است
در می به امید آن زنم چنگ تا باز گشاید این دل تنگ
شیری‌ست نشسته بر گذرگاه خواهم که ز شیر گم کنم راه

به کمک دانش و تعقل می‌توان بر تعبد و جهل چیره شد. حکیم نظامی به درستی جوانان را به دانش‌اندوزی تشویق می‌کند:

ای چارده ساله قره‌العین بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی چون گل بچمن حواله بودی
و اکنون که بچارده رسیدی چون سرو بلوچ سرکشیدی
غافل منشین، نه وقت بازیست وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز
چون شیر به خود سپر شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی، سبب نگه دار با خلق خدا ادب نگه دار

اشعار نظامی سرشار از اندیشه‌های خردمندانه و روادارنه است که اکنون چون ضرب‌المثل و تمثیل در گفتار روزانه ما ایرانیان جاری است:

گر چه من عاجزم اما تو ستمکار مباش با من آن کن که اگر با تو رود بپسندی

من که چنین عیب شمار توام در بد و نیک آینه دار توام

آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

عمر به خشنودی دل‌ها گذار تا ز تو خشنود بود کردگار

هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد

منادی شد جهان را هر که بد کرد نه با جان کسی با جان خود کرد

مگر نشنید از فراش این راه که هر که چاه کند افتاد در چاه

هست خوشنود هرکس از دل خویش نکند کس عمارت گل خویش

محمد عوفی: ناممکن بودن بستن در میان تو و آفریدگارت

سدیدالدین محمد عوفی بخاری (۶۳۵ – ۵۷۲ ه. ق.) تاریخ‌نگار، زندگی‌نامه‌نویس، مترجم و ادیب اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم هجری، به بیننده‌ای سخت کارا و خطاناپذیر اعتقاد دارد و در «*جوامع الحکایات و لوامع الروایات*» می‌نویسد:

گویند در بصره رئیسی بود و روزی در باغ چشمش بر زن باغبان افتاد. آن زن در غایت حسن و در نهایت عفاف بود و باغبان را کاری فرمود تا از او دور شد. زن را گفت: برو و درها را ببند.
زن رفت و باز آمد و گفت: همه درها را بستم الا یک در نمی‌توان بست.
گفت: آن کدام است؟
گفت: آن دری است که میان تو و آفریدگار است که به هیچ سبیل آن در بسته نشود.
رئیس چون این سخن بشنید، استغفار کرد و به توبت و انابت مشغول شد.

عبدالرحمان جامی: افشای واعظ خودبین و خرافات عوام

نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ ه. ق.)، شاعر، موسیقی‌دان، ادیب و صوفی نام‌دار، در «بهارستان» می‌نویسد: در مجلس کسری سه کس از حکما جمع آمدند: فیسلوف روم و حکیم هند و بوذرجمهر. سخن به اینجا رسید که سخت ترین چیزها چیست؟ رومی گفت: پیری و سستی با ناداری و

تنگدستی. هندی گفت: تن بیمار با اندوه بسیار. بوذرجمهر گفت: نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل. همه به قول بوذرجمهر رضا دادند و از قول خویش بازآمدند.

یکی از اصلی ترین سرچشمه تعصب ناآگاهی و نشناختن دیگران است. از آنجایی که مذهب به ظاهر و وانمود کردن به اعتقدات بیشتر از نتیجه عملکردها ارزش می‌گذارد، ریاکاری را پرورش می‌دهد. جامی در اشعارش خودبینی و ریاکاری را محکوم می‌کند:

شیخ خودبین که به اسلام برآمد نامش   نیست جز زرق و ریا قاعدهِ اسلامش
خویش را واقف اسرار شناسد لیکن   نه زآغاز وقوف است ونه از انجامش
دام تزویر نهاده خدایا مپسند   که فتد طایر فرخنده ما در دامش

زشیخ شهر حذر جامیا که می‌نگزد   دوبار مار خردمند را، زیک سوراخ

دلق صد پاره وسجاده صد رنگ به دوش   شیخ ما بین که اعجوبهِ دوران افتاد

سبحه در گردن، عصا درکف مصلا برکتف   پای تا سر شهرت جوی ما مکر است وشید

می فروشی هرچه است از خودفروشی بهتراست چند عیب می‌فروشان میکنی ای خودفروش

چوهست مایه واعظ چوهمت او پست از آن چه سود که سازد بلند منبر خویش

از زرق وحیله دام به هرسونهاده اند   تا آورند مرغ دل جاهلی به دام

لاف جمعیت دل میزنی ای شیخ ولی   پای تا فرق همه تفرقه و وسواسی

چند دعوی که چو خاصان شده‌ام شهرهِ شهر   شهرهِ شهر نه‌ای سخرهِ عوام الناسی

به راه خود مخوان ای شیخ ما را   که ماهم مذهبی داریم ودینی

اگر ازریش کس درویش بودی   رِییس خرقه‌پوشان میش بودی

کشتزاری است عجب عرصه‌ی گیتی که در او   هر که را می‌نگری کشته‌ی خود می‌درود

قشریت مذهبی ایران (چه سنی قبل از حکومت صفوی و چه شیعه پس از به قدرت رسیدن صفوی) برخورد عقیدتی و یا مخالف را بر نمی‌تابد و هر گونه اندیشه و عملی که رنگ انتقاد، نارضایتی و مخالفت با بنیادها و ارزش‌های خود ببیند در نطفه خفه می‌کند. حتی عارف بلند آوازه‌ای چون جامی پروای بیان عقاید خود را ندارد. قشری شریعتمدار قدرت بسیج ویرانگرِ عوام را برای تکفیر و تعزیر آزادگان، پشت خود دارد:

منع واعظ ز خرافات، ز غوغای عوام   نتوانیم، ولیکن به دل انکار کنیم

چه بجا از جنگ شیعه و سنی، حتا امروزه پس از اینهمه تجربه سیاسی و اجتماعی، هنوز عده‌ای توده‌های ناآگاه را حول آن بسیج می‌کنند، دوری و مرزبندی می‌کند:

ای مغبچه از مهر بده جام می‌ام   کآمد ز نزاع سنی و شیعه قی‌ام

وحشی بافقی: تو مو بینی و من پیچش مو

کمال الدین بافقی (۹۹۷ - ۹۳۰ ه. ق.) متخلص به وحشی، شاعر نام‌دار سده دهم، برای درک افکار، شرایط روحی و احساسات دیگران همدلی (empathy) می‌طلبد و می‌گوید:

به مجنون گفت روزی عیب جویی | که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حور است | به هر عضوی ز اعضایش قصور است
ز حرف عیبجو مجنون برآشفت | در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکویست؟ | کز و چشمت همه بر زلف و روی است
تو مو می‌بینی و من پیچش مو | تو ابرو من اشارت‌های ابرو
تو قد می‌بینی و من جلوه‌ی ناز | تو چشم و من نگاه ناوک انداز
تو لب بینی و دندان که چون است | دل من ز شکر خنده خون است
کسی کاو را تو لیلی کرده‌ای نام | نه آن لیلی است که از من برده آرام
اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی | به غیر از خوبی از لیلی نبینی

عمرانی: افشای ریاکاران

عمرانی شاعر قرن دهم عبادت ریاکاران را باطل می‌داند:

ای علم نخوانده پیش استاد | نگرفت زپیر عقل و ارشاد
مشغول به طاعت ریایی | مغرور شده به خودنمایی
ای خانه خراب این دوکان چیست؟ | تاچند به این حیل توان زیست؟
صوفی که نه پاک وصاف باشد | آن به که به زیر خاک باشد!
عابد که عبادت از ریا کرد | آن نیست عبادت، او خطا کرد

مولانا ترکی قلندر: نقد نماز ریائی

مولانا ترکی قلندر کسانی را که برای پول نماز می‌خوانند، راهنمایی می‌کند:

از برای اعتقاد خلق ای دنیا پرست | گه کنار بام و گه در رهگذر خوانی نماز
تا ببیند شاه، رو! درمسجد شاهی نشین | گر به امید وصول سیم و زر خوانی نماز

رضی آرتیمانی: کعبه مقصود در دل است

میرزا رضی آرتیمانی (۱۰۳۷ - ۹۷۸ ه. ق.) شاعر و عارف نامدار دوران صفویه، انسان را موضوع زیارت می‌داند، نه چیز دیگر را. جالب این است، هرچه قشریت و ظاهربینی، با قدرت گرفتن شیعه در ایران بیشتر ریشه می‌گیرد، تمرکز شاعران و عرفا بر کرامت انسان بیشتر می‌شود:

صوفی بیا که کعبه مقصود در دل است | حاجی به هرزه راه بیابان گرفته است

دلم سوخت برحال زاهد بسی | که بیچاره‌تر زو ندیدم کسی
زکوی خرابات آواره‌ای | زبان بسته حیوان بیچاره‌ای
ندانم چه دیدست از زندگی؟ | نمیرد چرا خود زشرمندگی؟
من این دین سالوس رامنکرم | مسلمانی ار این بود کافرم

رضی آرتیمانی علوم نقلی و عقلی را چون حجابی می‌بیند که انسان را به خود متوجه می‌سازد و از عشق به معشوق یکتا بازمی‌دارد:

الهی به مستان میخانه‌ات — به عقل آفرینان دیوانه‌ات
به دردی کش لجه کبریا — که آمد به شأنش فرود انّما
الهی به آنان که در تو گمند — نهان از دل و دیده مردمند
خدا را بجان خراباتیان — کزین تهمتِ هستیم وارهان
به میخانه وحدتم راه ده — دل زنده و جان آگاه ده
قلم بشکن و دور افکن سبق — بسوزان کتاب و بشویان ورق
که گفته‌است چندین ورق را ببین — بگردان ورق را و حق را ببین
کتاب اشارت اَبرو بخوان — شفا در لب جام پُرباده دان
به من، جان من، می‌بده، می‌بده — پیاپی، پیاپی، پیاپی بده

بسمل شیرازی: گوناگونی افسانه یگانه عشق

حاج علی اکبر نواب شیرازی (۱۲۶۳ - ۱۱۸۴ ه. ق.) که به «بسمل» تخلص می‌کرده، از فضلای بزرگ عهد ناصرالدینشاه قاجار می‌گوید:

داستان عشق یک افسانه نبود بیش و لیک — هر کسی طور دگر می‌گوید این افسانه را

پیرزاده مشهدی: در آرزوی شکست زهد ریایی

پیرزاده مشهدی قرن یازدهم

کسی راکه نبود جوی آبروی — دود بهر یک لقمه نان کو به کوی

فش و ریش را دامِ روزی کند — چو پالان گران خرقه دوزی کند

بیا تا صراحی بدست آوریم — به زهد ریایی شکست آوریم

نظام دستغیب: پرهیز آتش دوزخ از واعظ

نظام دستغیب قرن یازدهم (۱۳۰۹ - ه. ق.) زاهد ریاکار را اینگونه نقد می‌کند:

بده ساقی آن آتشِ آبدار — که از جان زاهد برآرم دمار
به ظاهر بود دشمن می‌پرست — ولی دایم از ساغر کبر مست
شمار درم ذکر پیوست اوست — گره در دل سبحه از دست اوست
نه با عشق ربطش نه میلش به ساز — کند بهر تحسین مردم نماز

در سیستم بسته‌ای که کرامت انسان شناخته نیست، آزادگان با تنگ‌نظران مقابله به مثل می‌کنند. با آنها با همان زبان و واژه‌های خودشان سخن می‌گویند:

واعظ که خراشد دل ما ازسخن او — سوهان دل ماست زبان در دهن او
دانم که پس از مردن او آتش دوزخ — از ننگ نسوزد سر مویی ز تن او
هر تار شود ماری و نیشی زند او را — کافی بود از بهر عذابش کفن او

کلیم کاشانی: چرا این همه مذهب در دین یک پیغمبر

میرزا ابوطالب کلیم کاشانی (درگذشت ۱۰۶۱ ه. ق.) شاعر مشهور سده یازدهم، از این‌همه فرقه‌گرائی در رنج و عجب است:

کس زهفتاد و دوملت این معما حل نکرد   کاین همه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است

زاهد از آب خرابات همان به نخورد   حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را

درآب وخاک زاهد دلمرده فیض نیست   آب وگل وجود گر از کوثر آورد

شب آدینه به دروازه میخانه شهر   شیخ پنهان رود و از درِ بازار آید

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم   اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

بابا افضل کاشانی: از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست

بابا افضل کاشانی (درگذشت ۶۶۷ ه. ق.) شاعر و فیلسوف، بر خودشناسی تاکید دارد و می‌گوید:

ای آنکه تو طالب خدائی، به خود آ   از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول به خود آ، گر به خود آئی، به خدا   اقرار نمائی، به خدائی خدا

شب مهتاب، ابر پاره پاره   شراب خُلّرو می‌در پیاله
رفیقون قدر یکدیگر بدونین   خدا کی می‌دهد عمر دوباره

آنرا که حلال زادگی عادت اوست   عیب دگران به چشم او خوب و نکوست
معیوب، همه، عیب کسان می‌جوید   از کوزه همان برون تراود که در اوست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست   خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت   از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست

عبید زاکانی: نقد سالوس، ریا و جنگ

عبید زاکانی (درگذشت ۷۷۲ ه. ق.) شاعر و نویسنده طنزپرداز قرن هشتم هجری در آثارش بی پرده و گستاخانه، شاه، خلیفه، شیخ، قاضی، حاکم، گزمه و تمام مظاهر استبداد و استثمار در جامعه را افشا می‌کند. آثارش تحریم می‌شود، تاریخ نویسان او را به فراموشی می‌سپارند و مبلغان دربار چون سلمان ساوجی او را هجو می‌کنند:

جهنمی هجاگو عبید زاکانی   مقر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستازاده است   ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

اما عبید نه تنها از انگ "بی دین و ملحد و دهری" نمی‌هراسد، بلکه خود فریاد می‌زند که:

وقت آن شد که عزم کار کنیم   رسم الحاد آشکار کنیم

عبید در رساله «*تعریفات طبقات*» مردم زمانه خود را چنین معرفی می‌کند: **العسس** [پاسبان شب]: آن که شب، راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد؛ **البازاری**: آن که از خدا نترسد؛ **الطبیب**: جلاد؛ **دارالتعطیل**: مدرسه؛ **الجاهل**: دولتیار؛ **القاضی**: آن که همه او را نفرین کنند.

عبيد خدا را دکانی می‌بيند که از شاه تا شيخ، هر کس بفراخور زورش، در جهت منافع خويش، از آن بهره می‌گيرند، از اين‌رو اين واژه چنين تعريف می‌شود: "الخدا: خوان يغما".در انتقاد از "خوان يغما" می‌نويسد:

روستائی ماده گاوی داشت و ماده خری با کره. خر بمرد. شير گاو به کره خر می‌داد و ايشان را شير ديگر نبود. روستائی ملول شد و گفت: خدايا تو اين کره خر را مرگی بده تا عيالان من شير گاو بخورند. روز ديگر در پايگاه رفت. گاو را ديد مرده. مردک را دود از سر برفت. گفت: خدايا من خر را گفتم. تو گاو را از خر باز نمی‌شناسی؟

درِ خانه‌ی حجی بدزديدند. او برفت درِ مسجدی برکند وبه خانه برد. گفتند: چرا درِ مسجد برکنده یی؟ گفت: در خانه‌ی من دزديده‌اند، و خدا دزد در را می‌شناسد. دزد را به من بسپارَد و در خانه‌ی خود باز ستاند.

در زمان مبارک حضرت رسول، کفار را می‌گفتند که درويشان را طعام دهيد. ايشان می‌گفتند که درويشان، بند گان خدايند. اگر خدا خواستی ايشان را طعام دادی. چون او نمی‌دهد ما چرا دهيم؟

زنی شوهر را گفت ای قلتبان [ديوث]، ای بينوا. شوهر گفت خدای را شکر، که مرا در اين ميان گناهی نباشد. اولی از تو است و دومی از خدا.

اعرابی به حج رفت. در طواف، دستارش بربودند. گفت: خدايا يک بار که به خانه‌ی تو آمدم، فرمودی که دستارم بربودند. اگر يک بارديگر مرا در اين جا ببينی بفرمای تا دندان هايم را بشکنند.

حجی به خريدن خر به بازار می‌رفت. مردی گفتش به کجا می‌روی؟ گفت: به بازار می‌روم تا خری بخرم. گفت: بگو انشاءالله. گفت: چه جای انشاءالله باشد؟ خر در بازار است و زر در کيسه من. چون به بازار رفت زرش بدزديند. در راه بازگشت، مرد پرسيد: از کجا می‌آيی؟ گفت از بازار می‌آيم. انشاءالله خری نخريدم، انشاء الله زيان ديده و بی زر به خانه می‌روم، انشاءالله.

رساله «*صد پند*» را عبيد زاکانی، به تمسخر، در مقابل نوشته‌های مدعيان اخلاق آورده است. گمان می‌رود که بيشترين طنز عبيد در اين رساله متوجه خواجه نصيرالدين طوسی مولف «اخلاق ناصری» است. زيرا در مقدمه می‌نويسد که اين پندها چکيده گفته‌ها و نوشته‌های افلاطون، ارسطو و خواجه نصير است. آنگاه پند می‌دهد:

که تا توانيد سخن حق مگوئيد تا بر دل‌ها گران نشويد و مردم بی سبب از شما نرنجند. مسخرگی و دف زنی و گواهی به دروغ و دين به دنيا فروختن پيشه سازيد تا عزيز باشيد و از عمر برخوردار گرديد.

سخن شيخان باور مکنيد تا به دوزخ نرويد.

تا می‌توانيد از همسايگی زاهدان دوری جوييد.

دختری از فقيهان وقاضيان وشيخان مخواهيد، اگر به آن ناگزير آمديد، زنهار فرزندی به کار نياوريد تا گدا و سالوس و مزور و مردم‌آزار در جهان افزون نشود.

دخترخطيب در نکاح مياوريد تا ناگاه کره خر نزايد.

قاضی‌ايکه رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ريا نگويد درين روزگار مطلبيد.

انصاف ومسلمانی از بازاریان مجویید.

کلمات شیخ و بندگان را درگوش مگیرید.

در رساله «*اخلاق الاشراف*» روی سخن با طبقات ممتاز است. عبید زاکانی در این رساله از مرگ مردمی و مردانگی و عزت و شهرت مسخرگی و بی آبرویی در دستگاه حکومتی سخن می‌گوید و از تاریخ نمونه می‌آورد:

چنگیز خان که امروز به کوری اعداء در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای درنیاورد، حکومت روی زمین بر او مقرر نگشت و... ابوسعید بیچاره چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپری شد.

پای در کوی زهد و زرق منه   کاندران کوی آشنایی نیست
بر در خانقه مرو که در آن   جز ریایی بوریایی نیست

مرا به مجلس واعظ مخوان وپند مده   فریب من به فسون وفسانه نتوان کرد
ذکر سجاده وتسبیح رها کن چو عبید   نشوی صید بدین دانه بنه دامی چند

مرو به عشوه زاهد ز ره که او دایم   فریب مردم نادان بدین فسانه دهد

گفت رهبان که: عبید ازپی سالوس مرو   زین سخن معتقد مذهب رهبان شده‌ام

عبید می‌گوید: یکی از شیخان را گفتند: خرقه خود بفروش گفت: اگرصیاد دام خود بفروشد به کدام وسیله صید تواند کرد.

خدایا دارم از لطف تو امید   که ملک عیش من معمور داری
بگردانی بلای زاهد ازمن   قضای توبه از من دور داری

نهان چون زاهدان تاکی خوری می   چون رندان فاش کن رازنهانی

تعصب مذهبی و درگیری عقیدتی را چه درد آلود به مسخره می‌گیرد: شیخان مردی را که عمران نام داشت در قم می‌زدند. کسی پرسید: چون عمر نیست چراش می‌زنید؟ گفتند عمر است و الف ونون عثمان هم دارد.

واعظی بر سرمنبر سخن می‌گفت، شخصی از مجلسیان سخت گریه می‌کرد. واعظ گفت ای مجلسیان صدق ازین مرد بیاموزید که اینهمه گریه‌ی به سوز می‌کند. مرد برخاست وگفت مولانا! من نمیدانم که چه میگویی اما بزی داشتم که ریشش به ریش تو می‌ماند ودرین دو سه روز سقط شد. هرگاه که تو ریش می‌جنبانی مرا ازآن بزک یاد می‌آید.

عبید در دوره ای زندگی می‌کند که ایلخانان مغول، دستگاه غارتگر خود را بر ایران حاکم کرده اند و در جنگ‌های بی حاصلی که حکومت‌های گماشته ی مغول بر سر توسعه ی مناطق قدرت محلی خود با یکدیگر می‌کنند، طبقه‌ی محروم و زحمتکش بدون آگاهی از علت جنگ، و بی آن که دراین میانه نفعی داشته باشد، کشته می‌دهد. این حقیقت را عبید این‌گونه هنرمندانه باز می‌گوید:

سربازی را گفتند چرا به جنگ نروی؟ گفت بخدا سوگند که من یک تن از دشمنان را نشناسم و ایشان نیز مرا نشناسند. پس دشمنی میان ما چون صورت بندد؟

عبید با شهامتی بی‌نظیر، همه‌ی مظاهر استثمار و عوامفریبی را به زیر ضربات تازیانه‌ی هزل خود می‌گیرد. از دیدگاه عبید، ظلم همان قدر محکوم است که جهل. هردو را با یک تازیانه می‌زند. در لطیفه‌ای از رساله‌ی «*دلگشا*» می‌گوید که مردی قصد تجاوز به پسری را داشت، پسر رضایت نمی‌داد. مردک گفت: یا بگذار کار خود را ببینم، یا آن که معاویه را دشنام خواهم داد. پسر گفت: شکیب بدین زخم، آسان‌تراست از شنیدن دشنام به حال امیرالمؤمنین. پس تن در داد.

عبید جدا بودن از مردم را درمورد خلفا و پادشاهان، همان قدر محکوم می‌کند که در مورد خدا و فرشتگانش: اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده.

گفت: السلام علیک یا الله.

گفت: من الله نیستم.

گفت: یا جبرائیل.

گفت: من جبرائیل نیستم.

گفت: الله نیستی؛ جبرائیل نیستی؛ پس چرا بر آن بالا تنها نشسته‌ای؟ تو نیز در زیر آی و در میان مردمان بنشین.

سنائی غزنوی: همگان طالب‌اند و او مطلوب

سنائی غزنوی (۵۴۵ – ۴۷۳ ه.ق.)، عارف بزرگ و شاعر نامدار سده ششم هجری، ابتدا به مدح پادشاهان غزنوی مانند بهرامشاه پرداخت؛ اما سپس تغییر رویه داد و سیر و سلوک آغاز کرد و در ردیف بزرگترین شاعران تصوف قرار گرفت. سنائی از نخستین شاعران بزرگ عارف بشمار می‌آمد. او از تنگ نظری و تهمت به ستوه آمده می‌گوید:

چه مسلمان چه گبر بر در او   چه کنشت و چه صومعه بر او
گبر و ترسا و نیکو و معیوب   همگان طالب‌اند و او مطلوب

برخی مشکلات جامعه ما چقدر سخت جان هستند؟ طنز سنائی را می‌توان در روزنامه‌های امروز ایران هم چاپ کرد. ولی آنقدر با اوضاع جاری منطبق است که تیغ سانسور دامنش را می‌گیرد:

این گروهی که نورسیدستند   عشوه جاه و زر خریدستند
سر باغ و دل زمین دارند   کی غم عقل و شرع و دین دارند
دل سیاهانِ تیره هوشانند   جاه جویا و دین فروشانند
همه بازآشیان وشاهین خشم   همه طوطی زبان کرکس چشم
گشته گویان زبغض یک دیگر   کاین فلان ملحد، آن فلان کافر
همه از راه صدق بیخبرند   آدمی صورت اند لیک خرند
همه جویان کبر وتمکین اند   همه خصم شریعت ودین اند
همه در علم سامری وارد   از برون موسی از درون ماراند
در نفاق وخیانت و تلبیس   درگذشته به صد درک ز ابلیس
هیچ نایافته ز تقوی بوی   تهی از آب مانده همچو سبوی

سنائی در ذم سالوس می‌گوید:

بگو به زاهد سالوس خرقه پوش دوروی   که دست زرق دراز است وآستین کوتاه
تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی   که تا به زرق بری بندگان حق از راه

سنائی دیگرخواهی و دیگردوستی را شیوه درست زیستن می‌داند و مدارا و رواداری را توصیه می‌کند:

آن شنیدی که وقت زادن تو   همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زی که بعد مردن تو   همه گریان بوند و تو خندان
با همه خلق جهان گر چه از آن   بیشتر گمره و کمتر برهند
آنچنان زی که بمیری برهی   نه چنان زی که بمیری برهند
دوست را کس به یک بدی نفروخت   بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
دوست گرچه دو صد، دو یار بود   دشمن ارچه یکی، هزار بود

سنائی بر آن است که قشریگری در جهل و دشمنی در عدم شناخت انسان ریشه دارد. با داستانی بیدارگر پیروی کورکورانه و همراه و همرنگ جماعت شدن را نقد می‌کند:

رافضی را عوام در تف و کین   می‌زدند از پی حمیّت دین
یکی از رهگذر در آمد زود   بیش از آن زد که گروه زده بود
گفتم ار میزدند ایشانش   بهر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای بدل سندان   بی خبر کوفتی دو صد چندان
جُرم او چیست؟ گفت بشنو نیک   من ز جرمش خبر ندارم لیک
سُنیان می‌زدند من زدمش   من برای ثواب می‌زدمش

روزبهان بقلی: صد هزاران پرده دارد عشق دوست

روزبهان بَقْلی (۶۰۶ – ۵۲۲ ه. ق.) عارف و دانشمند سده ششم و هفتم، دکانی داشت در آن بقُول [سبزی خوردی و تره بار] می‌فروخت و به همین مناسبت به بقلی معروف شد. او به علت زیاد داشتن شطحیات - سخنانی که ظاهر آن‌ها خلاف شرع است - به شیخ شطّاح نیز معروف است. روزبهان لزوم رواداری را شاعرانه گوشزد می‌کند:

زنهار در آن کوش که باشی پیوست   مقبول کسان گرت بر آید از دست
مگذار که افتی از نظر مردان را   هر چیز که از طاق دل افتاد، شکست

یکی از مناقشه‌برانگیزترین راه راستین رستگاری است. بسیاری شناخت خود را معیار قرار می‌دهد و حاضرند برای رستگاری انسان‌ها را بکشند. اما برای روزبهان بقلی، خدادوستی هزاران شکل گوناگون دارد:

ای ترا با هر دلی رازی دگر   هر گدا را با دلت آزی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست   می‌کند هر پرده آوازی دگر

فخرالدین عراقی: چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه

فخرالدین عراقی (۶۸۸ - ۶۱۰ ه. ق.)، شاعر غزل‌سرا و عارف سده هفتم هجری، در ستایش حرمت انسان و پاسداری از غرور تهیدستان در قبال حکمرانان می‌گوید:

در حلقه فقیران قیصر چکار دارد   در دست بحرنوشان ساغر چکار دارد
در راه عشقبازان زین حرفها چه خیزد   در مجلس خموشان منبر چکار دارد

او در عشاق نامه با زهد ریایی مرز می‌کشد:

تا من اندر سماع عشق آیم   مجلس عاشقان بیارایم
چون که پی گم کنم از این هستی   راه یابم به عالم مستی
همچو مستان سماع برگیرم   نعرهٔ شوق دوست درگیرم

زین زهد وپارسایی، چون نیست جز ریایی   ما و شراب وشاهد، کنج شرابخانه

این زهد و مزوری که ماراست   کس می‌نخرد چه می‌فروشیم؟

از عمومیت بخشی، پایه‌ی ما و آنها کردن‌هاست و توجیگر اکثر قریب به اتفاق جنگ‌ها و برادرکشی‌های بی‌معنی مرز دارد و در قمارخانه، پاکباز و در صومعه زاهد ریایی می‌بیند:

گل باغ آشنایی

ز دو دیده خون فشانم، زغمت شب جدایی   چه کنم که هست این‌ها، گل باغ آشنایی
هم شب نهاده‌ام سر، چو سگان برآستانت   که رقیب در نیاید به بهانه‌ی گدایی
در گلستان چشمم، ز چه رو همیشه باز است؟   به امید آن که شاید، تو به چشم من درآیی
سر برگ گل ندارم، ز چه رو روم به گلشن   که شنیده‌ام ز گل‌ها همه بوی بیوفایی
به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این   که کُشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
به قمارخانه رفتم، همه پاکباز دیدم   چو به صومعه رسیدم، همه زاهد ریایی
در دیر می‌زدم من، که ندا ز در درآمد   که درآ، درآ عراقی، که تو هم از آن مایی

اگر انسان راستین و با باده عشق مست باشی مرزی و تفاوتی بین کلیسا و کعبه نیست:

چه کلیسا چه کعبه

پسرا ره قلندر سزد ار بما نمایی   که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسایی
قدحی می‌مغانه به من آر تا بنوشم   که دگر نماند ما را سر توبه‌ی ریایی
می صاف اگر نباشد به من آر دُرد تیره   که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی
کم خانقه گرفتم، سر مصلحی ندارم   قدح شراب پر کن، به من آر چند تایی
نه‌ره و نه‌رسم دارم نه‌دل و نه‌دین نه دنیا   منم وحریف وکنجی و نوای بی‌نوایی
ز غم زمانه ما را برهان به می زمانی   که نیافت جز به می کس، ز غم زمان رهایی
چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه   چو بترك خود بگفتم چه وصال و چه جدایی
چو شکست توبه‌ی من مشکن تو عهد باری   به من شکسته دل گو که چگونه‌ای کجایی؟
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند   که برون در چه کردی که درون خانه آیی
در دیر می‌زدم من ز درون صدا برآمد   که درآ درآ عراقی که تو خود از آن مایی

امیر خسرو دهلوی: کس نگوید که دوغ من ترش است

امیر خسرو دهلوی، شاعر پارسی‌گوی هندوستان اوایل قرن هشتم، درسال (۷۰۵ – ۶۵۱ ه. ق.) درمنطقه سنگچا رک از نواحی بلخ چشم به جها ن گشود و با خانواده‌اش به هندوستا ن مها جرت نمود. امیر خسرو از پیشتازان طریقت چشتیه بوده و به خا طرترویج بیشتراین طریقت، « قوالی» یعنی قول خواندن را درموسیقی کلا سیک ایجاد نمود تا مطربا ن وپیروان این طریقت بتوانند با همراهی سازها اشعارعرفانی ومذهبی رادرخانقاها خوانده ا ز یک طرف عبادت نمایند واز جانب دیگر، به وجد آمده ولذت ببرند، و همزمان با برهمنان که درمعابد شان «بجن» می‌خواندند، رقابت نمایند.

امیر خسرو «ترا نه وخیال» را که انواع خواندن درموسیقی کلاسیک می‌باشند اختراع نموده و راگ‌های «غارا»، «سرپردا» و «زی لف» را نیز آفرید. عده‌یی از پژوهشگران امیرخسرو را ایجادگر سی‌تار(Sitar) می‌دانند، و عده‌یی دیگر آن را شکل تکامل یافته تنبورمی‌پندارند.

در سرشت و فطرت آدمی، رقص و موسیقی حک شده است و علاقه همگانی به موسیقی نیز با این نظر همسو است. به باور امیر خسرو، روح آدمی بواسطه‌ی موسیقی داخل بدنش گردیده است:

آن روز که روح پاک آدم به بدن   گفتند درآ نمی‌شد از ترس به تن
خواندند ملایکان به لحن داوود   در تن در تن درآ درآ در تن در تن

امير خسرو در رواداری روشی پیشگیرانه دارد و نرنجاندن را پیشنهاد می‌کند:

چون رشته گسست می‌توان بست لیکن گرهیش در میان است

برای درک دیگران همدلی و برخورد دادگرانه با خود راهگشاست. از آنجائیکه بسیاری از رفتارهای ما از سوس ناخودآگاه ما مدیریت می‌شود، برخورد دادگرانه با خویشتن اگر غیرممکن نباشد بسیار دشوار است، اما باید با تمام توان بکوشیم:

هر کسی را به کار خویش هُش است کس نگوید که دوغ من ترش است

عطار نيشابورى: بخند اى زاهد خشک ارنه‌ای سنگ

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ ه. ق) عارف و شاعر نامدار سده ششم و آغاز سده هفتم در حمله مغول به قتل رسید. عطار پس از نگارش کتاب «*مظهر العجایب*» مورد غضب فقهای سمرقند قرار گرفت و کتابش را سوزاندند و او را ملحدی واجب القتل شمردند. به تحریك فقها، قشریون به خانه عطار که در طی سلسله سفرهای خود چندی در سمرقند اقامت گزیده بود ریختند و اموالش را به یغما بردند. عطار به اجبار به مکه مهاجرت کرد و در آنجا منظومه «*لسان الغیب*» را سرود. در این اثر به سوزاندن کتاب خود اشاره دارد:

گفتهٔ عطار را سوزد لعین جای او باشد در اسفل سافلین

بدیع‌الزمان فروزانفر در «*شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری*» توصیفی اینچنین از روزگار عطار دارد:

... در همین روزگار عین القضاه میانجی را بدار کشیدند و جسدش را با نفت سوزانیدند (۵۲۵) و شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی را که از نوادر ایام بود در حلب به قتل رسانیدند (۵۸۷) و کتابخانه رکن الدین عبدالسلام که مشتمل بر کتب حکمت و علوم اوائل بامر الناصرالدین الله احمد بن المستضیئی (۶۲۲ – ۵۷۵) بآتش سوختند و خود او را بسبب مطالعه و جمع کتب فلسفی بزندان افکندند و هم بفرمان این خلیفه و بروایت شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (۶۳۲ – ۵۳۹) عده ای از کتب فلسفه و نسخ شفای بوعلی را در شوارع بغداد به آب شستند و بآتش سوختند.

عطار یکی از حاملان فلسفه اشراق بوده است که فکر می‌کردند معرفت کامل تنها از راه اشراق باطن و روشنی قلب بدست می‌آید و غزل معروف: «مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم»، مؤید این نظر است:

مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم
صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم
به بکری زادم از مادر از آن عیسیم می‌خوانند که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم
اگر "عطار" مسکین را درین گبری بسوزانند گواه باشید، ای مردان که من خود را فدا کردم

عطار کتاب «*مصیبت نامه*» را به احتمال زیاد تحت تأثیر قتل شیخ اشراق به نظم در آورده است.

صد دریا نوش کرده و اندر عجبیم تا چون دریا از چه سبب خشک لبیم
از خشک لبی همیشه دریا طلبیم ما دریاییم خشک لب از آن سببیم

او در کتاب «*اسرارنامه*» بر کرانمندی دانسته‌ها و آگاهی ما و بیکرانی نادانسته‌ها و نادانی تاکید دارد و می‌گوید:

ز بس معنی که دارم در ضمیرم خدا داند که در گفتن اسیرم

ز ما چندان كه گويى ذكر ماند　　　وليكن اصل معنى بكر ماند

قشريگرى و تنگ‌نظرى مادر دورويى و رياست. فرهنگ بى‌مدارا و نارواداار، رياكار مى‌پروراند. فرهنگ مسلط جامعه ما قشرى و نارواادار است و رياكارى يكى از رايج ترين آسيب اجتماعى پيامد آن. رياكاران و مصلحت گرايان حقايق را فدا مى‌كنند و ارزش‌ها را زير پا مى‌گذارند و انديشمندان آزاده اندوهگينانه مى‌سرايند:

الا اى زاهدان دين، دل بيدار بنماييد　　　همه مستيد درمستى يكى هوشيار بنماييد
ز دعوى هيچ نگشايد، اگر مرديد اندر دين　　　چنان كاندر درون هستيد در بازار بنماييد
به زير خرقه تزوير زنار مغان تاكى؟　　　ز زير خرقه گر مرديد آن زنار بنماييد

بخند اى زاهد خشک ارنه‌اى سنگ　　　چه جاى گريه وچه جاى خنداست؟

تعصب فراگيرانه و تعصب مذهبى به‌ويژه انسان را كور و كر مى‌كند. براى فرد متعصب انسان هيچ حرمت و شكوهى ندارد وقبح قتل و انسان‌كشى از بين مى‌رود. فرد متعصب مذهبى در "راه خدا"ى خود از هيچ جنايتى فروگذار نمى‌كند. عطار در نقد پيشداورى و تعصب مى‌گويد:

اى تعصب هفت بندت كرده بند　　　چند گوئى خيره از هفتاد و اند؟
در تعصب مى‌زند جان تو جوش　　　عارفان را جان چنين نَبُوَد خموش!
در سلامت هفتصد ملت ز تو　　　ليک هفتاد و دو پر علت ز تو
هر زمان راه دگر نتوان گرفت　　　با همه كس تيغ بر نتوان گرفت

عبدالرزاق اصفهانى: چند سختى با برادر؟ اى برادر نرم شو!

عبدالرزاق اصفهانى (سال مرگ ۵۸۸)، شاعر سده ششم هجرى، از قشريت و تنگ‌نظرى، دلى پرخون دارد و ناامنى و كشت و كشتار ودرگيرى‌هاى فرقه‌هاى مذهبى و ويرانگرى و قحط و خشكسالى و رنج روزگار و زندگى مردم دوران خود را اين‌گونه توصيف مى‌كند:

الحذار

الحذار اى غافلان زين وحشت آباد الحذار!　　　الفرار اى عاقلان زين ديو مردم الفرار!
عرصه‌هاى نادلگشا و بقع‌هاى ناسودمند　　　فُرض‌هاى نادلپذير و تربتى ناسازگار
اى عجب، دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول　　　زين هواهاى عفن زين آب‌هاى ناگوار
مرگ در وى حاكم و آفات در وى پادشاه　　　ظلم در وى قهرمان و فتنه در وى پيشكار
از تو مى‌گويند هر روزى دريغا ظلمِ دى　　　وز تو مى‌گويند هر سالى عَفَى اللّه ظلمِ پار
آخر اندر عهدِ تو اين قاعدت شد مستمر　　　در مساجد زخمِ چوب و در مدارس گيروَدار
امن در وى مستحيل و عقل در وى ناميد　　　كام در وى ناروا راحت در او ناپايدار
مِهر را خفاش دشمن، شمع را پروانه خصم　　　جهل را در دست تيغ و عقل را در پاى خار
از پى قصد من و تو، موش همدست پلنگ　　　وز پى قتل من و تو، چوب و آهن گشته يار
چند سختى با برادر؟ اى برادر نرم شو!　　　تا كى آزار مسلمان؟ اى مسلمان شرم دار!
دين چو راى تو ضعيف و ظلم چون دستت قوى　　　امن چون نانت عزيز و عدل چون عِرض تو خوار
جهد آن كن تا درين ده روزه عمر از بهرِ نام　　　صد هزاران لعنت از تو بازماند يادگار
گه زِ مالِ طفل ميزن لوتْ‌هاى معتبر　　　گه ز سيمِ بيوه مى‌خر جامه‌هاى نامدار
تو همى سوزى ضعيفان را كه هين جامه بكن　　　تو همى زن اين يتيمان را كه هان اقچه بيار
وجهِ مخمورىّ تو بر بورياى مسجدست　　　وز مسلمانىِّ خويش آنگه نگردى شرمسار؟
اطلسِ مُعْلَم خرى از ريسمانِ بيوه زن　　　وانگهى نايد تو را از خواجگىِّ خويش عار؟
آخر اندر عهد تو اين قاعدت شد مستمر　　　در مساجد زخم چوب و در مدارس گير و دار

ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف   خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
نرگسش بیمار بینی لاله‌اش دل‌سوخته   غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
تو چنین بی‌برگ در غربت به خواری تن‌زده   وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
بوده‌ای یک قطره آب و پس شوی یک‌مشت خاک   در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار

اندوه خود را در پریشانی اوضاع و کُشت و کُشتار فجیع در اصفهان، این گونه می‌سراید:

اصفهان

دیدی تو اصفهان را آن شهرِ خُلد پیکر   آن سدره مقدّس آن عدنِ روح پرور
آن بارگاهِ ملّت وان تختگاهِ دولت   آن رویِ هفت عالم وان چشمِ هفت کشور
از غایتِ سخاوت زردارِ او تهیدست   وز مایه قناعت درویشِ او توانگر
اکنون ببین در آن خُلد طَوبیِّ بیخ کنده   وُلدانِ موبُریده حورانِ کُشته شوهر
شهری چو چشمِ خوبان آراسته به مردم   خالی شده ز مردم خالی چو چشمِ عبهر
لطفِ خدای دیدی اکنون سیاستش   بین انواعِ لطف دیدی آثار قهرِ بنگر

پوریا ولی: بهشت و دوزخت با تست در پوست

پهلوان محمود قتالی خوارزمی مشهور به پوریای ولی، از عارفان و جوانمردان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. در ریاض العارفین درباره او آمده است:

> اسم شریفش پهلوان محمود مشهور به پوریا ولی بین الخواص و العوام مشهور و معروف و بفضائل صوری و معنوی موصوف، احوال فرخنده مثالش در کتب تواریخ و تذکره شعرا و عرفا مذکور. گویند کسی در قوت و قدرت با وی برابری نکرده، بعضی او را پسر پوریای ولی دانسته و برخی این لقب را بر خود آنجناب بسته (بهر حال) عارفی کامل و کاملی واصل بوده، حقایق و معارفی بسیار از وی بروز و ظهور نموده، مثنوی کنز الحقایق از منظومات آن جناب است. بعضی از اشعار آن کتاب و گلشن (راز) بهم آمیخته، غالباً از کنز الحقایق بوده باشد، زیرا که کتاب کنز الحقایق در سال ۷۰۳ صورت اتمام یافته و شیخ شبستری هفده سال بعد از آن گلشن را منظوم نموده. وفاتش در سنه ۷۲۲ هجری در خیوق خوارزم است. گویند در شبی که وفات یافت، این رباعی را گفت و علی الصباح مرده بر سجاده اش یافتند.

امشب ز سر صدق و صفای دل من   در میکده آن هوش‌ربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش   گفتم نخورم گفت: برای دل من

پوریای ولی پهلوان نامداری بوده که درماندگان را همواره یاری میکرده است. به همین جهت ورزشکاران ایران نام او را همیشه بر زبان می‌رانند و اشعارش را در زورخانه‌ها می‌خوانند و کشتی‌گیران وی را سرمشق خود میدانند. اشعار زیر از مثنوی «کنز الحقایق» او نقل میشود:

بهشت و دوزخت با تست در پوست   چرا بیرون ز خود می‌جوئی ای دوست
اگر تو خوی خوش داری بهر کار   از آن خویت بهشت آید پدیدار
وگر خوی بدت اندر رباید   از آن جز دوزخت چیزی نیاید
دهان تو کلیدانی است هموار   زبان تو کلید آنرا نگهدار
بهشت و دوزخت را یک کلید است   کلیدی این چنین هرگز که دیده است
کزو گه گل دمد در باغ و گه خار   گهی جنت گشاید زو گهی نار
زبانت را کلیدی همچنان دار   بدان کت آرزو باشد بگردان
در این عالم نزن از نیک و بد دم   که هم ابلیس میباید هم آدم

باده پر خوردن و هشيار نشستن سهل است گر به دولت برسی، مست نگردی مردی

سيف فرغانى: اين تيزى سنان شما نيز بگذرد

سيف‌الدّين فرغانى (۷۴۹ - ۶۷۰ ه. ق.)، شاعر قرن هفتم و هشتم هجرى، از مدح زمامداران ستمكار و فاسد روزگار و دونان دورى مى‌جست. او نه تنها خود از مداحى خودارى مى‌كرد بلكه به انتقاد از حاكمان و به تبع آن اوضاع ناگوار جامعه نيز مى‌پرداخت. به تعبير دكتر ذبيح الله صفا در كتاب تاريخ ادبيات در ايران، "وى در بيان نقائص و برشمردن مثالب و مساوى [عيب و نقص] طبقات فاسده و ذكر مفاسد و معايب پهلوانى است بى‌باک و دلاور كه چون هر دو عالم را زير پاى همت دارد از هيچ كس و هيچ مقام نمى‌ترسد." او سرآمدترين سخنورى بود كه در عصر خود بى‌پروا به چنين نقدهاى صريح مبادرت مى‌كرد. آنچه روشن است، او در كنار انتقادات با رهنمودهاى خود راه را نيز نشان مى‌دهد.
ابيات زير نمونه‌هايى از اشعار انتقادى اوست:

اى صبا گر سوى تبريز افتدت روزى گذر سوى درگه شه عادل رسان از ما خبر
پادشاه وقت غازان را اگر بينى بگو كاى همه ايام تو ميمون تر از روز ظفر
تو مسلمان گشته اى و از نامسلمان حاكمان اندر اين كشور نمانده از مسلمانى اثر
عارفان بيجاى و جامه عالمان بى نان و آب خانقه بى فرش و سقف و مدرسه بى بام و در
هم شفاى جان مظلومان شده زهر جگر هم غذاى روح درويشان شده خون جگر
هتک دستار مسلمانان چنين تا كى كنند ظالمان خانه سوز و كافران پرده در
اى كه اندر ملک گفتى مى‌نهم قانون عدل ظلم كردى اى اشاراتت همه بيرون ز عدل
اين اميرانى كه بيماران حرصند و طمع همچو صحت از مرض دورند از قانون عدل
دست چو شمشيرشان هر ساعتى در پاى ظلم بر سر ميدان بيدادى بريزد خون عدل

سيف فرغانى، نه تنها حاكمان ستمگر را مورد نكوهش قرار مى‌داد، بلكه بر زهدفروشان رياكار نيز مى‌تاخت و آنها را سرزنش مى‌كرد:

اى تو را در كار دنيا بوده دست افزار دين وى تو از دين گشته بيزار و ز تو بيزار دين
اى به دستار و به جبه گشته اندر دين امام ترک دنيا كن كه نبود جبه و دستار دين
اى لقب گشته فلان الدين و الدنيا تو را ننگ دنيايى و از نام تو دارد عار دين
نفس مكارت كجا بازار زرقى تيز كرد كز پى دنيا درو نفروختى صد بار دين
قدر دنيا را تو مى‌دانى كه گر دستت دهد يک درم از وى به دست آرى به صد دينار دين
قيمت او هم تو بشناسى كه گريابى كنى يک جو او را خريدارى به ده خروار دين
خويشتن باز آر ازين دنيا خريدن زينهار چون خريداران زر مفروش در بازار دين
كز براى سود دنيا اى زيان تو ز تو بهر مال ارزان فروشد مرد دنيادار دين
از پى مالى كه امسالت مگر حاصل شود در پى اين سروران از دست دادى پار دين
مصر دنيا را كه در وى سيم و زر باشد عزيز تو زليخايى از آن نزد تو باشد خوار دين
ديو نفست گر مسخر شد مسلم باشدت اين كه در دنيا نگه‌دارى سليمان‌وار دين
حق دين ضايع كنى هر روز بهر حظ نفس آه از آن روزى كه گويد حق من بگزار دين
كار تو چون جاهلان شد برگ دنيا ساختن خود درخت علم تو روزى نيارد بار دين
بحث و تكرار از براى دين بود در مدرسه وز تو آنجا فوت شد اى عالم مختار دين
آرزوى مسند تدريس بيرون كن ز دل تا تو را حاصل شود بى‌بحث و بى‌تكرار دين
چشم جان از ديدن رخسار اين رعنا ببند تا گشايد بر دلت گنجينه‌ى اسرار دين
دست حكم طبع بيرون ناورد از دايره نقطه‌ى دل را كه زد بر گرد او پرگار دين
كار من گويى همه دين است و من بيدار دل خواب غفلت كى گمارد بر دل بيدار دين
نزد تو كز مال دنيا خانه رنگين كرده‌اى پرده‌ى بيرون در نقشى است بر ديوار دين

امید به شکست پذیری پلیدی و ناپایداری ظلم یکی از موثرترین مشوقان ساختن فردائی زیبا و دلپذیر است:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
باد خزان نکبت ایام، ناگهان بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
ای تیغ تان چو نیزه برای ستم دراز این تیزی سنان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت این عوعو سگان شما نیز بگذرد
آن کس که اسب داشت غبارش فرونشست گرد سم خران شما نیز بگذرد
بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت ناچار کاروان شما نیز بگذرد
ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن تاثیر اختران شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
بیش از دو روز بود از آن دگر کسان بعد از دو روز از آن شما نیز بگذرد
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد
در باغ دولت دگران بود مدتی این گل، ز گلستان شما نیز بگذرد
آبی‌ست ایستاده درین خانه مال و جاه این آب ناروان شما نیز بگذرد
ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد
پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
ای دوستان خواهم که به‌نیکی دعای سیف یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

میر سید علی همدانی: در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار

میر سید علی همدانی (۷۸۶ - ۷۱۴ ه. ق.) نویسنده، شاعر و عارف قرن هشتم سفرهای زیادی کرد و مدتی در ختلان و کشمیر گذراند و در گسترش زبان فارسی در آن ناحیه نقش داشت. با گرمی، رواداری و سعه صدر را توصیه می‌کند:

هر که ما را یاد کرد، ایزد مر او را یار باد هر که ما را خوار کرد، از عمر برخوردار باد
هر که اندر راهِ ما خاری فکند از دشمنی هر گلی کز باغ وصل‌اش بشکفد، بی‌خار باد
در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار هر که ما را رنجه دارد، راحت‌اش بسیار باد**!**

بابا طاهر همدانی: دلبر در کنشت و کعبه و بتخانه و دیر

بابا طاهر عریان همدانی شاعر ترانه سرای قرن پنجم هجری، مسلکی درویشی و فروتنی داشت و گوشه‌گیری اختیار کرد و در نتیجه شرح احوال مفصلی از او در دست نماند. فقط در بعضی از کتابهای صوفیه ذکری از مقام معنوی و ریاضت و درویشی و صفت تقوی و استغنای طبع وی آمده است. در دوبیتی‌های بابا طاهر رواداری و تساهل صراحت دارد:

خوشا آنون که از پا سر نذونند میان شعله خشک و تر نذونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر سرائی خالی از دلبر نذونند

همه‌خدایی (Pantheism) باور به این حقیقت است که خدا و جهان هستی یکی‌اند و خدایی جدای از طبیعت وجود ندارد. واژه خدا مترادف با قانون‌مندیِ حاکم بر امور جهان است. خدا همه جا هست و

همه چیز است یا در همه چیز است. باور پیگیر در همه‌خدایی به رواداریی ژرف ختم می‌شود. در غرب باروخ اسپینوزا مشهورترین فیلسوف معتقد به این مکتب است و مهم‌ترین مروّج آن محسوب می‌شود. ولی این اندیشه در بین عرفای شرقی سابقه‌ای چند هزار ساله دارد، بابا طاهر می‌گوید:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریا ته وینم
به‌هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم

مولوی: تا جنینی کار خون آشامی است

جلال الدین محمد بلخی (۶۷۲ - ۶۰۴ ه.ق) مشهور به مولوی، شاعر بزرگ قرن هفتم هجری، مبشر رواداری و سعه‌صدری بی‌همتاست. پس از مرگ مولوی خرد و کلان از مردم قونیه در تشییع جنازه او حاضر بودند. مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ او گریستند. او وصیت کرده بود که بر جنازه‌اش موسیقی بنوازند.

مبارزه بین تعقل و تعبد یکی از عرصه‌های رواداری است. اندیشمندان و آزادگان بر خردگرائی (rationalism) و آفرینش تاکید دارند و قشریون بر تعبد (fideism) و تقلید. تضاد و عناد تاریخی این دو استنباط از اسلام که در فتاوی فقها از صدر اسلام تا هم اکنون دیده می‌شود، به شهادت حلّاج و سهروردی و تکفیر متصوفه و عرفا و فلاسفه‌ای چون ابن سینا و ملاصدرا منجر شده است. مولانا معتقد است انسان نمی‌تواند حقیقت مطلق را بشناسد و علم و ادراک آدمی از حقیقت دین و مذهب نسبی است. او تاکید می‌کند تنها مطلق می‌تواند مطلق را به صورت مطلق بشناسد. به عبارت دیگر، غیرمطلق قادر نیست مطلق را درک کند. نتیجهٔ درک نسبی از حقیقت دینی و مذهبی، بردباری، احترام و معرفت‌شناسی توام با فروتنی است. مولوی در ستایش استقلال خرد و نسبی بودن داوری‌ها می‌گوید:

این حقیقت دان نه حقند این همه نی بکلی گمرهانند این همه
در میان دلق پوشان ای فقیر امتحان کن وانکه حقست آن بگیر
وانکه گوید جمله حقند احمقی‌ست وآنکه گوید جمله باطل، آن شقی است

تعصب ستیزی مولوی روشن و برجسته است:

این جهان همچون درخت است ای کرام ما براو چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را زان که نازیباست نزیبد کاخ را
چون که پخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

علمگرایی و عقل گرایی مولانا در دوران اوج خرافه پرستی، او را به ما بسیار نزدیک می‌کند:

خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم
تا چه عالم هاست در سودای عقل تا چه با پهناست این دریای عقل

مولوی قرآن رابا آزادمنشی و تسامح مذهبی تفسیر و تعبیر می‌کند. پیام اصلی آن را عشق، محبت و انساندوستی می‌یابد. از اینرو بجای کینه، نفرت، تکفیر و تعزیر به عشق می‌رسد:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را بهرِ خران بگذاشتیم
آتشی از عشق در جان بر فروز سر به سر ذکر و عبادت را بسوز!

آرزوی مولوی آن است که روزی بشریت با عشق و محبت، همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشد:

متحد بودیم و صافی همچون آب یک گهر بودیم همچون آفتاب
چون به صورت آمد آن نور سره چو عدد چون سایه‌های کنگره

بلندنظری مولانا مرز نمی‌شناسد. این سعه صدر رنگ خودنمائی و مردم‌فریبی ندارد. انسان به کمال رسیده و مطمئن بخود، برای دیگر انسان‌ها ارزش و کرامت می‌شناسد و داشتن نظری غیر از نظر خودش را حق طبیعی دیگران می‌داند:

> پیش یکی از مخالفین مولانا تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام. چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند، یکی از نزدیکان خود را فرستاد که در جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن کس بیامد و از مولانا سوال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام؟ مولانا گفت: گفته‌ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو می‌گویی هم یک ام. آنکس خجل شده و باز گشت. (نفحات‌الانس جامی)

مولانا جزم اندیشی را نفی می‌کند، ضد جنگ‌های عقیدتی است و کرامت انسان را ورای همه چیز می‌داند و در مثنوی می‌گوید:

جوهرست انسان و چرخ او را عرض   جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

مولوی مقصد همه ادیان و مذاهب را یکی و به سوی خدایی واحد می‌بیند و جنگ و ستیز را حماقت می‌داند:

عاشقی گرزین سر و گر زان سراست   عاقبت ما را بدان شه رهبر است
مومن وترسا، جهود و نیک و بد   جملگی راهست رو سوی احد
آنکه گوید جمله حقند، احمقی است   وآنکه گوید جمله باطل، او شقی است
عاشق آن وهمه اگر صادق بود   آن مجازش تا حقیقت من کشد
هرگُره را نردبانی دیگر است   هر روش را آسمانی دیگر است
پس مگو این جمله دم‌ها باطل اند   باطلان بر بوی حق رام دلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال   بی حقیقت نیست در عالم خیال
ای سلیمان در میان زاغ و باغ   لطف حق شو با همه مرغان بساز
مثنوی ما دکان وحدت است   غیر واحد هرچه بینی آن بت است

مولانا انتقام‌جوئی را نابخردی می‌داند و در نکوهش آن می‌گوید:

آفت ادراک آن حال است و قال   خون به خون شستن محال است و محال

رابطه بین خدا و انسان یک رابطه خصوصی است. هر کس با روش خود با خدای خودش راز و نیاز می‌کند. هیچ کس نمایندگی انحصاری خدا در زمین و چگونگی روش ارتباط با او را ندارد. در بیانی کلی‌تر همه آنچه به‌نام شریعت مذاهب و ادیان وجود دارد، برداشت انسان جایز‌الخطا است:

دید موسی شبانی را به راه   کو همی گفت ای خدا و ای الاه
تو کجایی تا شوم من چاکرت   چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه ات شویم، شپش‌هایت کُشم   شیر پیشت آورم ای محتشم
ور ترا بیماریی آید بپیش   من تو را غمخوار باشم همچو خویش
دستکت بوسم بمالم پایکت   وقت خواب آید بروبم جایکت
گر ببینم خانه ات را من دوام   روغن و شیرت بیارم صبح و شام
هم پنیر و نان‌های روغنین   خُمره‌ها جُغرات[25]های نازنین
سازم و آرم به پیشت صبح و شام   از من آوردن، ز تو خوردن تمام
ای فدای تو همه بزهای من   ای بیادت هی هی و هیهای من
زین نمط بیهوده میگفت آن شبان   گفت موسی با کیستت این ای فلان؟

---

[25] ماست

گفت با آنکس که ما را آفرید　　این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی هان خیره‌سر شدی　　خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژست این چه کفرست و فشار　　پنبه ای اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد　　کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
چارق و پاتابه لایق مر تراست　　آفتابی را چنین‌ها کی رواست؟
گر نبندی زین سخن تو حلق را　　آتشی آید بسوزد خلق را
دوستی بی خرد خود دشمنی است　　حق تعالی زین چنین خدمت غنی است
با که می‌گوئی تو این، با عمّ و خال؟　　جسم و حاجت در صفات ذوالجلال؟
شیر او نوشد که در نشو و نماست　　چارق او پوشد که او محتاج پاست
دست و پا در حق ما استایش است　　در حق پاکیّ حق آلایش است
بی‌ادب گفتن سخن با خاص حق　　دل بمیراند سیه دارد ورق
گفت ای موسی دهانم دوختی　　وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت　　سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا　　بنده‌ی ما را زما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی　　نی برای فصل کردن آمدی
هر کسی را سیرتی بنهاده ام　　هر کسی را اصطلاحی داده ام
ما بری از پاک و ناپاکی همه　　از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم امر تا سودی کنم　　بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما برون را ننگریم و قال را　　ما درون را بنگریم وحال را
زانک دل جوهر بود گفتن عرض　　پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز　　سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز　　سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند　　سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست　　بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو　　گر بود پر خون شهید او را مشو
خون شهیدان را ز آب اولیترست　　این خطا از صد صواب اولیترست
ملت عشق از همه دینها جداست　　عاشقان را ملت و مذهب خداست
لعل را گر مُهر نبود باک نیست　　عشق در دریای غم غمناک نیست
بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت　　رازهایی گفت کان ناید به گفت
بر دل موسی سخن‌ها ریختند　　دیدن و گفتن بهم آمیختند
بعد ازین گر شرح گویم ابلهی‌ست　　زانک شرح این ورای آگهی‌ست
ور بگویم عقلها را بر کند　　ور نویسم بس قلم‌ها بشکند
چونک موسی این عتاب از حق شنید　　در بیابان در پی چوپان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند　　گرد از پرّهٔ بیابان برفشاند
عاقبت دریافت او را و بدید　　گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابیّ و ترتیبی مجو　　هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو
کفر تو دینست و دینت نور جان　　ایمنی وز تو جهانی در امان
ای معاف یفعل الله ما یشا　　بی‌محابا رو زبان را بر گشا
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام　　من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سدرهٔ منتهی بگذشته‌ام　　صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسپم بگشت　　گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت
حال من اکنون برون از گفتنست　　اینچ میگویم نه احوال منست
محرم ناسوت ما لاهوت باد　　آفرین بر دست و بر بازوت باد

هان و هان گر حمد گویی گر سپاس همچو نافرجام آن چوپان شناس
حمد تو نسبت بدان گر بهترست لیک آن نسبت بحق هم ابترست
شرح حق پایان ندارد همچو حق هین دهان بربند و برگردان ورق

مولانا که به اقلیم‌های گوناگون سفر کرده و با زبان‌های گوناگون سروکار پیدا کرده بود، طبعاً از سوء تفاهماتی که از اختلاف زبانی و فرهنگی بر می‌خیزد آگاه بود. این درونمایه را در داستانی معروف چنین بیان شده است:

انگور

چار کس را داد مردی یک درم هریکی از شهری افتاده بهم
فارسیّ و ترک و رومیّ و عرب جمله با هم در نزاع و در غضب
فارس گفتا از این چون وارهیم هم بیا کاین را به انگوری دهیم
آن یکی دیگر عرب بد، گفت: لا من عنب خواهم، نه انگور ای دغا
آن یکی ترکی بد و گفت: ای گُزُم من نمی‌خواهم عنب خواهم اُزُم
آن یکی رومی بگفت این قیل را ترک کن، خواهیم استافیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند که ز سر نامها غافل بدند
مشت بر هم می‌زدند از ابلهی پر بدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سری عزیزی صد زبان گر بدی آنجا بدادی صلحشان
پس بگفتی او که من زین یک درم آرزوی جمله تان را می‌خرم

گزم: ای چشم من (ترکی) انگور (فارسی) و عنب (عربی) و اوزوم (ترکی) و استافیل (رومی) چهار نام ظاهری شیئی واحدند که چهار مردم ناهمزبان را به گمراهه می‌افکند.

بازهمو در فیه ما فیه می‌گوید:

اگر راه‌ها مختلف است اما مقصد یکی است. نمی‌بینی که راه‌ها به کعبه بسیار است. برخی از دریا و بعضی از خشکی. اگر به راه‌ها نظر می‌کنی اختلافی عظیم پیداست، اما چون به مقصد نظر می‌کنی همه یگانه اند... چون به کعبه رسیدند معلوم شد که آن جنگ‌ها که در راه بود مقصودشان یکی است...

تفاوت‌های اقلیمی و نژادی و زبانی برای او امری جانبی و فرعی است در مثنوی بارها از اختلاف زبان و گفتار سخن می‌گوید اما آن را امری سطحی و عرضی می‌بیند و اندرز می‌دهد که باید با کنار زدن این افتراق ظاهری به آن وحدت ذاتی و باطنی راه یافت که تمام انسان‌ها را "محرم" و همدل می‌کند:

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از همزبانی خوشتر است

مولوی از ملیت و مذهب که ریشه نفرت‌ها، کینه‌ها و جنگ‌هاست، مرزبندی روشن می‌کند:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود نمیدانم نه ترسا نه یهودم من نه گبر و نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم نه از ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسینم نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم
نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش نه از عرشم نه از فرشم نه ازکونم نه از کانم
نه از دنیا نه از عقبی نه از جنت نه دوزخ نه از آدم نه از حوا نه از فردوس و رضوانم
هوالاول هوالاخر هوالظاهر هوالباطن که من جز هو و یا من هو کس دیگر نمیدانم
مکانم لا مکان باشد نشانم بی نشان باشد نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
دوئی را چون برون کردم دو عالم را یکی دیدم یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی تو برآوردم از آن روز و از آن ساعت پشیمانم

زجام عشق سر مستم دو عالم رفته ازدستم   به جز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
اگر دستم دهد روزی دمی با تو در این خلوت   دو عالم زیر پای آرم همی دستی بر افشانم
الا ای شمس تبریزی چنان مستم در این عالم که جزمستی و سرمستی دگر چیزی نمی‌دانم

تاریک‌اندیشی، ناآگاهی، نافهمی، بی‌دانشی، افراد را در شناخت، بررسی و داوری به خطا می‌برد:

پیل اندر خانه تاریک بود   عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی   اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود   اندر آن تاریکی اش کف می‌بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد   گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید   آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود   گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست   گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک به جزوی که رسید   فهم آن می‌کرد هرجا می‌شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف   آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی   اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دستست و بس   نیست کف را بر همه او دسترس
چشم دریا دیگرست و کف دگر   کف بهل وز دیدهٔ دریا نگر

عرضه: نمایش دادن   هنود: هندیان   عمود: ستون

از دیرباز در همه فرهنگ‌ها و ادیان جهان دو قاعده سفارش شده‌است که گستردگی آن نشان‌دهنده فطری و ذاتی بودن آن در طبیعت انسان و نظام درونی تصمیم‌گیرنده اخلاقی بشر است: قاعده زرین (golden rule) و قاعده سیمین (silver rule). قاعده زرین می‌گوید: شخص باید به گونه‌ای با دیگران رفتار کند که دوست دارد دیگران در شرایط مشابه با او آن‌گونه رفتار کنند. قاعده سیمین می‌گوید: شخص نباید به گونه‌ای با دیگران رفتار کند که دوست ندارد آن‌گونه با او رفتار شود. بسیاری از اندیشمندان و سخنوران ما در این باره رهنمود داده‌اند، در آن میان مولانا:

آنچه بر خود خواهدت بودن پسند   بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
آنچه تو بر خود روا داری همان   می‌بکن از نیک و از بد با کسان
و آنچه نپسندی خود از نفع و ضرر   بر کسی مپسند هم، ای بی هنر
بد گمان باشد همیشه زشت کار   نامه ی خود خواند اندر حق یار

معرفت‌شناسی انسان تاثیر زیادی در رواداری او دارد. بسته به آنکه انسان چه موضعی در قبال شیوه‌های گوناگون شناخت چون ادراک، تقلید، منطق و عقل، کشف و شهود دارد، در برخورد او با دیگران تاثیر می‌گذارد. مولانا ادعاهای شناخت مطلق‌گرایانه را بی‌پایه و غیرقابل اعتماد می داند و شناخت ما را نسبی ارزیابی می‌کند:

جمله حس‌های بشر هم بی‌بقاست   زآنکه پیشِ نورِ روزِ حشر، لاست
نورِ حس و جانِ بابایانِ ما   نیستَ کلیَ فانیَ و لا چون گیا
لیکَ مانند ستاره و ماهتاب   جمله محوَند از شعاع آفتاب

روحانیت شیعه برای تسلط کامل بر توده‌ها، نخست شک و اندیشیدن را تکفیر می‌کند. با این تجاوز به حریم خصوصی قانع نمی‌شود و آنگاه افراد را نابالغ اعلام کرده و به تقلید از آخوندها فرا می‌خواند. به نظر آخوندها انسان نمی‌تواند ادعای شناخت حقیقت کند، انسان باید مقلَد عالِم، مجتهد و امام راه باشد که به ادعای خود حقیقت را می‌داند. در فقه شیعه، انسان یا مقلِد است یا مجتهد، و تقلید مقلدین از مجتهدین واجب شرعی است. مولانا با نظریهٔ رسیدن به حقیقت از طریق تقلید مرزبندی دارد و آن‌را پیروی از خیال و گمان می‌خواند و خطرآفرین می‌داند. نقد مولانا از تقلید همه مسلمانان را در بر می‌گیرد، اعم

از سنّی و شیعه که مقلدین مجتهدین خود هستند و یا شیعیان اسماعیلی که معتقد به حضور وجود امام زمان‌اند و تبعیت از دستورات وی را مطلق و لازم شرعی می‌دانند. انتقاد مولوی که می‌گوید: "خلق را تقلیدشان بر باد داد،" انتقادی اصولی و بنیادین است، زیرا او تقلید را اندیشه‌سوز می‌داند (همائی، ۱۳۷۶):

صد هزاران اهلِ تقلید و نشان   افکند در قعر، یک آسیب‌شان
که به ظن، تقلید و استدلال‌شان   قائم است و بسته پر و بال‌شان
شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون   در فتند این جمله کوران سرنگون

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد   مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
علم تقلیدی وبال جان ماست   عاریه ست و ما نشسته کان ماست

بالاتر از همه اگر کفر و ایمان به میان آید دیگر جایی برای خدای مولوی نمی‌ماند:
کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست   زانک او مغزست و این دو رنگ و پوست

کمال خجندی: برتری همت صاحبدلان از فردوس برین

کمال‌الدین مسعود خجندی، عارف و شاعر معروف قرن هشتم هجری، آستان همت انسان را بسیار والا می‌داند:

زاهدان کمتر شناسند آنچه ما را در سر است   فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
زاهدا دعوت مکن ما را بفردوس برین   کاستان همت صاحبدلان ز آن برتر است
گر براند از خانقاهم پیر خلوت باك نیست   دیگران را طاعت و ما را عنایت رهبر است
می بروی گلرخان خوردن خوشست اما چه سود   این سعادت زاهدان شهر ما را کمتر است
ما برندی در بساط قرب رفتیم و هنوز   همچنان پیر ملامتگر بپای منبر است
چون قلم انگشت بر حرفم منه صوفی که من   خرقه کردم رهن مستان و سخن در دفتر است
داشت آن سودا که سر در پایت اندازد "کمال"   سر نهاد و همچنانش این تمنا در سر است

علاءالدوله سمنانی: مقصود منم ز کعبه و بتخانه

رکن الدین علاءالدوله سمنانی (۷۳۶ – ۶۵۹ ه. ق.) در جوانی در خدمت مغولان بود و سپس ترک خدمت صاحبان قدرت کرد و به تصوف روی آورد. او مخالف شدید برخی از آرای وحدت وجودی ابن عربی است. شکوه انسان در دنیای او بی‌کران است:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی   زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف آزادی را   بهتر که هزار بنده، آزاد کنی

هدف و کارکردِ دین، ایدئولوژی و نظام فکری و مذهبی باید کاهش التیام و به حداعلی رساندن کرامت انسان باشد. عده‌ای سرنا را از سر گشادش می‌دمند و حاضرند برای تفکر خویش و برداشت خود از خدا، بشریت را نابود کنند:

مقصود منم ز کعبه و بتخانه   محروم بود از این سخن بیگانه
نه قدمی در این میان مردانه   تا کشف شود حقیقت افسانه

سری که میان نظر مردانست   پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعه‌ی اسرار خدا انسانست   هر کس که به سر آن رسد انس آنست

سعدی: بنی آدم اعضای یک پیکرند

سعدی شیرازی (حدود ۶۷۱ – ۵۸۵ ه. ق.) شاعر و نویسنده سترگ، سخنان ژرف دارد که نشانگر رواداری یک اندیشمند جهاندیده است. انسان‌دوستی در آثارش موج می‌زند. گاه این مهر و همدلی فراتر از انسان‌ها، همه جانداران را نیز شامل می‌شود:

بنی آدم اعضای یک پیکرند   که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد   که رحمت بران تربیت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است   که جان دارد وجان شیرین خوش است
مزن بر سر نا توان دست زور   که روزی درافتی به پایش چو مور
درون فروماندگان شاد کن   ز روز فروماندگی یاد کن
گرفتم زتو ناتوان تر بسی   تواناتر از تو هم آخر کسی است
ببخش ای پسر کادمیزاد صید   به احسان توان کرد و وحشی به قید
گیر ای جوان دست درویش پیر   نه خود را بیفکن که دستم بگیر
خدا را بر آن بنده بخشایش است   که خلق از وجودش در آسایش است
کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست   که دون همتانند بی مغز و پوست
کسی نیک بیند به هر دو سرای   که نیکی رساند به خلق خدای
پارسایان روی در مخلوق   پشت بر قبله می‌کنند نماز

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند   چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
به طیره گفت مسلمان گرین قباله من   درست نیست، خدایا یهود میرانم
یهود گفت به تورات می خورم سوگند   وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد   بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

سعدی در بوستان زیر عنوان عشق، نظر خود را در مورد سماع بیان کرده است:

اگر مرد عشقی کم خویش گیر   وگرنه ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند   که باقی شوی گر هلاکت کند
نروید نبات از حبوب درست   مگر حال بروی بگردد نخست
تو را با حق آن آشنایی دهد   که از دست خویشت رهایی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست   وز این نکته جز بی‌خود آگاه نیست
نه مطرب که آواز پای ستور   سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد   که او چون مگس دست بر سر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر   به آواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می‌نگردد خموش   ولیکن نه هر وقت بازست گوش
چو شوریدگان می‌پرستی کنند   بر آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب‌وار   چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند   چو طاقت نماند گریبان درند
مکن عیب درویش مدهوش مست   که غرق است از آن می‌زند پا و دست
نگویم سماع ای برادر که چیست   مگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهوست و بازی و لاغ قوی تر شود دیوش اندر دماغ
چه مرد سماع است شهوت‌پرست؟ به آواز خوش خفته خیزد، نه مست
پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آیینه کور؟
نبینی شتر بر نوای عرب که چونش به رقص اندر آرد طرب؟
شتر را چو شور و طرب در سر است اگر آدمی را نباشد خر است

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم وغله اندوزند

ای درونت برهنه از تقوا گر برون جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری
پارسا بین که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جُل خر کرد

از من بگوی حاجی مردم‌گزای را کو پوستین خلق به آزارمی درد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

دلقت به چه کار آید وتسبیح ومرقع خودرا زعملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش وکلاه تتری دار

هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب بهتر زطاعتی که به روی ریا کنی

زهد پیدا، کفر پنهان بود چندین روزگار پرده از سر برگرفتیم آنهمه تزویر را
راستی کردند وفرمودند مردان خدا: ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دل است کعبه معنی تو گِل چه پنداری

سعدی خاطره‌ای را از دوره نوباوگی از پدرش نقل می‌کند که نشانه ای از رواداری در توده‌هاست. رواداری خاموش و منفعل توده‌ها که همواره در هیاهو و جنجال تنگ‌نظران و قشریون محو می‌شود:

یاد دارم که در ایام طفولیت، مُتعبد بودمی و شب خیز و مولَع[26] زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمه‌اللّٰه علیه نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصْحَف[27] عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد؛ چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جان پدر، تو نیز اگر بخفتی بِهْ از آن که در پوستین خلق افت[28]ی.

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدابینی ببخشند نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

به زور می‌توان کسی را مجبور به انجام کاری کرد ولی به زور نمی‌توان ایمان ایجاد کرد. به زور می توان کسی را مجبور به اعتراف و ابراز نرامت و انزجار کرد، ولی به زور نمی توان عشق را از سینه کسی بیرون کرد:

دوزخی را سوی جنت نتوان برد به زور

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

---

26 مولَع: حریص
27 مُصْحَف: قرآن
28 در پوستین خلق افتادن: بدگوئی کردن

سعدی بر قانون طلائی رفتار با دیگران پافشاری می‌کند:

یاد دارم ز پیر دانشمند   تو هم از من یاد دار این پند
هرچه بر نفس خویش نپسندی   نیز بر نفس دیگری مپسند

چیست دانی سرّ دلداری و دانشمندی؟   آن روادار که گر بر تو رود بپسندی
به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود   نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری
ای شوخ، تو را نان جوین خوش ننماید   معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

هر بد که به خود نمی‌پسندی   با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری   دشنام مده به مادر من

اوحدی مراغه‌ای: اعتماد شیخ به چماق بیشتر است تا به خدا

رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای (۷۳۸ - ۶۷۰ ه. ق.) عارف و شاعر قرن هشتم هجری، واعظان را به آنچه خود می‌گویند، تشویق می‌کند:

خُلق خوش خَلق را شکار کند   صفتی بیش از این چه کار کند؟

آه ازین واعظان منبرکوب   شرمشان نیست خود زمنبر و چوب
برسرمنبر ومقام رسول   نتوان رفتن از طریق فضول
آنچه برعالمان وبال آید   حب دنیا وجمع مال آید
واعظی؟ خود کن آنچه می‌گویی   نکنی؟ دردسرچه می‌جویی؟
چه دهی دین وباغ و زر چه کنی؟   دم و دستار چارگز چه کنی؟

شیخنا روز و شب چو خر به‌چرا   از دو مرسل زیادت است چرا؟
اعتماد تو بر چماق امیر   بیش بینم که بر خدای کبیر
چیست این زرق وشید و حیله ومکر؟   تا دونان برکنی زخالد وبکر
آن نماز دراز کردن تو   وز حرام احتراز کردن تو
نه به دانش دل تو گردد نرم   نه سرت را ز خلق و خالق شرم

عزیزالدین نسفی: بر خلق خدا دادگرانه حکم کن!

عزیزالین نسفی عارف و شاعر قرن هفتم که از شهر زادگاهش نخشب به بخارا رفت و از آنجا از پیش سپاه مغول به خراسان گریخت، قاعده زرین را سفارش می‌کند:

خواهی به میان خلق قاضی باشی   باقی مانی گهی که ماضی باشی
بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر   آن بر تو کند کسی تو راضی باشی

مکتبی: مهر محکم شود ز خوشخوئی

هر که گفتار نرم پیش آرد   همه دل‌ها به قید خویش آرد
مهر محکم شود ز خوشخوئی   دوستی کم کند ترشروئی

قاسم انوار: مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

قاسم انوار (۸۳۷ – ۷۵۷ ه. ق.) که متعصبان به او نسبت اباحه والحاد داده‌اند در نیشابور می‌زیست. زمانی که پیروانش بسیار شدند، اعتراض علمای «اهل ظاهر»، که بازارشان از رونق افتاده بود، او را ناچار کرد که نیشابور را ترك کند. انوار پس از ترك نیشابور به هرات رفت. در آن شهر نیز پیروانش بسیار شدند و درمیان جوانان نیز مریدان بسیاری یافت. «اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند، مبادا که از این حال فسادی تولّد کند» (تذکره‌الشعرا، دولتشاه سمرقندی).

خواندمیر در تاریخ «حبیب‌السّیر» درباره علت تبعید قاسم انوار نوشت: «چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می‌نمود و از کمال علّوشان، چنان که طمع می‌داشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی‌فرمود، از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر به اخراج آن حضرت قرار داده و کمر سعی و اهتمام بر میان بست و اما، نمی‌توانست که بی‌تمسّك بهانه مکنون ضمیر خود را به ظهور برساند». از این‌رو، او را به بهانه هواداری از حروفیان از هرات بیرون کردند.

هر چه که گویم، فقیه گوید: "هی هی!" هر چه که گوید فقیه، گویم: "هیهات!"
از مسجد و میخانه، وز کعبه و بتخانه مقصود خدا عشق است، باقی همه افسانه
هر کس صفتی دارد، با خود ز ازل دارد تو عاشق حسن خود، من بی دل و دیوانه
ای قبله ی جان من، وی جان و جهان من دیدار تو میبینم در کعبه و بتخانه

سلمان ساوجی: سودت ندهد که خون به خون می‌شویی

سلمان ساوجی (۷۷۸ – ۸۱۰ ه. ق.) شاعر قصیده‌سرا و غزل‌گوی اوایل سده هشتم هجری، کردار نیکو را مهم می‌داند نه تعلق دینی و مذهبی را:

من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو مرا چه مصلحت با آن که این گبر است آن ترسا

دوری از انتقام که ضرب المثل و زبانزد مردم شد از اندیشه‌های سلمان ساوجی است:

ای دیده پی بلای دل می‌پویی در آب برای دل بلا می‌جویی
خواهی که به اشک خون دل پاک کنی سودت ندهد که خون به خون می‌شویی

سلمان ساوجی مبشر گذست است:

گر سر و ترک کلاه فقر داری ای فقیر چار ترکت باید اول تا رود کارت به پیش
ترک اول ترک مال و ترک ثانی ترک جاه ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش

حافظ: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

حافظ (۷۹۱ – ۷۲۶ ه. ق.)، شاعر بزرگ سده هشتم هجری، از بیم "ناراستی کار" و "غدر اهل عصر" جرئت جمع‌آوری دیوان خود را نداشت. محمد گلندام نخستین گردآورنده دیوان حافظ و دوست و همدرس او، آورده است:

> و قوام الدین عبداله [استاد علم کلام حافظ]... در اثناء محاوره گفتی که این فراید [گوهر یکتا و گرانبها] فواید را در یک عقد می‌باید کشید... و آن جناب [یعنی حافظ] حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوردی.

حافظ در اوج شهرت که آوازه اش "قاف تا قاف" را گرفت و به شعر دلکش او "سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی" می‌رقصیدند، تنهای تنهاست:

محرم راز دل شیدای خویش   کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

بلندنظری ژرف حافظ از انساندوستی عمیق او ریشه می‌گیرد و به وحدت خلق‌ها و مذهب‌ها می‌رسد:

یکی است ترکی وتازی در این معامله حافظ   حدیث عشق بیان کن به هر زبان که توخواهی

گر پیر مُغان مُرشد من شد چه تفاوت؟   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است   با دوستان مروت با دشمنان مدارا

کفر است در طریقت ما کینه داشتن   آئین ماست، سینه چو آئینه داشتن

منم که شُهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن   منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که در طریقت ما، کافری است رنجیدن

در دنیای فکری قشریون و مستبدان انسان سرشتی خطاکار و مجرم است و خردش نیز نارساست و نمی‌تواند خوب و بد را تشخیص دهد. باید برای انسان تکلیف معین کرد و آزادی اش را محدود کرد. قشریون و جزم‌گرایان ایدئولوژیک با تکیه بر اینکه قرائت آنها از یک مذهب و یا ایدئولوژی تنها برداشت درست است، دست به جنایت‌های غیرانسانی می‌زنند. حافظ در اوج قدرت محتسب و ارتکاب بی‌شرمانه‌ترین جنایات به بهانه «امر به معروف و نهی از منکر» می‌گوید:

عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش   هر کسی آن دِرَوَد عاقبت کار که کِشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست   همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها   مدعی گر نکند فهم، سخن گو سر و خشت
ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل   تو پس پرده چه دانی که خوبست و که زشت
نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس   پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
حافظا! روز ازل گر به کف آری جامی   يك سر از کوی خرابات برندت به بهشت

حافظ "جنگ هفتاد و دوملت" را نکوهش می‌کند. اختلاف انسان‌ها را درنیافتن حقیقت می‌داند و می‌گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

آنچه به نظرات حافظ جایگاه ویژه می‌دهد و به انسان معاصر و آرمان رزمندگان راه تعالی بشریت نزدیک می‌کند، دیدگاه او در باره تکامل پذیری انسان، سرنوشت‌سازی، کرامت بی‌منتهای انسان، خوشبینی به آینده و عدالت خواهی اوست. انسان حافظ تکامل‌پذیر است و کرامت او را کرانی نیست:

کمتر از ذرّه نئی، پست مشو، مهر بورز   تا به منزلگه خورشید رسی رقص‌کنان

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند   بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم   سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

کرامت بی‌منتهای انسان از جایگاه والای انسان در نظام فکری حافظ سرچشمه می‌گیرد. انسان در جهان بینی حافظ همچون بسیاری از عرفا، نقش برجسته‌ای دارد. تا آنجا که در دنیای آنها، انسان عالم کبیر است و جهان و کهکشان عالم صغیر:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود   آدم آورد در این دیر خراب آبادم

امید و خوشبینی به آینده در غزلیات حافظ موج می‌زند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

حافظ در دوران سیاه امیر مبارزالدین دلبستگی خود را به حرکت‌های تحول‌طلبانه و عدالت‌خواهانه نشان می‌دهد:

چون دور جهان یکسره بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

حافظ ریاستیز است. اندیشمندان آزاده ایران، به ویژه حافظ این ریاکاران را با عنوان‌های «زاهد»، «واعظ»، «فقیه»، «محتسب» و «صوفی» خطاب می‌کند:

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور که از هر رقعه‌ی دلق‌اش هزاران بت بیفشانی

واعظ شهر چو مهر ملك و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

مِی خور! كه شيخ وحافظ ومفتی ومحتسب گر نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

حافظا می‌خور ورندی کن وخوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

دلم ز صومعه بگرفت وخرقهِ سالوس کجاست دیر مغان وشراب ناب کجا

ترسم که صرفه ی نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ زآب حرام ما

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که دراو روی و ریاست

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ طریق رندی وعشق اختیارخواهیم کرد

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنی

در سراسر تاریخ اندیشه ایران، درک قشری و درک روادارنه از دین و مذهب در برابر هم قرار دارند: برداشت قشری و صرفن فقاهتی از دین جزمی‌نگر و خشک‌اندیش است، و اجرای ظاهری مجموعه قوانین شرعی را شرط لازم و کافی دین‌داری می‌داند و هیچ رواداری را در گستره دین و دنیا را بر نمی‌تابد. ناصر خسرو و غزالی از نمونه‌های این برخوردند.

در برابر درک قشری فقها از دین، طیف وسیعی از هنرمندان، اندیشمندان، صوفیان، عارفان، متکلمان و فیلسوفان هستند که دین را حقیقتی چند بُعدی، قابل قبض و بسط و تفسیر و تأویل می‌دانند. خیام، مولوی و حافظ از نمونه‌های این برخوردند. تفاوت بنیادین بینشِ‌ها در این است که برداشت دوم از دینِ بر محدویت و نسبی بودن درک و بینش بشر تاکید دارد. حافظ می‌گوید:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

واعظان کاین جلوه درمحراب ومنبر میکنند چون به خلوت میروند آن کاردیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند؟

گوييا باور نمی‌دارند روز داوری کاين همه قلب ودغل در کار داور ميکنند

در می‌خانه ببستند خدايا مپسند که در خانه تزوير وريا بکشايند

دور شو از برم ای واعظ وبيهوده مگوی من نه آنم که ديگر گوش به تزويرکنم

خموش حافظ واين نکته‌ها چون زر سرخ نگهدار که قلاب شهر، صراف است

آتش زهد و ريا خرمن دين خواهد سوخت حافظ اين خرقه پشمينه بينداز و برو

مبوس جز لب معشوق و جام می‌حافظ که دست زهدفروشان خطاست بوسيدن

به پادشاهی عالم فرو نيارد سر اگر ز سر قناعت خبر شود درويش
بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد در آفرينش از انواع نوشدارو نيش
ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی مشو بسان ترازو تو در پی کم و بيش
ريا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طريقت و ملت زهی شريعت و کيش

شاه نعمت الله ولی: دلم بگرفت از زهد ريايی

شاه نعمت الله ولی (۸۳۲ ۷۳۰ ه. ق.)، شاعر و عارفِ ايرانی سده هشتم و نهم هجری در حلب در درس‌های محی‌الدين ابن عربی شرکت می‌کرد. او به مريدان خود پند می‌داد که برای تصفيه دل و تزکيه نفس بايد در جامعه حضور فعال داشت و در خدمت خلق بود و از کمک به مردم کوتاهی نورزيد:

زهد در جامه مرقع نيست کسوت زهد را بسی معنيست
زاهد آن دان که بی ريا باشد همه مقصود او خدا باشد
زهد از غير ديده دوختن است خرمن حرص وآز سوختن است
هرکه را سينه با صفا نبود خرقه پوشيدنش روا نبود

دلم بگرفت از زهد ريايی بيا ای ساقی رندان کجايی

ظهيرالدين فاريابی: طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

ظهيرالدين فاريابی (۵۹۸ – ۵۲۸ ه. ق.)، شاعر قصيده‌سرای سده ششم هجری در جوانی مداح اميران بود ولی در اواخر عمر به تصوف و عرفان روی آورد، می‌گويد:

چه غم زمستی ميخوارگان تردامن ز پاکبازی شيخان هوشيار بترس

پی نمايش وآراستن مرو زاهد مخر لباس ريا از دکان شعبده باف

آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

محمود شبستری: بيفکن پوست، مغز نغز بردار

محمود شبستری (۷۲۰ - ۶۸۷ ه. ق.)، عارف و شاعر سده هشتم هجری، که در زمان الجايتو در تبريز می‌زيست، سعه صدری اميد بخش دارد:

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست بدانستی که دین در بُت پرستی است
و گر مشرک زبُت آگاه گشتی کُجا در دین خود گمراه گشتی
اناالحق کشف اسرار است مطلق به جز حق کیست تا گوید اناالحق
همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
در آذر وادیِ ایمن که ناگاه درختی گویدت انی اناالله
روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیك‌بختی
تعین بود کز هستی جدا شد نه حق شد بنده نه بنده خدا شد
صدف بشکن برون کن درّ شهوار بیفکن پوست، مغز نغز بردار
به ترسازاده ده دل را به یک بار مجرد شود ز هر اقرار و انکار
بت ترسابچه نوری است باهِر که از روی بتان دارد مظاهر
کند او جمله دلها را وِشاقی گهی گردد مُغَنّی گاه ساقی
زهی مطرب که از یِک نغمه خَوش زند در خرمن صد زاهد آتش
زهی ساقی که او از یک پیاله کند بی‌خود دو صد هفتادساله
درآمد از دَرَم آن مه سحرگاه مرا از خوابِ غفلت کرد آگاه
یکی پیمانه پر کرد و به من داد که از آبِ وی آتش در من افتاد
چو آشامیدم آن پیمانه را پاک در افتادم ز مستی بر سرِ خاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گهی چون چشم او دارم سری خوش گهی چون زلف او باشم مشوش

ظهیرالدین مرعشی: دشمنی را یکی بود بسیار

ظهیرالدین مرعشی (۸۹۲ - ۸۱۷ ه. ق) نویسنده و تاریخ‌نگار و سیاستمدار سده نهم قمری در «*تاریخ گیلان و دیلمستان*» می‌گوید هزاران دوست کم است اما یک دشمن زیاد است:

تا توانی و دسترس داری بر دل هیچ‌کس مجو آزار
دوستی را هزار کس شاید دشمنی را یکی بود بسیار

آصفی هروی: تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی

آصَفِیِ هِرَوی (۹۲۳ - ۸۵۳ ه. ق.)، شاعر سده نهم و دهم هجری که در دوران تیموریان زندگی می‌کرد، از خودشیفتگی به ما هشدار می‌دهد و می‌گوید:

زمانه‌ایست که هر کس به خود گرفتار است تو هم در آینه، حیرانِ حُسنِ خویشتنی

قاضی حسین میبدی: صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

قاضی کمال الدین میر حسین میبدی متخلص به منطقی (مرگ... – ۹۱۰ ه. ق.) که به اتهام دگراندیشی به دست شاه اسماعیل صفوی به قتل رسید، انسان‌ها را از یک گوهر می‌داند و به مهر و عشق فرا می‌خواند:

انسان که بصورت همه چون یکدیگرند باید که به عین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند

هر چند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم   کردند بکوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته اند   فی القبر یضرهم و لاینفعهم

نظیری نیشابوری: درس معلم اگر بود زمزمه محبتی

محمدحسین نظیری نیشابوری از شاعران قرن یازدهم ه. ق است. وی در نیشابور زاده شد و تحصیلات رایج آن زمان را در زادگاهش به پایان برد و به دربار جلال‌الدین اکبرشاه درآمد و زمانی در هندوستان زیست و سرانجام به سال ۱۰۲۱ ه. ق در احمدآباد در گذشت. نظیری به معجزه مهر و دوستی باور دارد:

درس معلم اگر بود زمزمه محبتی   جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

بیدل دهلوی: طوفان مگر از عهده مذهب بدر آید

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ – ۱۰۵۴ ه. ق) جسورانه در هم شکستن رسوم و عادات دست و پاگیر راتوصیه می‌کند:

زندگی در قید وبند رسم وعادت مردن است   دست دست توست بشکن این طلسم ننگ را

او به خوبی پیامد جهانسوز تعصب دینی و مذهبی را می‌شناسد:

می چاره‌گر کلفت زهّاد نگردید   توفان مگر از عهدهٔ مذهب به درآید

جزم‌اندیشی و بت‌پرستی، به این یا آن مذهب و ایدئولوژی ختم نمی‌شود:

ما و تو خراب اعتقادیم   بُت، کار به کُفر و دین ندارد

به انفعال رسیدیم ازفسون تعلق   برخ فگند حیا دامن نچیده‌ی ما را

زفرق و امتیاز کعبه و دیرم چه می‌پُرسی   اسیر عشق بودم هرچه پیش آمد پرستیدم

محوم به گمان، یقین پرستی اینست   مینا زده‌ام به سنگ، مستی اینست
زین رنگ چه نغمه‌ها که در سازم نیست   رد عدمم، قبول هستی اینست

آنی تو که هر حوصله جامت نکشد   جز شوق تو هیچ کس به دامت نکشد
دشت ازل و ابد به آن طول و بساط   چون درگذری به نیم گامت نکشد

زین پیش که دل قابل فرهنگ نبود   از پیچ و خم تعلقم ننگ نبود
آگاهیم از هر دو جهان وحشت داد   تا بال نداشتم قفس تنگ نبود

خیالی بخارایی: هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید

خیالی بخارایی (۸۲۶ -   ه. ق.) گونه‌گونی راه را با رواداری می‌نگرد و بر یگانگی مقصد و رسیدن‌گاه پافشاری می‌کند:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه   خلقی به تو مشغول تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد   یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی، تو   مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه
یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید   دیوانه منم، من، که روم خانه به خانه

هرکس به زبانی صفت حمد توگوید بلبل به غزل‌خوانی و قُمری به ترانه
تقصیر «خیالی» به امید کرم توست یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

کمال سبزواری: دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

کمال سبزواری از شعرای قرن دهم هجری قمری می‌گوید:

دوستی کن که محبت ز محبت خیزد دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد

عرفی شیرازی: مدارا با مسلمان و هندو

جمال‌الدین محمد عرفی (۹۹۹ – ۹۶۴ ه. ق.) که به هندوستان کوچیده بود و در دربار اکبر شاه هندی محبوب بود، سفارش می‌کند:

چنان با نیک و بد، خو کن که بعد مردنت عرفی مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزانت

طالب آملی: کفر است در طریقت ما کینه داشتن

طالب آملی (۱۰۳۶ – ۹۸۷ ه. ق.) از آمل به کاشان، اصفهان، خراسان و مرو سفر کرد و از آنجا راهی هندوستان شد. در هندوستان به ملک‌الشعرای دربار جهانگیر ملقب گردید. طالب آیینی بس انسانی دارد:

کفر است در طریقت ما کینه داشتن آیین ماست سینه چو آیینه داشتن

طالب در ستایش عفو وبخشش و دوری از انتقام و کینه توزی می‌گوید:

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب ابرم، که تلخ گریم و شیرین دهم عوض

عشق در اول و آخر همه وجد است و سماع این شراب است که هم پخته و هم خام خوش است

خانه‌ی شرع خرابست که ارباب صلاح در عمارتگری گنبد دستار خودند

مرد بی‌برگ و نوا را سبک از جای مگیر کوزه بی‌دسته چو بینی به دو دستش بردار

دو لب خواهم: یکی در می‌پرستی یکی در عذرخواهی‌های مستی

صائب تبریزی: می‌خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند

محمدعلی صائب تبریزی (۱۰۸۱ - ۱۰۱۰ ه. ق.) که خانواده‌اش به دستور شاه عباس اول صفوی از تبریز کوچ کرده و در محله عباس‌آباد اصفهان ساکن شدند، شاعر مضامین ظریف و باریک اندیش است. رواداری در سروده‌های صائب جایگاه ویژه دارد:

خوش آن گروه که مست بیان یکدیگرند زجوشِ فکر می ارغوان یکدیگرند
نمی زنند به سنگ شکست گوهر هم پی رواج متاع دکان یکدیگرند
زنند بر سر هم گل، ز مصرع رنگین ز فکر تازه گلِ بوستانِ یکدیگرند

دل که رنجید از کسی خشنود کردن مشکل است شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است

راه ناهموار را هموار کردن سخت نیست　　حرف ناهموار را هموار کردن مشکل است

گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب　　فلک حریف زبردستی مدارا نیست

پیوسته است سلسله‌ی موج‌ها به هم　　خود را شکسته هر که دل ما شکسته است

تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است　　می‌خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند

زلیخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف　　ز سودای محبت هیچکس مغبون نخواهد شد

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی‌کلید　　بستگی‌ها را گشایش از در دل‌ها طلب

نیست پروا تلخ‌کامان را ز تلخی‌های عشق　　آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

ابرام در شکستن من اینقدر چرا　　آخر نه من به بال تو پرواز می‌کنم

سعی درتسخیردل هاکن که چون این دست داد　　ملک آب وگل، به آسانی مسخر می‌شود

اظهار عجز بر در ظالم روا مدار　　اشک کباب مایه طغیان آتش است

آن نخلِ ناخَلَف که تبر شد زِ ما نبود　　ما را زمانه گر شِکَنَد ساز میشویم

آب خضر و می‌شبانه یکی‌ست　　مستی و عمر جاودانه یکی‌ست
بر دل ماست چشم، خوبان را　　صد کمان‌دار را نشانه یکی‌ست
پیش آن چشم‌های خواب‌آلود　　ناله عاشق و فسانه یکی‌ست
پله دین و کفر چون میزان　　دو نماید، ولی زبانه یکی‌ست
گر هزار است بلبل این باغ　　همه را نغمه و ترانه یکی‌ست
پیش مرغ شکسته‌پر صائب　　قفس و باغ و آشیانه یکی‌ست

حزین لاهیجی: رو آتش می‌در زن این دفتر فتوا را

محمد حزین لاهیجی (۱۱۸۰ – ۱۱۰۳ ه. ق.) از ترس نادرشاه به هندوستان مهاجرت کرد و تا پایان عمر در هند زندگی کرد و در بنارس درگذشت.

ای قاضی اگر خواهی گردد زتو حق، راضی　　رو آتش می در زن این دفتر فتوا را

از صحبت شیخان دغل سوخت دماغم　　ای باده پرستان ره میخانه کدام است
زاهد چوکند جامه زمصحف مفریبید　　ای ساده دلان خرقه سالوس همان است

واعظ قزوینی: با خموشی می‌توان خاموش‌کردن کوه را

ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، شاعر سده یازدهم هجری مراعات دیگران را توصیه می‌کند و می‌گوید:

عیب تو خواهی نگوید خصم، عیب او مگو　　با خموشی می‌توان خاموش‌کردن، کوه را

در مکتب عقل، خود کتاب خود باش　　در فکر سوال حق، جواب خود باش
در پای حساب، تا نمانی فردا　　زنهار امروز، سر حساب خود باش

شیخ بهایی: من یار طلب می‌کنم او جلوه‌گه یار

بهاءالدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی (۱۰۳۰ – ۹۵۳ ه. ق.) تضمینی پرآوازه از غزل خیالی بخارایی دارد که مشرب روادار هر دو بزرگوار را ترنم می‌کند:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه　　　اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به‌سر آید شب هجران تو، یا نه　　　**«ای تیر غمت را دل عشاق نشانه**
خلقی به تو مشغول تو غایب زمیانه»

رفتم به در صومعه زاهد و عابد　　　دیدم همه را پیش رُخت، راکع و ساجد
در بتکده، رهبانم و درمیکده زاهد　　　**«گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد**
یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه»

آن روز که رفتند حریفان پی هرکار　　　زاهد به سوی مسجد ومن جانب خمار
من یار طلب می‌کنم او جلوه‌گه یار　　　**«حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار**
او خانه همی جوید و من صاحب خانه»

هر در که زنم، صاحب آن خانه تویی، تو　　　هرجا که روم، پرتو کاشانه، تویی، تو
در میکده و دیر که جانانه تویی، تو　　　**«مقصود من از کعبه و بتخانه تویی، تو**
مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه»

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید　　　پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
عارف، صفت روی تو در پیر و جوان دید　　　**«یعنی همه‌جا عکس رخ یار توان دید**
دیوانه منم، من، که روم خانه به خانه»

عاقل به قوانین خرد، راه تو پوید　　　دیوانه، برون از همه آیین تو جوید
تا غنچه بشکفته این باغ که بوید　　　**«هرکس به زبانی صفت حمد توگوید**
بلبل به غزل‌خوانی و قُمری به ترانه»

بیچاره «بهایی» که دلش زار غم توست　　　هرچند که عاصی است، زخیل خدم توست
امید وی از عاطفت دم به دم توست　　　**«تقصیر «خیالی» به امید کرم توست**
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه»

شیخ بهائی راه رسیدن به حق را یکی و در انحصار عده‌ای خاص نمی‌بیند:

در میکده دوش، زاهدی دیدم مست　　　تسبیح به گردن و صراحی در دست
گفتم: ز چه در میکده جاکردی؟ گفت:　　　ازمیکده هم به سوی حق راهی هست

زیب‌النساء بیگم: طواف دلی کن که کعبه‌ی مخفی است

زیب‌النساء بیگم متخلص به «مخفی» (۱۱۱۳ – ۱۰۴۸ ه.) شاگرد ملا محمد سعید اشرف مازندرانی و یکی از بزرگترین شاعران فارسی‌زبان هند، بر عربی و فارسی مسلط بود. اشعار او زنانه است، روادار و نوع‌دوستانه. او سفارش می‌کند که بروید به جای طواف کعبه، دلی را شاد کنید زیرا که از کعبه‌ی ظاهر برتر است. کعبه‌ی خاکی را بنده‌ی خدا ابراهیم ساخت ولی کعبه‌ی دل را خود خدای ابراهیم ساخت:

برو طواف دلی کن که کعبه‌ی مخفی است　　　که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

زیب‌النساء سال‌های سال پیش از نگارش «تمدن و ناخوشایندهایش» توسط زیگموند فروید، از ناخوشایندهای دست و پاگیر فرهنگ و تمدن شکوه دارد:

گر چه من لیلی اساسم دل چو مجنون در هواست　　　سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر پاست

همه ما کم و بیش و با شکل‌های گوناگون خودشیفته هستیم و گونه‌ای غلوّآمیز احساس مهربان بودن، زیبا بودن، توانایی و لیاقت می‌کنیم. زیب النساء این ضعف ما را چه خوب می‌بیند:

از قضا آئینه‌ی چینی شکست خوب شد اسباب خود بینی شکست

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد کور باد چشمی که لذت‌گیر دلداری نشد

فوجی: در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

فوجی شاعر قرن دوازدهم سزاواری خود را با مخالفت با قشریون اثبات می‌کند:

گرچه ما در مذهب پرهیزکاران کافریم قدرما این بس که شیخ شهر در انکار ماست

ما دردکشان جا به خرابات گرفتیم در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

قدسی مشهدی: به دریا فکن دفتر عمر و زید

محمّدجان قدسی مشهدی (درگذشت ۱۰۵۶ ه.ق.) مشهور به قدسی مشهدی یکی از شاعران قرن یازدهم هجری قمری است که به هندوستان مهاجرت کرد و آنجا درگذشت. آرامگاهش در کشمیر است.

مرا چه جرم که ننوازدم کسی به وطن نمی‌رسد ز لب جوی هیچ نی به نوا
چون لاله، دل از تیرگی‌اش برنگرفتم هر چند که روز خوش ایران، شب تارست

می‌گریزم ز وطن، گرچه مرا جا گرم است چه کند گر نجهد ز آتشِ سوزنده، شرر

چون سخن‌رس نیست در گیتی، سخن ناگفته به
جوهری چون نیست، جای لعل در کان است و بس

رفتنم دشوار و نارفتن از آن دشوارتر سرسری مشمار اگر گویند آسان می‌روم
نسخهٔ حبّ وطن می‌خواندم اوّل، این زمان روزگارم می‌دهد تعلیم انشای سفر
پیغام ما ز هند به ایران که می‌برد؟ صد نامه‌آور آمد و یک نامه‌بر نرفت

قدسی مشهدی از مکر و ریا دلی پرخون دارد:

بیا ای سراپا همه زرق وشید به دریا فکن دفتر عمر و زید
ردا بار دوش است در امر دین بیانداز این بار را بر زمین
بزرگی دستار درد سر است اگر خاک بر سرکنی بهتر است
به می‌درکش این دلق وسواس را به خم درزن این کهنه کرباس را
زمکر اینهمه اشک بیخود مبار پیاز ریا پیش چشمت مدار

هاتف اصفهانی: یکسانی تثلیث و توحید

هاتف اصفهانی (درگذشت ۱۱۹۸ ه. ق.) شاعر پرآوازه‌ی دوران افشاریه و زندیه به باورهای مذهبی دیگران نظری روادارانه دارد. اوآتش دیر مغان، تثلیث (Trinity) کلیسا و توحید (Divine Unity) ومسجد را یکی می‌بیند و می‌گوید:

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو، چون تویی دلبر جان نثار تو، چون تویی جانان

دل رهاندن زدست تو مشکل جان فشاندن به پای تو آسان
راه وصل تو، راه پرآسیب درد عشق تو، درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری، اینک دل ور سر جنگ داری، اینک جان
دوش از شور عشق و جذبه شوق هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار، شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور، خلوتی دیدم روشن از نور حق، نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود و چنگ و نی و دف و بربط شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماه‌روی مشکین‌موی مطرب بذله گوی و خوش‌الحان
مغ و مغزاده، موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آن جا به گوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند: عاشقی بی‌قرار و سرگردان
گفت: جامی دهیدش از می‌ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش‌پرست آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش سوخت هم کفر ازان و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

از تو ای دوست نگسلم پیوند به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان وز دهان تو نیم شکرخند
ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو می‌دهندم پند
من ره کوی عافیت دانم چه کنم کاوفتاده‌ام به کمند
در کلیسا به دلبری ترسا گفتم: ای جان به دام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیت بر یکی تا چند؟
نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند؟
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکرخند ریخت از لب قند
که گر از سرّ وحدت آگاهی تهمت کافری به ما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افگند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

دوش رفتم به کوی باده فروش ز آتش عشق دل به جوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده خوران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و می‌کشان گردش پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

سینه بی‌کینه و درون صافی		دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی		چشم حق‌بین و گوش راز نیوش
سخن این به آن هنیئالک		پاسخ آن به این که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر		آرزوی دو کون در آغوش
به ادب پیش رفتم و گفتم:		ای تو را دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند		درد من بنگر و به درمان کوش
پیر خندان به طنز با من گفت:		ای تو را پیر عقل حلقه به گوش
تو کجا ما کجا که از شرمت		دختر رز نشسته برقع‌پوش
گفتمش سوخت جانم، آبی ده		و آتش من فرونشان از جوش
دوش می‌سوختم از این آتش		آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر		ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه‌ای درکشیدم و گشتم		فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون به هوش آمدم یکی دیدم		مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان در صوامع ملکوت		این حدیثم سروش گفت به گوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

چشم دل باز کن که جان بینی		آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری		همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین به مراد		گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد		وانچه خواهد دلت همان بینی
بی‌سر و پا گدای آن جا را		سر به ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه قومی را		پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه جمعی را		بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را		بر دو کون آستین‌فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی		آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر به عشق دهی		کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر به آتش عشق		عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری		وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی		وانچه نادیده چشم آن بینی
تا به جایی رساندت که یکی		از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان		تا به عین‌الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

یار بی‌پرده از در و دیوار		در تجلی است یا اولی‌الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند		روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی		همه عالم مشارق انوار
کوروَش قائد و عصا طلبی		بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا به گلستان و ببین		جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بی‌رنگ صد هزاران رنگ		لاله و گل نگر در این گلزار
پا به راه طلب نه و از عشق		بهر این راه توشه‌ای بردار
شود آسان ز عشق کاری چند		که بود پیش عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الآصال		یار جو بالعشی والابکار

صد رهت لن ترانی ار گویند   بازمی‌دار دیده بر دیدار
تا به جایی رسی که می‌نرسد   پای اوهام و دیده افکار
بار یابی به محفلی کآنجا   جبرئیل امین ندارد بار
این ره، آن زاد راه و آن منزل   مرد راهی اگر، بیا و بیار
ور نه ای مرد راه چون دگران   یار می‌گوی و پشت سر می‌خار
هاتف، ارباب معرفت که گهی   مست خوانندشان و گه هشیار
از می‌و جام و مطرب و ساقی   از مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراری است   که به ایما کنند گاه اظهار
پی بری گر به رازشان دانی   که همین است سر آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

آذر بیگدلی: حق به بنده نه روزی به‌شرط ایمان داد

لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی متخلص به آذر (۱۱۹۵ - ۱۱۳۴ ه. ق.)، نویسنده و شاعر معروف دوران افشاریه و زندیه در وصف دوران خود می‌گوید: «تفریق بال واختلال حال به‌حدیست که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن شعر چه رسد.» او خواهان ارزش و حرمت به انسان است، بی‌توجه به مرام او:

به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه   بدان امید که از لطف خواهدش نان داد
هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت   که گر جواب نگفتی نبایدت نان داد
نداشت حال جدل آن فقیر و؛ شیخ غیور   ببرد آبش و نانش نداد، تا جان داد
عجب که با همه دانایی، این نمی‌دانست   که حق به بنده نه روزی به‌شرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان   که جام می‌به کف کافر و مسلمان داد

یغمای جندقی: ز شیخ شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی

یغمای جندقی (۱۲۷۶ – ۱۱۹۶ ه. ق.) میرزا رحیم متخلص به یغما از شعرای غزلسرای سده سیزدهم در عهد محمد شاه قاجار است. او سخت هوادار فارسی نویسی و از مخالفان سرسخت ارتجاع و تعصب بود. او می‌گوید:

دوش درمیکده سرمست وخرابش دیدم   واعظ شهر که در صومعه غوغا می‌کرد

نه زاهد بهر پاس دین ننوشد، بل ازآن ترسد   که گردد آشکارا گاه مستی کفر پنهانش

سرانجام برای حفظ جانش از تکفیر فقها تقیه می‌کند و می‌سراید:

بهار، ار باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم   ز ساغر گر دماغی تر نمی‌کردم چه می‌کردم
هوا تر، می به ساغر، من ملول از فکر هوشیاری   اگر اندیشه دیگر نمی‌کردم چه می‌کردم
عرض دیدم به‌جز می هرچه زآن بوی نشاط آمد   قناعت گر بدین جوهر نمی‌کردم چه می‌کردم
چرا گویند در خم خرقه صوفی فرو کردی   به زهد آلوده بودم گر نمی‌کردم چه می‌کردم
ملامت می‌کنندم کز چه برگشتی ز مژگانش   هزیمت گر ز يك لشكر نمی‌کردم چه می‌کردم
مرا چون خاتم سلطانی ملك جنون دادند   اگر ترك كله افسر نمی‌کردم چه می‌کردم
به اشك ار كيفر گيتی نمی‌دادم چه می‌دادم   به آه ار چاره اختر نمی‌کردم چه می‌کردم
ز شیخ شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی   مدارا گر به این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم

گشود آنچ از حرم بایست از دیر مغان یغما   رخ امید بر این در نمی‌کردم چه می‌کردم

قائم مقام فراهانی: زاهد چه بلایی تو؟

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (۱۲۵۱ – ۱۱۹۳ ه. ق.) از پیشگامان مبارزه با استعمار نوین در عصر جدید و ساده‌نویسی در فارسی می‌گوید:

زاهد چه بلایی تو؟ کاین دانه تسبیح   از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

خدایا راست گویم فتنه از تست   ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را   بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان   به‌دندان دست و لب باید گزیدن

فروغی بسطامی: رموز عشق با زاهد مگویید

میرزا عباس بسطامی (۱۲۷۴ - ۱۲۱۳ه. ق.) با تخلص فروغی، شاعر دوران قاجار می‌گوید:

شیخ گر شد به ره زهد چنین پندارد   که کسی بی خبر ازحیله وتزویرش نیست

رموز عشق با زاهد مگویید   که مردِ بار عیسی هرخری نیست

زتقریری که زاهد میکند برعرشه منبر   طلوع صبح محشر شام هجرانست پنداری

میرزا ابوالقاسم توحید: داغ ما به دل داغ او به پیشانی

میرزا ابوالقاسم توحید

همین بس است تفاوت زما و زاهد شهر   که داغ ماست به دل داغ او به پیشانی
تونیز عشق طلب، زاهدا! که عمر عزیز   دریغ باشد اگر بگذرد به نادانی

زرگراصفهانی: دلم تنگ شد از زهد ریایی

زرگراصفهانی

دوشینه دلم تنگ شد از زهد ریایی   امروز زمسجد ره میخانه گرفتم
تسبیح درافکنده و انگور فشردم   سجاده گرو داده و پیمانه گرفتم

شاه جهان بیگم: از بوریان زاهدان، بوی ریا آید به جان

شاه جهان بیگم (زاده ۱۲۵۴ ه. ق) دختر جهانگیرخان حکمران بهوپال است که پس از مرگ پدرش جانشین او شد و لقب «تاج هندوستان» گرفت، می‌گوید:

عشق بی پروا

هر دم زحسن یار من، ریزد تجلای دگر   چشمم بود در هر نظر، محو تماشای دگر

هر ذره خاک درش، خورشید تابان در برش — از پرتو مهر رخش، دارد تجلای دگر
خوبان دنیا گو همه، خوبند از سر تا به پا — نام خدا آن دلربا دارد، سراپا دگر
از بوریان زاهدان، بوی ریا آید به جان — بهر نماز عاشقان، باشد مصلای دگر
باور مکن قول عدو، ساغر کجا و شیشه کو — ای محتسب این‌های و هو، دارم ز صهبای دگر
من میروم سوی حرم، دل می‌کشد سوی صنم — من میروم جای دگر، دل می‌برد جای دگر
جانم به تنگ آمد از او، یارب چسان سازم بدو؟ — من میزنم رای دگر، او میزند رای دگر
ای شوق بی پروا بیا، تا وارهم از ما سوی — جز درد تو نبود مرا، در دل تمنای دگر
ای مونس غمخوار من، خلقی پی آزار من — بس مهر ایزد یار من، دارم نه پروای دگر
«شاه جهانم» بی گمان، هم تاجور در هندیان — جز یاد داور در جنان، دارم نه سودای دگر

شاه سلیمان: با دشمن و دوست فعل نکو نیکوست

با دشمن و دوست فعل نکو نیکوست — بد کی کند آنکه نیکی اش عادت و خوست
با دوست چو بد کنی شود دشمن تو — با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست

فقیر شیرازی: همه مست‌اند، از می‌پندار

میرزا حسین علی معروف به میرزا علی متخلص به فقیر که در سال ۱۲۹۶ (ه. ق.) در اصطهبان فارس به دنیا آمد، می‌گوید:

چشم عبرت گشا که خواهی دید — هر کسی در حساب دفتر خویش
شکوه از دست آسمان تا چند — آنکه خود نحس کرد اختر خویش
همه مست‌اند، از می‌پندار لیک — هر یک به قدر ساغر خویش
سر فرازی مکن، که در گیتی — پای را بسته بینی از سر خویش

قاآنی شیرازی: شرمنده از گناه در خور عفو

میرزا حبیب‌الله شیرازی (۱۲۷۰ – ۱۲۲۲ ه. ق.) متخلص به قاآنی، نخستین شاعر فارسی است که به زبان فرانسه آشنائی داشت و کتابی از فرانسه ترجمه کرد.

شه اگر باده کشان را همه بر دار زند — گذر عارف و عامی همه بر دار افتد

ای سیم ندانم توبه اقبال که زادی؟ — کزمهر تو فرزند کشد کینه مادر
بی یاد تو زاهد نکند روی به محراب — بی مهر تو واعظ ننهد پای به منبر

همواره بین رواداران و تنگ‌نظران درباره گذشت خدا بحث پرشور جریان داشت و دارد. تنگ‌نظران خدای قهار و با عقوبت‌های وحشتناک دارند و رواداران خدای بخشنده و مهربان. در این بستر بحث است که قاآنی می‌گوید:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات — اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

ميرزا فرهنگ شيرازى: آگاه به راه پنهانى ميخانه

ميرزا ابو القاسم (۱۳۰۹ ۱۲۴۲ هـ. ق.) متخلص به فرهنگ فرزند ميرزا كوچک است كه متخلص به وصال شيرازى مى‌گويد.

راه پنهانى ميخانه نداند همه كس   جز من و زاهد وشيخ و دو سه رسواى دگر

هماى شيرازى: با زاهد افسرده مگوييد كه خام است

ميرزا محمدعلى هماى شيرازى (۱۲۱۲ – ۱۱۷۶ ه.) كه از معاصران رضا قليخان هدايت بوده است مى‌گويد:

باسوختگان راز غم عشق توان گفت   با زاهد افسرده مگوييد كه خام است

مرد هنرور هما به عيب نكوشد   عيب كسان جويد آنكه بى هنر آيد

عاشق ديوانه ام با كفر و دينم كار نيست   كفر و دين جز زلف و روى آن بت عيار نيست

مدهوش تهرانى: زاهد برو تو زهد به كار عوام كن

اسماعيل تهرانى (۱۲۸۸ - ۱۲۲۷ ه. ق.) متخلص به مدهوش مى‌گويد:

ما خود فريب زاهد ومفتى نمى‌خوريم   زاهد برو تو زهد به كار عوام كن

فصل پنجم: رواداری در مبارزات مشروطه

با آشکار شدن نتیجه نوزائی (Renaissance) و روشنگری (Enlightenment) در اروپا و شکست در جنگ های ایران و روس، تجدد در ایران به طور جدی مطرح شد. اندیشمندانی چون میرزا فتحعلی آخوند زاده و میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف و دیگران در راه تجدد ایران و نیل به حقوق انسانی کوشیدند. ولی روشنفکران این مبارزه دو جبهه متحد در مقابل خود داشتند: حکومت استبدادی و روحانیون سنتی. هر چند این دو جبهه باهم تضادهائی داشتند ولی در مقابل روشنفکران، متحد عمل می‌کردند، یکی با سلاح زندان و شکنجه و دیگری با سلاح تکفیر و ترور. این مبارزه هنوز به سرانجام نرسیده و حقوق بشر و حق شهروندی و مدرنیته هنوز در ایران راه درازی در پیش دارد.

عبدالرحيم طالبوف: مبارز خستگی ناپذير عليه خرافات و سنت‌گرايی

عبدالرحيم طالبوف تبريزی (١٣٢٩ - ١٢٥٠ ه. ق.) يکی از بنيانگذاران ساده نويسی در ايران است. او مبارزی خستگی ناپذير عليه خرافات و سنت‌گرايی و مروج انديشه علمی است که در بيداری توده‌ها نقش ارزنده داشت. طالبوف در جوانی برای کسب معاش به قفقاز رفت و در آنجا با انديشه‌های انسانی و انقلابی آشنا شد. او مسائل و مشکلات جامعه ايران را پيوسته در مهاجرت دنبال می‌کرد و با دردها و زندگی توده‌ها آشنا بود و در مقدمهٔ جلد دوم «*سفينه طالبی*» می‌نويسد: "من بنده که سالهاست از وطن دور افتاده ام، دست تقدير عنان بسوی غربت معطوف داشته است، به اقتضای حب وطن (که خود از ايمان است) پيوسته به ياد آن مشعوف بوده ام."

طالبوف در معنی "آزادی" و حدود آن، از فوايد "علم" و "سيويليزاسيون" [تمدن] می نوشت. او تاکيد داشت که هر چه می گويد و می نويسد "اصلاح معايب وطن" است.

کتاب *مسالك المحسنين* او شامل انديشه های فلسفی و نقد اجتماعی اوست و در باره آزادی انسان و جامعه مدنی فراوان نوشته است. طالبوف در اين کتاب به آراء و انديشه های استوارت ميل توجه ويژه داشت. در کتاب *احمد* که به فرزند خيالی خود نوشته است تاثير کتاب *اميل* اثر ژان ژاك روسو به روشنی قابل لمس است.

طالبوف در کتاب *مسائل الحيات* پيرامون بازاريان و تجار می نويسد: «تجار فجارند [تبهکارند]، جز ترويج فروش مال اجانب يا انبارکردن حبوبات از اين طبقه فايده ای به حال ملت نيست».

طالبوف جنگ ستيز و صلح جو است. در *سفينه طالبی* می‌نويسد:

> مگر وطن ما يا وطن ديگران برای اين است که عموم سکنه حامل شمشير و تفنگ و نيزه بشوند؟ معتاد نشست و برخاست فنون حربيه باشند؟ در معلم‌خانه عوض علم و تمدن عادات بهائمی و وحشيگری را تحصيل نمايند؟ جوانان ملت را که در عين شباب بايست مباشر اعمال نافعه بوده و روز خود را مصروف زراعت و فلاحت و ازدياد معيشت خود وبستگان خود نموده به تعميرات تمدن مشغول گردند، در سربازخانه‌ها چون ماکينهٔ [ماشين] بيروح تعليم آدمکشی بدهند و مبالغی از ثروت ملی صرف نموده نگه دارند که هنگام اقتضا، يعنی برای نيل به مقاصد فاسدهٔ شخصی يا جهانگيری بخرابی ممالک و ويرانی آباديها و قتل ابناء جنس خود مامور کنند؟

حاج زين العابدين مراغه‌ای: روشنگر و منادی پيگير آزادی

حاج زين العابدين مراغه ای (استانبول ١٣٢٨ - مراغه ١٢٥٥ ه. ق.) از معاصران ناصرالدين شاه قاجار بود. وی در جوانی به مسکو رفت و تابعيت کشور روسيه را پذيرفت و در آنجا به شغل تجارت مشغول شد. ولی سرانجام به خاطر عشق به ميهن ترک تابعيت روسيه کرد، تبعيت ايران را پذيرفت و سپس به استانبول رفته تا پايان عمر در همانجا ماند.

حاج زين العابدين مراغه ای يکی از روشنگران و مناديان پيگير آزادی است. او چند سالی به مکتب رفت و مدتی هم در شهرهای اردبيل و مراغه به کسب و تجارت مشغول بود. با روزنامه*شمس* استانبول همکاری می کرد و برای *حبل المتين* نيز مقالاتی می نوشت. مهم ترين اثر او *سياحتنامه ابراهيم بيك* در سه جلد است. نام مولف اين کتاب تا دوازده سال معلوم نبود و از ترس، نامی از نويسنده کتاب برده نشده بود و عده‌ای کتاب را به خود نسبت می دادند که مورد پيگرد و دستگيری قرار می گرفتند. در جلد سوم که پس از پيروزی انقلاب مشروطه منتشر شد، نام نويسنده کتاب معلوم گشت و مردم تازه فهميدند که اين کتاب ارزشمند اثر يك تاجر ايرانی ساکن استانبول است.

ابراهيم بيك قهرمان داستان، فرزند يكى از تجار بزرگ آذربايجان است كه پنجاه سال دور از وطن در مصر زندگى كرده و پسرى دارد كه در زمان فوت به او وصيت مى كند كه به مسافرت رود تا نيك و بد را دريابد. به هر روى، ابراهيم بيك پس از ديدن شهرهاى زياد وارد ايران مى شود. او فقر و بدبختى ايرانيان و بى خبرى عمال حكومت را مى بيند و با استادى و مهارت به شرح سياحت خود مى پردازد.
هنگامى كه ابراهيم بيك به ايران وارد مى‌شود، از كالسكه پايين مى آيد و مى‌گويد:

مشتى از آن خاك پاك را برداشتم و بوسيده و بوئيده و بر ديدگان ماليدم... (با ديدگانى نمناك مى گويد) شكر خداى را كه ديدارت به من ارزانى شد و ديده به ديدار توام روشنايى گرفت... اگر دولت ايران دولت بودى، در مملكت خود قانون و نظام و مساوات داشتى، رعيت را به حكام به قيمت حيوان نفروختى. هر آينه ما متحمل تحكم بيگانگان نمى شديم.

در جمع‌بندى سفرنامه آمده است:

نتيجه‌ى سياحت من اين است كه در تمام آن مملكت‌ها كه از ايران ديدم در هيچ بلادى آثار ترقيات، و تمايل به تمدن به نظرم نيامد كه بدان خوشوقت شوم. در زراعت و تجارت بدانچه از نياكان خودشان ديده اند قناعت دارند و جاى بسى تعجب است كه بدان يكى مفتخرند كه شيوهٔ اسلاف هنوز تماماً در ميان ما مرعى است. اما از اين طرف در تجملات بيهوده و فراهم آوردن اسباب تزيينات خانگى به درجه‌اى پيش افتاده‌اند كه ابداً اجدادشان آن وضع را در خواب خودشان هم نديده بودند. به جاى ظروف مسين كه از معمولات و مصنوعات وطن عزيز بود و يك صد سال به رفع احتياجات يك خانوادهٔ بزرگى به قدر دويست تومان از آن كفايت مى‌نمود و در آخر هم از قيمت آن چيزى نمى‌كاست امروز به دويست تومان يكپارچه چلچراغ خريده از سقف اطاق‌هاى خودشان مى‌آويزند. كه به يك افتادن به جز از يك كلمه‌ى «واه» صاحبش چيزى از آن باقى نمى‌ماند. واضح است كه از تصور نياكانشان امثال اين چيزها هيچ وقتى نگذشته بود.

يكى از اين انبوه مردم كه على الاكثر صاحبان املاك هستند هيچ گاهى بدين خيال نيافتاده اند كه از مملكت همسايه يك ماشين خرمن كوبى يا يك داس ماشين‌دار براى درودن غله، يا اينكه ماشين گندم پاكن كن‌براى نمونه خريده، بياورند. در مزارع خودشان به كار وادارند تا محسنّات آنها را به راى العين ملاحظه كنند. در تمامى اين مملكت از شهرهاى بزرگ گرفته تا قصبات و قريه‌ها دودكش يك ماشين فابريكى ديده نمى‌شود كه دودى از آن متصاعد گردد. و از هيچ طرف بانگ سوت و صفير حركت و ورود راه آهن شنيده نمى‌شود. در هيچ شهرى به نام دواير دولتى عمارت بلند و باشكوهى نيست. از مكاتب دولتى و مريضخانه در هيچ جا نشانى نمى‌توان يافت. در هيچ نقطه كمپانى و بانك كه نمونه‌ى ترقى و تمدن است مشهود نيست. كسى را پرواى وضع مساجد نيست. مقابر بزرگان پيشين مانند سلاطين صفويه و غيره همه خراب. از زحمات نايب‌السلطنه عباس ميرزاى مرحوم و خدمات اميركبير ميرزا تقى خان مغفور كه در راه ملك و ملت كرده و كشيدند سخنى كه دليل قدردانى اخلاف باشد در ميان نيست. نه نيكان را به رحمت ياد مى‌كنند، نه بدان را به بدى نام مى‌برند.

ترك حقوق و قطع صله‌ى رحم و بى‌مروّتى و عدم انصاف و بدخواهى همديگر شغلشان است. ولى با اين وضع چون پنج نفرى يك جا گرد آمدند مى‌گويند اى بابا، دنيا پنج روز است، بايد فكر آخرت نمود. اما همه دروغ مى‌گويند و فعلاً منكرند. آنچه از خيالشان نمى‌گذرد همان پرسش روز حساب است. خيرات مى‌كنند اما اطعام اغنيا مى‌كنند نه فقرا. اعمالشان همه از روى رياست. بى طمع و توقع به احدى سلام نمى‌دهند. اخلاق مردم چندان فاسد گشته كه اصلاح آن مشكل مى‌آيد مگر اينكه محض تسلى خودمان بگوييم «چنان نماند، چنين نيز هم نخواهد ماند».

میرزا آقاخان کرمانی: مبارز شورانگیز عصر بیداری
میرزا آقاخان کرمانی (۱۳۱۴ - ۱۲۷۰ ه. ق.) ادیب ، روشنفکر و یکی از شورانگیزترین مبارزان و نویسندگان عصر بیداری ایرانیان است. میرزا آقاخان در کرمان به دنیا آمد و در مدارس طلاب دینی آنجا تحصیل کرد. در دوران تحصیل با شیخ احمد روحی آشنا شد. میرزا آقاخان از کرمان به اصفهان و سپس به تهران کوچید و سرانجام به استانبول رفت. در آنجا با آثار طالبوف و آخوندزاده آشنا شد و با زین‌العابدین مراغه‌ای نیز مکاتبه داشت. او در استانبول آثار فراوانی نوشت که برخی از آنها عبارتند از: «هشت بهشت» (با شیخ احمد روحی)، «هفتاد و دو ملت»، «انشاء الله و ماشاء الله»، «نامه باستان» و «آیینه سکندری»، «سه مکتوب» و «صد خطابه».

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، دولت عثمانی میرزا آقاخان کرمانی را به دولت ایران تحویل داد و در ۱۷ ژوییه،۱۸۹۶، در باغ شمال تبریز همراه با شیخ احمد روحی و خبیرالملك، به فرمان محمدعلی میرزا ولیعهد ایران، او را سر بریدند.

در کتاب *سه مکتوب* که نامه های یك شاهزاده خیالی به نام کمال الدوله به یك شاهزاده خیالی دیگر به نام جلال الدوله است، می‌نویسد:

کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و تمام مسلمانان را سایه انداخته و خانه برانداز شده، از بیخ و بن برکنند و شجره طیبه عدالت... پایدار و برقرار سازند... هیهات، هیهات که این آرزو از اسلام با این مسلمانان بی‌غیرت، فکر و خیال، بلکه غیرممکن و محال است...به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت... ایرانیان را این کیش و آیین خلط عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید به بهبودی نمانده... ای جلال الدوله، به جان تو اگر یك جلد کتاب بحارالانوار را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...هرگاه بخواهم کیفیات دین و آیین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم ابدا مشابهت ندارد و به کلی اسلام از صورت اصلی و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هر کس شده. به عینه مانند دختر چهارده ساله که حسن و جمال و زیبایی و کمال و ثروت و دلربایی بی عدیل و بی نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده و روی چون گل و یاسمین، بدل به مشتی کرچ [چروك عمیق] و چین شده و آن قد سروآسا چون کمان دو تا و فقرات پشتش از هم خزیده، مانند سنگ‌پشت خمیده، آن لطافت و حسن و رشادت و جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه جلال و عنج و دلال و کمال مال به نفرت و گدایی و ذلت و بینوایی منتقل شده است... و امت اسلام... امروز ارذل و اذل [پست و خوارتر از] تمام امم و ملل و مذاهب و مخل عالم است.

میرزا آقاخان کرمانی در انتقاد به ناصرالدین شاه اشعار زیر را سروده است:

به کار رعیت نپرداخت هیچ — پرستید گه گربه، گاهی «ملیچ»
درین مدت سال پنجاه باز — که بر تخت می‌زیست با عز و ناز
همه جان مردم از او شد غمی — به هر شعبه از ملك آمد کمی
خزینه تهی گشت و ملت گدا — ز بیداد او دست‌ها بر خدا
همه ملك ایران از او شد به باد — به خاك آمد آن افسر کیقباد

بترس از جهان جوی ایران خدای — که بعد از تو خیزند مردم به پای
بنالند از دست جور و ستم — بگویند با ناله زیر و بم
که ایزد همی تا جهان آفرید — کسی زین نشان شهریاری ندید

که جز کشتن و بستن و درد و رنج گرفتن هم از کهتران مال و گنج
ندانست و آزرم کس را نداشت همی این بر آن، آن برین برگماشت

مستشارالدوله: همه ترقیات نتیجه یک کلمه، قانون

میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی (۱۳۱۳ - ۱۲۳۹ ه. ق.)، از پیشروان و آزادیخواهان دوره ناصرالدین شاه در تاریخ نشر اندیشه آزادی در ایران مقام ارجمندی دارد. او اصول افکار سیاسی خود را در رساله «*یک کلمه*»، که سال ۱۲۷۸ ه.ق در پاریس نوشته، بیان کرده است. صاحب تاریخ بیداری ایرانیان در این باره می‌گوید که وی در مأموریت پاریس انتظام و آبادی و ثروت ملی و فرهنگ و هنر اروپا را دید و بر شور و حرارات قلبی او نسبت به ایران افزوده شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم پرسید، ملکم جواب داد که بنیان و اصول نظم فرانسه یک کلمه است و همه ترقیات نتیجه همان یک کلمه و آن یک کلمه، که جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است، کتاب قانون است. همین مطالب بود که وی در رساله «یک کلمه» عنوان و معنی حقوق اساسی و فرد و معانی حکومت ملی را برای هموطنان خود تشریح کرد و شاید او اول کسی است در ایران که اراده ملت را منشاء قدرت دانسته و از تفکیک قدرت دولت از نفوذهای روحانی و برابری اتباع مسلم و غیرمسلم از نظر حقوق اساسی سخن رانده و حتی پیش از ملکم گفته که شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند.

رساله *یک کلمه* یکی از اولین آثار آزادیخواهان ایران به شمار می‌رود و در بیدار کردن مردم در آن زمان نفوذ فوق‌العاده داشته است و در سال ۱۳۲۳ ه.ق. که انجمن مخفی تشکیل گردید، این کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن بود. این رساله برداشتی از اصول قانون اساسی فرانسه است و مؤلف خواسته آن اصول را با شرایط ایران و مبانی دین اسلام تطبیق دهد و برای رسیدن به این منظور به آیات و اخبار و احادیث و گفته‌های علمای بزرگ اسلامی استشهاد کرده است. نقل چند سطر از نامه مستشارالدوله، که در سال ۱۳۰۶ ه.ق به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشته است، از تاریخ بیداری ایرانیان، روش و هدف قانون‌گرای او را نشان می‌دهد و تلاش او را که نشان دهد قانونگذاری مخالفت با اسلام نیست:

> ممالک وسیعه ایران، که وطن اصلی و خانه واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیده کافه سیاسیون در محفل خوف و خطر است. زیرا ترقیات شدیدالسرعه همسایگان و افعال و اعمال خودسرانه و بی باکانه درباریان قوای چندین هزارساله دولت ایران را به طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرز و بوم به کلی خارج است. ولی عقیده حکما و سیاسیون جمهور ملل متمدن بر این است که رفع خطرات و چاره اشکالات ایران را به همین دو کلمه می‌توان اصلاح کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می‌توان احترام و اعتبار سابقه دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان مجددا جلب کرد و این مطلب در نظر خردمندان مستقیم الادراک چنان واضح و آشکار است که محتاج به دلیل و برهان نیست. محتمل است بدین وسیله آثار و اسبابی که نیکبختی مملکت را امنیت تواند داد، به دست آید که بعدها مأمورین دوایر دولتی، از عالی و دانی و بزرگ و کوچک، در اعمال و افعالی که درخور درجه مأموریت ایشان است، خود را به انقیاد و اطاعت مواد احکام قانونیه مکلف بدانند و مساوات حقوقیه به عموم اهالی و زیردستان، از هر صنف و طایفه، داده شود و برای حصول صلاح حال آنها هرگونه تدبیری که لازم است به کار برند والا با این حال اشتباه وزرا و درباریان دولت، از حیز امکان و قدرت انسان به طور یقین خارج است که بتوان عظمت و اقتدار سلطنت قدیمه ایران را در این دور زمان مجددا در خارجه و داخله مملکت نگاهداری و حفظ نمود.

به خاکپای اقدست قسم، که ما ایرانیان را توتیای چشم است، آنان که عرض و جسارت می‌نمایند که اداره وزارتخانه‌های حالیه ابدا عیب و نقص ندارد و محتاج به تغییرات نیست، حرفی است بی مغز، زلالی است تلخ و قولی است نامسموع.
این ناقص فهمان از طفولیت تا امروز به چپاول نمودن اهالی بیچاره ایران معتاد شده اند و به همین طورها شرف و مکنت ملت را گرفته به خرقه خز و رشمه طلا داده اند و به این حرفها که علما خیرخواه دولت و پادشاه است و ولایت نظم و رعیت آسوده و نوکر دعاگو و قشون حاضر، خود را مادام العمر از مسئولیت دولت خارج می‌دانند...
در افواه منتشر است، دولت ایران در خیال نظم و ترتیب دوایر دولتی است. عقلا می‌گویند بدون توضیع قوانین این حرکت مذبوح است. سیاسیون و حکمای عصر به آواز بلند فریاد می‌زنند: چون اهالی ایران از امیر و فقیر قانون را تقلید به اروپائیان می‌دانند و رشته تغییر و تبدیل مأمورین دولت از زمان قدیم در ید اقتدار شخص اول دولت است و اقدامات دولتیان در اصلاح حال اهالی و زیردستان بدون قانون با ترقیات محیرالعقول این زمانه مطابقت نداشته و ندارد... چون قانون را مضر به حال خود می‌دانند، تا جان در تن دارند اقدام به این امر نخواهند کرد. در این صورت باید با همسایگان در یک درجه کم سلوک و رفتار نمود، زیرا این دایگان مهربانتر از مادر و این گرگان مرغابی صفت و این خیراندیشان خانمان برانداز تا دولت مقننه نشود، چشم از منافع خود نپوشیده و برای جنبش موشی گربه‌های چند می‌رقصانند و به جهت تشویق در امر سیاست و تجارت به یکدیگر بازیهای رنگارنگ به روی کار می‌آورند، ولو آنکه به قدر مکنت انگلیسیها در خزانه دولت لیره موجود باشد و به قدر صنعتگران فرانسویها ارباب صنایع در کارخنجات و به قدر اهالی چین قشون آزموده و حاضر رکاب و به قدر دول آمریکا سفاین زرهپوش... پس به عهده مأمورین سیاسی و ملکی است همیشه بر وفق مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده هفته ای یک روز به مفاد آیه کریمه و شاورهم فی الامر به اتفاق یکدیگر از روی حقیقت در تصفیه امور دولت و ملت شور نمایند. زیرا از بدیهیات است احکام خداوندی در هر دین واضح و آشکار است و حق آفتابی است علی السویه عالم را روشن و نورانی می‌کند و پوشیدن آن در میان هیچ ملت ممکن نیست و پیر غلام شاید به قدر کفایت از احکام قرآن مجید و احادیث نبوی اطلاع داشته باشد و شریعت مطهره اسلام ابدا منافی قوانین عادلانه نیست و خیالاتم هنوز جمع است و آن قدر شعور دارم که قباحت خیانت را نسبت به وجود مقدس پادشاه و ولینعمت زاده خود و دین و مذهب خود و وطن و ابناء وطن خود درک نمایم و بفهمم، خصوصا در این حال که از این جهان به جهان دیگر باید بروم و در دیوان عدل آفریننده کاینات خواهم ایستاد. پس به قوت قلب به خداوند صاحب عظمت و جبروت قسم یاد می‌کنم و خاطر مقدس بندگان اقدس امجد اسعد والا، روحنافداه، را از پیشامد امور روزگار مطلع می‌نمایم که با این ترقیات فوق العاده اروپائیان چندی نخواهد گذشت موقع حال اهالی ایران مقتضی آن خواهد شد که لابد و لاعلاج، دولت ایران، در سختترین روزگار، در عداد دول کنستی توسیون برمی آید و به اقتضای ملک و مملکت و مناسبت وضع و طبایع، مواد قانون را مجری می‌نماید و توجه معتنابه حاصل می‌کند. این ممالک وسیعه و اهالی و ملل متبوعه را در اجرای قانون به یک اسم و به یک چشم در تحت بیرق وطنپرستی می‌آورد و احکام عادلانه حریت افکار و مساوات حقوقیه را جاری نموده دیگر گوش به سخنهای واهی نمی‌دهد، چون پیشامد کار از آینده خبر می‌دهد. لهذا به شخص حضرت اعظم والا، روحنافداه، واجب و متحتم است که قلب مبارک شاهنشاه اسلام را به عرایض صادقانه از اشتباهات مزورانه درباریان آگاه نمایند که جد و جهد ایشان برای منافع دوروزه خودشان است، نه از برای قوام سلطنت دولت ایران. این فقره از واضحات است که بعدها هیچیک از اقوام و ملل مسلم و غیر مسلم بدون قانون زندگی نمی‌توانند بکنند و هرگاه خودشان اقدام به نشر قانون ننمایند، به طوری که در ماده صربستان و غیرها دیگران دولت عثمانی را؛ با آن قدرتی که داشت، مجبور کردند، ما را نیز آسوده نخواهند گذاشت و مجبور خواهند کرد.

و باز قسم به ذات پاک احدیت یاد می‌کنم که وضع قانون هرگز منافی مذهب حقه اسلام نیست و خلل و نقصی به دین و اسلامیان نمی‌رساند، بلکه به واسطه اجرای قانون، اسلام و اسلامیان به فواید غیرمترقبه نایل می‌شوند و از دستبرد اجانب خلاص و آسوده شده در انظار اهل عالم به عظمت و بزرگی زندگی می‌نمایند.

در زندگینامه‌های مستشارالدوله آمده است: «هنگامی که اورا زنجیر کرده، به قزوین تبعید و زندانی کردند، کتاب *یک کلمه* را آنقدر بر سرش کوفتند که بر اثر عوارض آن، چشمانش آب آورد.» (مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران)

میرزا آقا تبریزی: نقد گویای جامعه و دولت دوران قاجار

میرزا آقا تبریزی، نخستین نمایشنامه‌نویس پارسی، که در دوران قاجار زندگی می‌کرد، در نامه ای به میرزا فتحعلی آخوندزاده درباره خود چنین نوشته است:

بنده اسمم میرزا آقا و از اهالی تبریز هستم از طفولیت به آموختن زبان خصوصا زبان فرانسه و روسی شوق بسیار داشتم تا اینکه بالاخره زبان فرانسه را به قدری که در نوشتن و ترجمه و تکلم رفع احتیاج شود آموختم، از زبان روسی نیزبه قدری بهره دارم که بتوانم مکالمه‌ای ساده داشته باشم، بعد از خدمات چندین ساله درمعلم خانه ایران و ماموریت در بغداد و اسلامبول قریب هفت سال است که به اذن اولیای دولت در سفارت فرانسه مقیم تهران منشی اول هستم.

میرزا آقا تبریزی پس از مطالعه کتاب «تمثیلات» آخوندزاده، نخست تصمیم داشت مجموعه تمثیلات را به زبان فارسی ترجمه نماید اما منصرف و مصمم شد تا براساس تجربیات خود و به سبك و سیاق کمدی های آخوندزاده نمایشنامه بنویسد که در عین انگیزه‌یابی و تاثیرپذیری شکل و محتوای جداگانه ای داشته است.

از میرزا آقا تبریزی پنج نمایشنامه بلند به جای مانده است که در دوران حکومت‌های ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، امکان چاپ نیافت و تنها با آغاز نهضت مشروطیت منتشر شد:

- حکایت اشرف‌خان حاکم عربستان در ایام توقف او در تهران
- طریقه حکومتِ زمان‌خانِ بروجردی و سرگذشتِ آن ایام
- حکایت کربلا رفتن شاه‌قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد حاکم آن‌جا
- حکایت عاشق‌شدن آقا هاشم خلخالی به سارانام، دختر حاجی پیرقلی و سرگذشت آن ایام
- حکایت حاجی‌احمد مشهور به حاجی مرشد کیمیاگر

میرزا آقا در نمایشنامه حکایت اشرف خان حاکم عربستان وضعیت نابسامان دربار دوره قاجار را عیان می سازد، اشرف خان برای رسیدن به هدف خود از شاه و صدراعظم گرفته تا فراشان و قاپوچی‌ها همه و همه رشوه می دهد تا درآخرحکم حکومت را گرفته و می گریزد. نویسنده دراین اثر نمایشی از وضع هیات حاکمه زمان خود انتقاد و شکوه می کند.

آثار میرزا آقا تبریزی از آنجائی که به عنوان آغازگر نمایشنامه نویسی درایران محسوب می‌شود دارای ارزش و اعتبار بسیاری است. منتقدین او را خالق کمدی‌های سیاه از روزگار تیره و وهم‌آلود زمان خود می‌دانند. وی درآثارش چندان توجهی به اصول نمایشنامه نویسی ندارد اما تمام تلاش خود را معطوف داشته است تا آثاری خلق کند که بیشتر به نمایشنامه نزدیك باشند تا هر اثر ادبی دیگری. او انتقادگر، مصلح و ادیبی اجتماعی است که به نقد روابط غلط اجتماعی زمان خود پرداخته است.

سيد جمال واعظ اصفهانى: آرزومند ايران توليدكننده

سيدجمال واعظ اصفهانى در ۱۲۷۹ ه.ق /۱۲۴۱ ه. ش با حاج ميرزا نصرالله خان بهشتى، ملك‌المتكلمين، حاج فاتح‌الملك، شيخ احمد مسجدالاسلام كرمانى، ميرزا سيدعلى نقى‌خان صاحب منصب نظام، ميرزا احمد علم و حاج سيدعلى جناب‌زاده، همگى اصفهانى و در زمينه مسايل سياسى اجتماعى همفكرى داشتند و گروه «انجمن ترقى» را تشكيل دادند و اعتقاد داشتند نخستين قدم در راه مبارزه با استبداد حكومت و محروميت، آگاهى بخشيدن به مردم است. لذا تصميم گرفتند در منابر و مساجد به جاى سخنان سنتى و تكرارى، درباره حقوق اجتماعى مردم و وضعيت جامعه سخن بگويند.

واعظ اصفهانى نسبت به زندگى مردم و محروميت هاى آنان حساسيت بسيارى نشان مى‌داد، كما اين كه در يكى از سخنرانى‌هايش مى‌گويد: "اى مردم بيشتر واعظان شما را از انديشه زندگى باز مى‌دارند و در برخى موارد مبالغه مى‌كنند و تن به قضا و قدر سپردن را پيشنهاد مى‌كنند و نتيجه‌اش اين است كه شما تن به قضا و قدر بسپاريد و موهبت‌هاى خدا را نشناسيد و هميشه گرفتار يأس و حرمان باشيد تا جايى كه براى تهيه ساده‌ترين مايحتاج زندگى مانند پوشاك و كفش و كلاه و ديگر وسايل حتى سوزن و نخ، چشم به بيگانگان داشته باشيد."

به دليل انتقادهايى كه از همان روزهاى اول بر روش‌هاى تبليغى روحانيون داشت، عده‌اى با وى از در مخالفت درآمدند و حتى به او تهمت بى بند و بارى زدند تا جايى كه نتوانست در محرم و صفر به منبر برود. به همين دليل در سال ۱۳۱۷ ه.ق به شيراز رفت و در محرم و صفر ۱۳۱۸ با همان بلاغت كلام و شيوايى گفتار، در منابر شيراز پيرامون لزوم حمايت از صنايع داخلى موعظه كرد و در همان جا رساله «لباس التقوى» را نوشت. بسيارى از علماى بزرگ توصيه‌اى فتوا مانند مبنى بر لزوم حمايت از صنايع داخلى بر كتاب نوشتند. او در اين كتاب با بيانى ساده و روان بر لزوم استفاده از پارچه‌هاى بافت وطن تاكيد كرد. در قسمتى از كتاب آورده است: «راست است چشمى كه چراغ برق ديده است نمى‌تواند قناعت به پيه‌سوز نمايد ولى اگر پيه‌سوز از خودمان باشد و آن چراغ برق عاريه، البته پيه‌سوز اولى است. اميدواريم اگر چندى قناعت ورزيديم و صبر كرديم عنقريب خودمان احداث انواع كارخانجات و صنايع خواهيم نمود...

پوشيده نيست كه اساس ترقى ملت و ثروت دولت بر سه چيز است: اول زراعت، دوم صناعت، سوم تجارت...
امروز غالب خرابى هاى ما به واسطه نبودن شمن دوفر است، اگر شمن دوفر (=راه آهن) مى داشتيم خيلى اصلاحات در كارمان مى شد و هرگز اهالى ايران گرفتار چنين گرانى و قحطى نمى شدند و مايحتاج شان به اين درجه گران نبود...
در ايران ما يك دسته بزرگ از مردم هستند كه شغل و هنرشان بيكارى است يا مى گويند ما ملاكيم و احتياج نداريم يا مى گويند ما مواجب و مقررى و تيول و مستمرى از ديوان داريم، يا مى گويند ما آقازاده، بزرگ زاده و خانزاده ايم و شأن ما نيست كار بكنيم. كسب كردن و صنعت منافى با شؤونات ماست، اين بيچاره غافل است از اين كه شرف آدمى به هنر است نه به سيم و زر...» (شهيد راه آزادى سيدجمال اصفهانى، توس،۱۳۵۷)

در سال ۱۳۱۸ قمرى زمانى كه در اصفهان اقامت داشت، با همفكرى حاج فاتح‌الملك و ميرزا نصرالله خان بهشتى (ملك‌المتكلمين) و شيخ احمد كرمانى (مجدالاسلام) كتاب «روياى صادقه» را نوشت. اين كتاب بسيار كم حجم بود اما بسيارى از عملكردهاى ظل‌السلطان و آقا نجفى را به انتقاد گرفته بود.
روياى صادقه اولين بار در سن پطرزبورگ در ۵۰ صفحه چاپ شد و هشتاد نسخه آن در تهران منتشر گرديد. مشخصه ويژه روياى صادقه در سبك ارايه مطالب بود. نويسنده انتقادات اجتماعى و سياسى را

در قالب داستان مطرح می‌کرد. نویسنده خود را در صحرای محشر تصور کرده و افرادی را که نسبت به آنها انتقاد داشته در جایگاه شخصیت‌های مختلف داستان قرار داده و در پیشگاه خداوند آن افراد را مورد بازخواست قرار داده و بدون پرده‌پوشی تمام بی‌عدالتی‌ها و خودکامگی‌های آنان را با ذکر جزییات حوادثی که خود در جریان بود، به تصویر کشید. ظل‌السلطان و آقانجفی دو شخصیت اصلی این داستان بودند.

او روزی به تجار و کتابفروشان خطاب کرد: «شما که سوگواری مفصلی برپا کرده‌اید، چرا هنوز قرآن را روی کاغذ فرنگیان می‌نویسید؟ چرا کارخانه کاغذسازی نمی‌آورید؟»

مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای وطن تصمیم گرفت، سخنرانی‌های او را چاپ کند. پس روزنامه الجمال را به کمك میرزاحسین خان اصفهانی چاپ کرد که در آن شرح خطبه‌های سیدجمال در تکایا نوشته می‌شد. نخستین شماره الجمال روز دوشنبه ۲۶ محرك ۱۳۲۵ چاپ شد. در این روزنامه مباحثی مطرح می‌شد که شاید به جرات بتوان گفت اولین بار بود که در منابر به گوش مردم می‌خورد و سپس برای عموم منتشر گردید. او در منبر ۱۵ محرم ۱۳۲۵ چهار چیز را اساس آبادانی و رفاه و مدنیت عنوان کرد. ۱- مساوات ۲- امنیت ۳- حریت ۴- امتیاز فصلی

در جای دیگر از علم و یادگیری آن و به صورت عملی در آن علم سخن می گوید و آن را مایه پیشرفت و ترقی می دانست. یکی دیگر از مباحث جدید وجالبی که سیدجمال در نطق‌ها و خطبه هایش استفاده می کرد، اشاره به رمان و قصه است. او در جایی می گوید: یکی از کارهای خداوند مثل‌زدن است یعنی يك مطلب دشوار را بخواهند بگویند، مثال می زند، مثلا می خواهند بگویند این دنیا فانی است، آن را تشبیه می کند به خانه عنکبوت. و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت. حکما هم تالیفاتی دارند، که به طریق حکمت نوشته شده و مطالب معقوله را به لباس قصه درآورده اند که همه کس می تواند آن را بخواند. سپس اشاره می کند هندیان سه چیز دارند که مخصوص خودشان است. ۱- شطرنج ۲- هندسه ۳- کتاب های رومان؛ یعنی کتبی که مطالب را به لباس قصه درآورده اند که هم بچه‌ها و هم زنها و همه می توانند بخوانند. او سپس اشاره می کند که اروپاییان نیز این کار را به کمال رسانده اند. سیدجمال خود نیز در بیان مفاهیمی که مطرح می کرد، از قصه‌ها و مثال‌ها استفاده زیادی می برد. یکی از این‌ها قصه کدخدا نوروز و ملاصفرعلی بود، که به نحوی شرایط و اوضاع آن روز را به تصویر می کشید و از ظلم خان‌ها و زمین داران تا نفوذ بیش از حد خرافات و روابط نامناسب بین حاکم و خادم سخن‌ها می گفت. وی علاوه بر این داستان های مرد زاهد یهودی، پشه‌ها و حضرت سلیمان را بدین شیوه برای مردم بازگو می کرد. سیدجمال از ترقیات و پیشرفت زندگی‌ها بسیار سخن می گفت. کشتی بخار، تلفن، پیشرفت در علم طب و تدوین قوانین از جمله مواردی بودند که نشانه ترقی غربی‌ها بود و سید به آنها اشاره داشت. او به مردم پیشنهاد می کرد با کار و تلاش بیشتر سعی کنند به آن مدارج برسند. اما تقلید و ظاهرسازی را همواره نفی می کرد. سیدجمال معتقد بود تهیه اسباب ساخته شده از غرب هنر نیست بلکه تلاش برای ساختن آن مهم و مورد توجه است

میرزا علی معجز: مبارز پیگیر علیه زورگویی و خرافات

میرزا علی معجز شبستری (۱۲۵۲ - ۱۳۱۳ ه.خ.). بعد از فوت پدرش نزد برادرانش که در استانبول به تجارت مشغول بودند رفت و در آنجا امکان تحصیل علوم و مطالعه بدست آورد و ضمن کمک روزانه به برادران خود به مطالعه در تاریخ و ادبیات پرداخت.

معجز برای تاسیس یک مدرسه دخترانه با اصول امروزه برای دختران شبستر خیلی تلاش نمود و سرانجام اولین مدرسه دخترانه را در قصبه شبستر ایجاد نمود.



میرزاعلی از پیشگامان احیای حقوق مدنی زنان است. او در اشعار خود تساوی حقوق اجتماعی و قانونی زنان را خواستار است و بنا به موانعی که در جامعه آنروز برای ذکر نام زنان وجود داشته همسر خود خانم تکذبان را تمثیلی از زن آذربایجانی بحساب آورده و شعر گفته‌است.

تکذبن جهلی اولماسا زائل　　اوغلی اولماز تمدنه مایل

ترجمه شعر: اگر نادانی تکذبان از بین نرود، فرزندش تمایلی به پیشرفت نخواهد داشت.

معجز به این اصل معتقد بود که مادران دانا و فهمیده و باسواد قادر به تربیت صحیح اولاد خود هستند. معجز در بیان سرگذشت خود می‌نویسد که بعد از بازگشت به وطن به نوحه‌خوانی مشغول شدم. ولی نوحه‌خوانی و بیان حقایق در اشعار نوحه برای واپسگرایان خوش نیامد و بمن اعلان جنگ نمودند. بیست و شش سال با اینها جنگیدم. طوری شده بود که خیرات می‌دادند و عروسی می‌گرفتند و مرادعوت نمی‌کردند. فقط نوشتم و در گوشه و کنار روزگار گذراندم.

معجز در سال ۱۳۱۲ خورشیدی بدلیل اعمال فشارها، شبستر را ترک و به شهرستان شاهرود نزد یکی از اقوامش کوچ کرد و یکسال بعد در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در آن شهر درگذشت.

اشعار معجز به نکوهش و هجو و انتقاد از اوضاع اجتماعی دوران حیاتش و تشویق مردم به کسب آگاهی است. او در اشعار خود به خرافات و نادانی و تحریفات و بدعت‌های ناشایست دینی تاخته و انسانها را به سوی روشنایی و نور دانش و تمدن برای ترقی دادن کشور فرا می‌خواند. او از بیان واقعیات باکی بدل راه نمی‌دهد به همین جهت نیز مغضوب متحجرین و دعا نویسان و اشاعه‌دهندگان خرافات در قالب تفسیرهای غلط از احکام دین در شبستر واقع می‌شود.

میرزاعلی معجز شبستری در اشعار خود به جهالت و نادانی، احتکار، کم‌فروشی، زورگویی، انجام اعمال وقیحانه توسط اربابان و خانها و کسانی که خود را از بزرگان جامعه میدانند و تحت لوای دین به خلافکاری و ترویج خرافات می‌پردازند، اشاره‌ها دارد و همین بر حلاوت و مقبولیت اشعارش می‌افزاید.

شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی: نگران نفوذ روحانیون بر مردم

مجدالاسلام (۱۳۴۲ - ۱۲۸۸ه. ق) روزنامه نگار، سیاستمدار، نویسنده، شاعر که در سال ۱۳۲۳ به دلیل حمایت از علمای متحصن در شاه عبدالعظیم به اتفاق ۲ نفر از همفکران خود به کلات تبعید شد و پس از آزادی به نگارش روزنامه های «محاکمات»، «کشکول»، «ندای وطن» و «الجمال» همت گماشت. اقدام های او در بیداری مردم و صدور فرمان مشروطیت موجب حبس او در باغ شاه از سوی محمدعلی میرزا شد.

پیش از پیروزی مشروطه، انجمن سرّی باغ سلیمان خان میکده، که روشنفکرانی مانند دولت آبادی، مساوات، مجدالاسلام کرمانی و... عضو آن بودند، از این که دین در بین مردم جایگاه دارد و عالمان بر روح و روان مردم اثر گذارند، نگرانی خود را ابراز می کردند.

محمدعلی فروغی: سیاستمداری نوگرا، ادیب و اندیشمند

محمدعلی فروغی (۱۲۵۴– ۱۳۲۱ ه.خ.) ملقب به ذُکاءالمُلک، نویسنده، مترجم، فیلسوف، دانشمند، روشن‌فکر، نوگرا، تاریخ‌دان، روزنامه‌نگار، سیاست‌مدار، نماینده مجلس، وزیر و نخست‌وزیر ایران بود. او یکی از پیچیده‌ترین و در عین حال دانشمندترین روشنفکران و سیاستمداران تاریخ ایران و حلقه‌ای کمیابی ارتباط میان گفتمان فرهنگی و کنش سیاسی ایران است.

فروغی در دارالفنون، مدرسه صدر، مدرسه مروی و مدرسه سپهسالار فلسفه مشاء و اشراق، زبان‌های فرانسه، انگلیسی، عربی و روسی آموخت و با دیدگاه فیلسوفان اروپایی آشنا شد. در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه که نوگرایان به ساخت مدرسه‌های ملی روی آوردند، او معلمی پیشه کرد و در مدرسه ادب، علمیه و دارالفنون به آموزگاری پرداخت. همزمان، با نگارش و برگردان کتاب‌ها و مقالات فلسفی، اقتصادی و تاریخی به نشر آموزه‌ها و اندیشه‌های نو همت گماشت.

در دوران نخست‌وزیری فروغی فعالیت‌های فرهنگی فراوانی انجام شد: بنیانگذاری دانشگاه تهران، فرهنگستان ایران، برگزاری جشن هزاره فردوسی و ابن‌سینا، تشکیل انجمن آثار ملی برای احیاء فرهنگ ملی ایران، تعمیر و نوسازی آرامگاه حافظ، سعدی، نادر شاه، خیام، ابن‌سینا و عطار.

برگردان‌های کتاب‌های فلسفی، سیاسی، اقتصادی فروغی و برابرنهادهایی که برای واژگان علوم اجتماعی آفرید، بر اندیشه و زبان روشنفکران ایران از دوران او تا کنون موثر بوده است. او کتاب‌هایی چون «*اصول علم ثروت ملل یعنی اکونومی پلتیک*»، «*تاریخ ملل مشرق زمین*» و «*حقوق اساسی آداب مشروطیت دول*»، و «*سیر حکمت در اروپا*» را ترجمه، اقتباس و تالیف کرد. هرچند فروغی در بیان منابع برگردان‌های خود دقیق نیست، ولی آشکار است که این کتاب‌ها از منابع فرانسوی زبان ترجمه و اقتباس شده و سالها منابع اصلی درسی و یکی از منابع بنیادی طرح و گسترش اندیشه‌های مدرن فلسفی، سیاسی، اقتصادی در ایران بوده است. او آثار بسیاری از شعرای فارسی نظیر سعدی و حافظ و فردوسی را تصحیح کرد و آثار متعددی درباره تاریخ (به ویژه تاریخ ایران باستان) به رشته تحریر درآورده است.

در برگردان کتاب *اصول علم ثروت ملل یعنی اکونومی پلتیک*، برای نخستین بار در ایران، علم اقتصاد را به‌صورت روشمند و علمی مطرح کرد. در کتاب «آداب مشروطیت دول»، که کمی پس از صدور فرمان مشروطیت به چاپ رسید، برای نخستین بار، مفاهیم کلی حقوق اساسی روشمند و بسامان مطرح می‌شوند.

نسل‌های متعددی از روشنفکران ایرانی، به ویژه آنها که به زبان خارجی تسلط نداشتند، آشنایی با اندیشه‌های فلسفی غربی را با خواندن کتاب معروف فروغی «سیر حکمت در اروپا» آغاز کرده‌اند. فروغی یکی از تواناترین ایرانیان در درک اندیشه‌های مدرن غربی و انتقال درست و بدون کژکردن و دگرگونی آنها به زبان فارسی است البته با حفظ نگاه لیبرالی خود.

محمدعلی فروغی از فعالان و مبارزان انقلاب مشروطه ایران بود. وی در زمان جنگ جهانی اول، ریاست هیئت اعزامی ایران به کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹) و جامعه ملل را برعهده داشته‌است. وی چند بار وزیر، دو بار نماینده مجلس شورای ملی و یک بار رئیس دیوان عالی تمیز شد. در سال ۱۳۰۴،

پس از تصویب انقراض دودمان قاجار، که خود در آن نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، کفیل نخست‌وزیری شد. با انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی، فروغی به عنوان اولین نخست‌وزیر در دوره پهلوی، مراسم تاجگذاری رضاشاه را برگزار کرد. در دومین دوره نخست‌وزیری او، کشف حجاب به وقوع پیوست.

میان فروغی و رضاشاه اختلاف افتاد، فروغی فعالیت سیاسی را رها کرد و به کارهای علمی و ادبی پرداخت، تا این که سرانجام در جریان جنگ جهانی دوم، در شهریور ۱۳۲۰ ایران توسط متفقین اشغال شد. این باعث شد تا مجدداً از فروغی برای قبول نخست‌وزیری دعوت کنند و پس از گذشت چند سال، دوباره به سیاست بازگشت. از مهم‌ترین اقدامات او در سومین دوره نخست‌وزیری، استعفای رضاشاه از سلطنت و انتقال سلطنت به محمدرضا پهلوی بود. فروغی اولین نخست‌وزیر در دوره محمدرضاشاه نیز شد.

صمصام‌السلطنه در ۱۲۹۰ ش وزارت عدلیه را به فروغی سپرد. فروغی قانون اصول محاکمات حقوقی را، که میرزا حسن‌خان مشیرالدوله تهیه کرده بود، به اجرا درآورد و بدین‌سان قدمی بزرگ در راه استواری دادگستری نوین برداشت. روحانیون سنگر پردرآمد و پرقدرت قضاوت فقهی را به سادگی برای دادگستری سکولار متکی بر حقوق شهروندی، ترک نمی‌کردند. فروغی در این باره می‌گوید:

> خلاصه با مرارت و خون دل فوق‌العاده و با رعایت بسیار که نسبت به نظرهای آقایان علما به عمل آمد مبادا حکومت شرعیه از میان برود، اول قانونی که از کمیسیون گذشت قانون تشکیلات عدلیه بود که برطبق آن عدلیه ایران دارای محاکم صلح و محاکم استیناف و دیوان تمیز و متفرعات آنها گردید و دوم قانونی که گذشت قانون اصول محاکمات حقوقی بود که تهیه آن را مرحوم مشیرالدوله دیده و زحمت گذراندنش را از کمیسیون کشیده بود، اما هنوز رسمیت نیافته بود تا اول سال ۱۳۳۰ قمری یعنی ۲۵ سال پیش نوبت اولی که من وزیر عدلیه شدم آن قانون را به رسمیت رسانیدم و حکم به اجرای آن دادم. (سخنرانی محمدعلی فروغی در دانشکدهٔ حقوق در سال ۱۳۱۵ شمسی، مجلهٔ یغما، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۳۹)

پس از سقوط کابینه مشیرالدوله، فروغی به ریاست دیوان عالی تمیز رسید و با همکاری دیگران کمسیونی تشکیل دادند و به تهیه و تنظیم قانون اصول محاکمات جزایی پرداختند. در این باره می‌گوید:

> و این کار در موقعی بود که مجلس شورای ملی تعطیل بود. آن تعطیلی قریب سه سال طول کشید و مجدداً منعقد نشد مگر بعد از شروع جنگ بین‌الملل. مع‌هذا وقتی که ما قانون اصول محاکمات جزایی را تمام کردیم آن را هم به عنوان قانون موقتی به جریان انداختیم. اما تصور نکنید این کارها به آسانی انجام گرفت... لطائف الحیل به کار بردیم، با مشکلات و دسیسه‌ها تصادف کردیم... من‌جمله این که مقدسین، یعنی مزدورهای (آنان)، چماق شریعت را نسبت به قوانین بلند کردند و در ابطال و مخالفت آنها با شرع شریف حرف‌ها زدند و رساله‌ها نوشتند که از جمله به خاطر دارم که یکی از آن رساله‌ها اول اعتراض و دلیلش بر کفری بودن آن قوانین این بود که در موقع چاپ کردن آنها فراموش شده بود که ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم بشود... قانون تشکیلات و قانون اصول محاکمات حقوقی و محاکمات جزائی چنان‌که می‌دانید مربوط به اساس محاکم عدلیه و عملیات آنهاست و فقط محاکمه را تنظیم می‌کند و حقوق اصلی مردم را بر یکدیگر و اموری که بر زندگانی اجتماعی حاکم است مشخص نمی‌نماید، و این اصول به قوانین مدنی و جزایی استقرار می‌یابد و قوانین تجارت نیز متمم آن می‌باشد، و لیکن تهیه این قسمت و پیش بردن آن از آن قسمت اول هم مشکل‌تر بود زیرا که در آن قسمت در مقابل معارض‌ها و معترض‌ها می‌گفتیم این قانون نیست مقرراتی است که عملیات محاکم عدلیه را تحت نظم و قاعده درمی‌آورد، ولی اگر می‌خواستیم نغمه قانون مجازات و قانون مدنی را بلند کنیم هنگامه برپا می‌شد که در مقابل قانون شرع قانون وضع می‌کنند هر چند در جواب این اعتراضات حرف حسابی داشتیم و می‌گفتیم در امور جزایی سالها بلکه قرنهاست که قانون شرع درجریان نیست، و اگر قانون مجازاتی برای امروز تنظیم نکنیم معنی آن این است که مجرمین و جنایت کاران نمی‌یابد مجازات

شوند، یا باید درعملیات قدیم یعنی گوش و دماغ بریدن و مهار کردن و آدم گچ گرفتن و امثال آنها مداومت شود؛ و اما در امور حقوقی مخالفتی با قانون شرع نیست فقط لازم است که آن قانون ماده بندی شود و به صورت قوانین امروزی تنظیم و تدوین گردد و به فارسی درآید تا مردم تکلیف خود را بدانند و بفهمند و قانون مجری شود. اما این حرفها در مقابل مردم مغرض و بی انصاف مؤثر نبود و ما را از مخمصه محفوظ نمی‌داشت. این بود که این قسمت را محرمانه شروع کردیم و به اتفاق آقای تقوی و آقای فاطمی مشغول شدیم، در حالی که اطمینان نداشتیم که زحمتی که می‌کشیم هیچ وقت به ثمر برسد و به موقع عمل بیاید. خداوند یاری کرد تا مقداری از این کار صورت گرفت و ورق به کلی برگشت، هم اساس عدلیه از نو ریخته شد و هم قوانین تکمیل و تجدید شد، و آنچه ما پنهانی و با هزار احتیاط می‌خواستیم درست کنیم علنی و آشکارا صورت گرفت و قوانینی تنظیم شد که امروز در دست دارید. (سخنرانی محمدعلی فروغی در دانشکدهٔ حقوق)

فروغی در کاربرد اصطلاحات زبان فارسی شیوا و سره نویسی بسیار کوشا بود. در ادامه برگردان‌ها و واژه‌سازی‌های فارسی، فرهنگستان ایران را بنیان نهاد و ریاست آن را نیز برعهده داشت. داریوش آشوری معتقد است:

برپاییِ فرهنگستانِ زبانِ فارسی در این دوران یکی از کارهای بزرگی بود که فروغی سرپرستی کرد و بر آن ریاست داشت. فروغی ادیب و زباندان برجسته‌ای نیز بود و ذوق و هنر نویسندگی داشت و ایده‌های روشنی درباره ضرورتِ نوسازی زبان فارسی و راه و روشِ آن. یکی-دو نسلِ پیش از فروغی اگرچه ضرورتِ ساده‌سازی زبانِ نوشتار را دریافته بودند، اما هنوز نتوانسته بودند برایِ غنی‌سازیِ واژگانیِ این زبان در جهتِ پذیرشِ مفهوم‌های علمی و آنچه مربوط به دستاوردها و شیوه زندگانیِ مدرن است، کارِ نمایانی بکنند. فروغی و کسانی دیگر از هم‌نسل‌هایِ او در این جهت گام‌های بلندتری برداشتند؛ و البته، فروغی با کارِ ماندگاری که در جهتِ برگرداندنِ فلسفه اروپایی به زبانِ فارسی کرد، زمینه یک دگرگونیِ سبکی را در این زمینه فراهم کرد که بسیار اثرگذار بود و نسل‌های بعدی از روش او بهره‌مند شدند.» (داریوش آشوری، پرسش‌هایی دربارهٔ زبان و ترجمه، ۱۳۸۹)

فروغی اندیشمندی لیبرال، ملی‌گرا، و محافظه‌کار و در تلاش برای ترقی و با نهادهای سنتی مخالفت نمی‌کرد. رامین جهانبگلو معتقد است:

برای توجیه و توضیح دیدگاه‌های لیبرالی اش، فروغی اشکال گوناگون آزادی از قبیل آزادی اندیشه (اختیار عقاید)، آزادی انتشارات (اختیار طبع)، آزادی مالکیت (اختیار مال) و آزادی اجتماعات (اختیار تشکل انجمن) را به تفصیل و تشریح بیان می‌کند. در رابطه با «برابری»، فروغی آن را «مساوات در مقابل قانون»، «مساوات در مقابل محاکم عدلیه» و «مساوات در [پرداخت] مالیات» تعریف می‌کند. مفهوم اساسی و مرکزی دیگری که در اندیشه لیبرالی فروغی وجود دارد، «وظیفه» است. از نظر فروغی، حقوق فردی بدون تکالیف فردی و هیچ قانونی بدون پیروی از قانون وجود ندارد. در یک سخنرانی معروف در رادیو ملی ایران پس از انتخابات مجلس چهاردهم، فروغی با صراحت بر دیدگاه خود مبنی بر حکومت قانون تاکیدمی کند. هرچند که مفاهیم و ایده‌های بیان شده در کتاب فروغی اصالتاً از آن او نیست، اما قطعاً تفسیر همدلانه و بی غل و غشی از اندیشه‌های روشنگران فرانسوی است که فروغی از آنها به عنوان بنیانگذاران لیبرالیسم مدرن نام می‌برد؛ بنابراین، نیازی به گفتن ندارد که فروغی از نخستین روشنفکران و دولتمردان ایرانی بود که این ایده‌ها را در روندی نظام مند به کار بست. به همین دلیل است که می‌توان گفت تأثیر فروغی در پیدایش و تکوین میراث لیبرالی ایرانی جایگاه خاصی دارد. (جهانبگلو رامین، فروغی و بنیاد لیبرالیسم ایرانی، ۱۳۸۵)

درباره روابط خارجی ایران معتقد است:

> ... حاصل این که حرف همان است که همیشه می‌گفتم، ایران نه دولت دارد و نه ملت. جماعتی که قدرت دارند و کاری از دست‌شان ساخته‌است مصلحت خودشان را در این ترتیب حالیه می‌پندارند. باقی هم که خوابند... اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود، اوضاع خارجی از امروز بهتر متصور نمی‌شد. با همه قدرتی که انگلیس دارد و امروز یکه‌مرد میدان سیاست است با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند... فقط کاری که انگلیس می‌تواند بکند همین است که خود ما ایرانی‌ها را به جان هم انداخته پوست یکدیگر را بکنیم... البته من می‌گویم با انگلیس نباید عداوت بورزند. برعکس عقیده من این است که نهایت جد را باید داشته باشیم با انگلیس دوست باشیم... اما این مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس کالمیت بین یدی الغسال باشد. من این فقره را کتباً و شفاهاً به انگلیسی‌ها گفته‌ام و می‌گویم [آن‌ها هم] تصدیق می‌کنند. اما چه فایده، یک دست بی‌صداست. ملت ایران باید صدا داشته باشد. ایران باید ملت داشته باشد...(مقالات فروغی، ۱۳۵۴)

فروغی همخوان با اندیشه‌های لیبرال خود، ضد جنگ و طرفدار گفتگو است. در یکی از نامه‌هایی که نوشته است ضمن تحریر نطق «اریستید بریان» نماینده فرانسه در کنفرانس ژنو درباره‌ی به اصطلاح او «ترک سلاح» می‌نویسد:

> ملل حس امنیت واقعی نخواهند کرد و اطمینان به عقل سلیم نخواهند داشت مگر آنکه نماینده همه ملل که در جامعه ملل اجتماع کرده اند مساعی خود را متحد کنند که احتمال جنگ تخفیف یابد. به عقیده من حکمیت (داوری) اساس صلح است. البته برحسب قواعد خلقت و بشریت مابین ملل حتی آنها که نیاتشان صلح طلبانه و دوستانه است اختلاف بروز می‌کند و مشکلات ظهور می‌نماید و ما نمی‌توانیم طبیعت خود را ترک کرده و فرشته و ملک شویم ولیکن باید با ملاحظه نقص بشریت کاری کنیم که مناقشات و حوادث منجر به جنگ نشود و اسباب فصل اختلافات به طریق قضاوت، عاطل و باطل بماند. بنابراین ما هفته‌ها است که قضیه حکمیت را مطرح کرده ایم. . . . من می‌دانم که صلح هم مانند جنگ فداکاری لازم دارد. اما تفاوت میان مللی که برای صلح فداکاری می‌کنند و آنهایی که برای جنگ، این است که هر قومی که علم دار صلح می‌شود، حصول مقصودش احتمالی است. اما آن قوم که مبادرت به تجهیز سلاح می‌نماید، منتهی شدن کارش به جنگ حتمی است، زیرا شمشیرزن، عاقبت به شمشیر هلاک می‌شود.

در کنفرانس ژنو با برده فروشی و تجارت تریاک مخالفت جدی به عمل آمد و یکی از آن مخالفان زنده یاد محمدعلی فروغی بود. او پیام فرهنگ ایران را در قالب این شعر در جریان دهمین جلسه مجمع عمومی جامعه ملل قرائت کرد و گفت:

بنی آدم اعضای یکدیگرند چو در آفرینش ز یک گوهرند.

شیخ احمد روحی: قربانی روشنگری

شیخ احمد روحی در ۱۲۷۲ هجری قمری در کرمان زاده شد. او پسر دوم شیخ‌العلما ملا محمدجعفر پیشنماز کرمانی بود. عربی و فقه و اصول و حدیث را نزد پدر آموخت و مدتی در کرمان امام جماعت بود. در ۱۳۰۲ با میرزا آقاخان کرمانی به اصفهان و تهران و رشت رفت و سپس به استانبول مهاجرت کرد. در آنجا او و میرزا آقاخان با دختران میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل از بزرگان بابی ازدواج کردند.

آشنائی او و میرزا آقاخان با سیدجمال‌الدین اسدآبادی آنان را به فعالیت سیاسی و اجتماعی کشاند و با میرزا حسن‌خان خبیرالملک در ترویج افکار آزادی‌خواهی در آثار خود کوشیدند. نامه‌هایی که یاران سید جمال الدین، همچون میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، برای شیخ هادی نجم آبادی در

ایران می‌فرستادند، گاه از چنان حساسیتی برخوردار بود که در صورت کشف، کشته شدن نامه رسان را در پی داشت. با شکایت ایران مقامات عثمانی آنان را به طرابوزان تبعید کردند. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی که از مریدان سیدجمال‌الدین بود، به درخواست صدراعظم ایران هر سه را به مقامات ایرانی تحویل دادند. در تبریز با حضور محمدعلی میرزا ولیعهد سرشان را بریدند (۶ صفر ۱۳۱۴) و پوست سرشان را با کاه پرکردند و به تهران فرستادند. ازآثارمهم او کتاب هشت بهشت می‌باشد.

در «خاطرات احتشام السلطنه» آمده است:"شیخ احمد روحی با میرزا آقا خان کرمانی و خبیرالملك را در سال ۱۳۱۴ شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میرغضب، لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند."

فصل ششم: زنان پیشگام در رواداری

حقوق و آزادی زنان در کشورهای اسلامی، یکی از چالش‌های بزرگ رواداری است. نظرات بسیار گوناگونی در میان نیروهای گوناگون جامعه ما وجود دارد که حقوق و آزادی زنان را محدود می‌کند. زنان ایران مبارزه مدنی و روشنگری دشواری را در راه رسیدن به حق تحصیل، کار و شرکت در اداره جامعه و برابری حقوق با مردان شروع کرده‌اند که هنوز هم بدون دستاوردهای قابل ملاحظه، ادامه دارد.

طوبا آزموده: از پیشگامان بنیانگذاری مدرسه دخترانه در ایران

طوبا آزموده (۱۳۱۵ – ۱۲۵۷ ه.خ.) یکی از پیشگامان ساختن مدرسه دخترانه در ایران بود. او در چهارده سالگی به همسری عبدالحسین میرپنج درآمد. آنها فرزندی نداشتند و اختلاف سنی آنها نیز زیاد بود. میرپنج برای مشغول داشتن زن خود، او را به وسیله معلمان خصوصی به تحصیل فارسی و عربی و فرانسه تشویق کرد. طوبی زبان و ادبیات فارسی، عربی و فرانسه را به خوبی فراگرفت.

از اقدامات مهم طوبی آزموده که موجب شده تا از او به عنوان فعال سیاسی، اجتماعی زنان در دوره مشروطه یاد شود این است که او در سال ۱۲۸۶ ش دبستان دخترانه ناموس را که بعد از مدرسهِ دوشیزگان دومین مدرسه دخترانه در ایران بود تأسیس کرد. دبستان دخترانه ناموس در خیابان شاهپور (حافظ فعلی) و نزدیک چهار راه حسن آباد قرار داشت. او توانست در مدتی کوتاه تعداد مدارس دخترانه را به شش دستگاه برساند و در سال ۱۲۹۳ ش، یعنی ۸ سال پس ازبنیانگذاری نخستین مدرسه، ۳۴۷۴ دختر دانش آموز را جذب این مدارس کند. خانم آزموده، این مدارس را به صورت یکی از مهم ترین و مجهزترین مدارس و کانون پرورش دختران متجدد درآورد. به عبارت دیگر اگر میرزا حسن رشدیه بنیانگذار مدارس کنونی پسرانه است، طوبی آزموده را نیز باید بنیانگذار مدارس دخترانه کنونی دانست.

در واقع نخستین مدرسه دخترانه توسط خانم بی بی وزیرف به نام دبستان دوشیزگان در ۱۲۸۵ ش تأسیس شد.

مزین‌السلطنه: روشنگر خرافه‌ستیز

مریم عمید ملقب به مزین‌السلطنه (۱۳۳۷ه. ق. / ۱۲۹۸ه. ش.) یکی از نخستین زنان روزنامه‌نگار ایران است. او نزد پدرش درس خواند و به دلیل حضورش در خانواده‌ای تحصیل‌کرده از تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعه و جهان آن روزگار آگاه شد و به خواندن زبان فرانسه و آموزش عکاسی مشغول شد.

در روزگاری که زنان از ترس برخوردهای حکومتی، باسواد بودنشان را پنهان می‌کردند، «مزین‌السلطنه» اولین نشریه زنانه ایران را راه اندازی کرد. هفته‌نامه‌ای هشت صفحه‌ای که در داخل و خارج از کشور منتشر می‌شد. این هفته‌نامه اگرچه عمر کوتاهی داشت اما تحول بزرگی در دوران مشروطه به حساب می‌آید.

او پیش‌قدم تاسیس یک مدرسه دخترانه به نام «مزیّنیّه» نیز بود. مدرسه دخترانه «مزیّنیّه» که در سال ۱۳۳۰ه. ق. تاسیس شد برای ترویج و تشویق تحصیل در سطوح مختلف جامعه، در مقابل دو شاگرد که شهریه پرداخت می‌کردند یک شاگرد مجانی نام‌نویسی می‌کرد و با خانواده‌ها قرار می‌گذاشت که تا پایان دوره تحصیل حق بیرون آوردن بچه‌ها را از مدرسه ندارند. این مدرسه دارای دو شعبه بود. یکی دارالعلم بود که علوم مختلف از جمله خواندن و نوشتن فارسی، عربی، فرانسه، تاریخ، جغرافیا و ریاضیات در آن تدریس می‌شد و دختران در آخر سال تحصیلی توسط وزارت معارف امتحان می‌دادند و پس از کسب موفقیت در امتحانات مدرک می‌گرفتند. شعبه دوم دارالصنایع بود و در آن دختران هنر و فنون از جمله خیاطی، قالی‌بافی، جوراب‌بافی و زری‌دوزی... را فرا می‌گرفتند. معلمین این دو مدرسه همه تحصیل‌کرده و از هنرمندان زمان خود بودند.

مزین‌السلطنه در کنار مدیریت مدرسه، به فعالیت مطبوعاتی خود که همان انتشار نشریه شکوفه بود ادامه داد. این نشریه با این بیت آغاز می‌شد:

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد

در صفحه اول این نشریه نوشته شده بود:

صاحبه امتیاز و مدیر مسئوله مزین‌السلطنه صبیه مرحوم آقا میرزا سید رضی رئیس‌الاطبا، روزنامه‌ایست اخلاقی، ادبی، حفظ الصحه اطفال، خانه داری، بچه داری، مسلک مستقیمش تربیت دوشیزگان و تصفیه اخلاق زنان راجع به مدارس نسوان عجالتا گاهی دو نمره طبع می‌شود.

مطالب شکوفه اعم از خبر، مقاله و کاریکاتورها، همگی برای تشویق به تعلیم وتربیت دختران، مبارزه با خرافه، رمال و فال‌گیری، طب خانگی در مقابل طبیبان تحصیل‌کرده، آموزش‌های صحیح بهداشتی، آداب معاشرت، فعالیتهای اجتماعی و... بود.



مزین‌السلطنه

مزین‌السلطنه در کنار مقالاتی که برای آموزش زنان داشت پیامها و آموزه‌هایی نیز برای مردان داشت و همیشه آنها را در احترام گذاشتن به زنان‌شان تشویق می‌کرد و زن و مرد را در زندگی خوب همراه و در کنار یکدیگر می‌دید.

مریم عمید علاوه بر این فعالیت‌ها یکی از اعضا "انجمن همت خواتین" هم بود. این انجمن در سال ۱۳۲۳ه. ق توسط مدیران مدارس دخترانه به ریاست خانم نورالدجی تأسیس و هدف آن مبارزه با اجناس خارجی و منع واردات این محصولات بود. یکی از تحریم‌ها منع خرید منسوجات خارجی بود، قرار بر این شد که تمامی مدارس دخترانه اعم از معلمین و دانش‌آموزان همگی از پارچه‌های ایرانی استفاده کنند و هر کس سرپیچی کرد از مدرسه اخراج شود و هیچ مدرسه دیگری نام آن دانش‌آموز را ننویسند. به این ترتیب در عرض یک ماه حدود پنج هزار نفر به این تحریم پیوستند.

مزین‌السلطنه در نشریه شکوفه فعالیت‌ها و سخنرانی‌های مربوط به این انجمن را انعکاس می‌داد و این نشریه به عنوان سخنگوی انجمن فوق درآمده بود. او در گسترش این تفکر نقش بسزایی داشت.

نشریه شکوفه بیش از هر چیز روی تربیت دوشیزگان و اخلاق زنان و مدارس زنانه تمرکز داشت. اما برای تعیین روش این نشریه باید دوران انتشار آن را به دو قسمت تقسیم کرد. در حالی که شکوفه از آغاز انتشار تا شماره ۱۰ سال دوم بیشتر مقالات خود را به ترویج علوم و فرهنگ در بین زنان، طرز اداره مدرسه، وضع مدارس دخترانه و چگونگی پیشرفت آنان اختصاص داد، از شماره ۱۰ تا پایان انتشارش به صورت ارگان انجمن همت خواتین و مدیران مدارس نسوان در آمد و به بسط و تبلیغ نظرهای انجمن می پرداخت.



نمره اول

شکوفه

اداره روزنامه در طهران
خیابان ماشین نمره
مدرسه مبارکه مزینیه
صاحبه امتیاز و مدیره مسئول
مزین السلطنه

قیمت اشتراک
طهران یکساله ۵ قران
شش ماهه ۳ قران
سایر ولایات یکساله ۸ قران
ولایات خارجه یکساله ۶ قران
اعلانات سطری یکقران

اعلان

بسم الله الرحمن الرحیم

در این زمان همچنان که محتوای مقالات سیاسی‌تر می‌شد، مسائلی چون استقراض از دولت‌های خارجی، امتیازاتی را که بدون شک در مقابل باید به دول تسلیم کرد، استقلال ملی، مبارزه با نفوذ بیگانگان و وظایف زنان را در این باره مطرح کرد و در حالی که بر کوشش زنان در راه اعتلای وطن تاکید می‌کرد. آنها را در این راه همپای مردان می‌دانست. به هر روی در هر دو نیمه، موضوع مدارس نسوان و تحصیل زنان مضمون همیشگی نوشته‌های شکوفه را به خود اختصاص می‌داد.

بعد از سواد آموزی، مبارزه با خرافات رایج و تقبیح آداب و رسوم و عقاید عقب افتاده متداول در میان زنان از دیگر مباحث مهم این نشریه بود. شکوفه همچنین وضعیت زنان در دیگر نقاط دنیا به ویژه در اروپا را مطرح می‌کرد و آن را از اساسی‌ترین راه‌های آگاهی‌یابی زنان در ایران می‌دانست.

به این ترتیب با توجه به این که روزنامه شکوفه بیشتر در مدارس دخترانه دربین مدیران و آموزگاران و دانش آموزان زن انتشار می‌یافت، اهمیت تاثیر مستقیم آن در بین زنان آن روزگار انکار ناپذیر بوده است.

مزین السلطنه در راه توسعه و ادامه انتشار روزنامه که در آن زمان ناشر افکار مترقی زنان به حساب می‌آمد، از هیچ کوششی دریغ نکرد. حتی به گفته یکی از نزدیکانش، او یک بار تمام جا استکان‌های نقره خود را فروخت تا بتواند مخارج چاپ نشریه شکوفه را بپردازد و در اثر عشق و علاقه مفرط در این راه کلیه اموال و دارایی خود را صرف کارهای اجتماعی و فرهنگی کرد.

مریم خانم مزین‌السلطنه عمید در سال ۱۲۹۸ه ش در اوج فعالیت‌های خود در سفری که به سمنان داشت بر اثر عارضه قلبی درگذشت. اما با مرگ او نه تنها از حضور زنان در عرصه‌های اجتماعی کم نشد بلکه اقدامات ماندگار او به عنوان یک زن در آن دوران خفقان، شروعی شد برای حضور زنان دیگری که از اندرونی‌ها بیرون آمدند و در عرصه‌های مختلف خود را چنان نشان دادند که تا به حال نامشان ماندگار مانده است.

اشرف‌السلطنه: از نخستین روزنامه‌نگاران و عکاسان زن

عزت ملک‌خانم ملقب به اشرف‌السلطنه یکی از نخستین زن تاریخ مطبوعات ایران است.

فرید قاسمی، در کتاب «*تاریخ مطبوعات ایران*» می‌گوید:

> اولین زن مطبوعات ایران عزت ملک‌خانم دختر امامقلی میرزای عماد الدوله دولتشاهی است که در سال ۱۲۸۸ه.ق به عقد محمد حسن خان صنیع الدوله [اعتماد السلطنه] درآمد و از سال۱۳۰۶ ملقب به اشرف السلطنه شد. همسر اشرف السلطنه در دوران ۲۵ سال زندگی مشترک با او عهده دار امور مطبوعاتی بود و ۹ نشریه انتشارداد و نامش به عنوان نخستین وزیر انطباعات در تاریخ به ثبت رسید، در این مدت اشرف السلطنه صمیمانه با او همکاری کرد و حتی بیشتر آنچه که به عنوان روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه بر جای مانده است ،تقریر اعتماد السلطنه و تحریر اشرف السلطنه است و دور نیست که آثار دیگری نیز تحریر او باشد.

نقش اشرف‌السلطنه همچنین در تاریخ عکاسی ایران انکارناپذیر است. او یکی از نخستین عکاس زن ایران هم می‌شناسند. اعتمادالسلطنه همسر او در کتاب خود، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه که شامل وقایع چهل سال زندگی پر ماجرای وی در دربار ناصرالدین شاه است، بارها به عکاسی وی اشاره کرده است.

نجم‌السلطنه: زنی مصمم، فعال و پرجرأت

ملک تاج، ملقب به نجم السلطنه (۱۳۱۱ - ۱۲۳۲ ه. خ) یکی از دختران فیروز میرزا، پسر عباس میرزای نایب السلطنه بود. سه بار ازدواج کرد و هر سه بار بیوه شد. منصوره اتحادیه در کتاب «زنانی که زیر مقنعه کلاهداری نموده‌اند» می‌نویسد تربیت کودکان خردسال و اداره امور مالی از او زنی مصمم، فعال و پرجرأت ساخت.



نجم‌السلطنه و فرمانفرما

نامه‌های به جای مانده از او به برادرش عبدالحسین میرزا فرمانفرما، نخست‌وزیر ایران، بخشی از روابط اجتماعی و سیاسی دربار را آشکار می‌کند. نجم‌السلطنه مسائل و اخبار تهران را زمانی که برادرش به کرمان رفته بود، برای او تشریح می‌کرد. در یکی از نامه‌هایش به عبدالحسین میرزا فرمانفرما درباره قرض از روسیه نوشته است:

«برادر، مردم چه کار دارند دولت پول دارد یا ندارد، رضای میل آن را می‌کنند، مثل شماها راه نمی‌روند که دو سفر خواست برود به انواع اقسام موقوف کردید...»

منصوره اتحادیه در کتابش می‌نویسد که نگاه انتقادی او، در پسرش محمد مصدق هم نفوذ کرده بود. محمد مصدق حاصل ازدواج دوم نجم‌السلطنه بود. هر چند نجم السلطنه مانند بسیاری دیگر از زنان هم دوره‌اش زیر سایه مردان اطرافش بود، اما باوجود زندگی سنتی و بسته، سعی کرد از این قالب خارج شود.

نام نجم السلطنه از راه موقوفه وارد تاریخ اجتماعی معاصر شهر تهران شد. او سال ۱۳۰۷ شمسی تصمیم گرفت در ملکی که از شوهر سوم به او رسیده بود، بیمارستانی تأسیس کند. این بیمارستان، به نام بیمارستان نجمیه، ۱۵ آذر ۱۳۰۸ افتتاح شد. نجم السلطنه بیشتر ثروت خود را وقف ساخت این بیمارستان کرد. بر اساس وقفنامه، نجم السلطنه نظارت بیمارستان نجمیه را پس از مرگش به جای آنکه به رسم معمول به پسرانش بسپارد، به دختر بزرگش واگذار کرد. پسرش محمد مصدق در همین بیمارستان درگذشت.

خدیجه افضل وزیری: بی‌سوادی علت اصلی عقب ماندگی زنان

خدیجه افضل (متولد ۱۳۰۸ ق) پنجمین فرزند بی بی خانم استرآبادی یکی از نامدارترین شخصیتهای جنبش آزدایخواهی زنان در اواخر دوره قاجار و اوایل پهلوی اول بود. او از مبارزان و پیشگامان مبارزه در زمینه حقوق زنان در آن دوره و نیز موسس دبستان دوشیزگان است.

او علت اصلی عقب ماندگی زنان ایران را همچون مادرش بی‌سوادی می‌دانست .چنانکه در جایی عنوان کرده است:

> ای باغیرتان و ای آنانکه ما بیچارگان را در غدیر ذلت و جاده بطالت گذاردید! چرا نباید زنان ایران تحصیل کنند و شریک غم و الم مملکت باشند و بدانند امروز بر سر این ملکت بینوا چه می‌آید؟

او در تهران، در کنار مادرش معلم نخستین مدرسه دخترانه ایران به نام «دوشیزگان» بوده است. مدرسه دوشیزگان در سال ۱۲۸۵شمسی و همزمان با انقلاب مشروطه در یکی از محلات تهران و در خانه شخصی بی بی خانم برپا شد.

نوشته‌هایی از افضل، در نشریات «شکوفه»، «عالم نسوان»، «شفق سرخ» و «ایران نو» منتشر شده است.

بی‌بی مریم بختیاری: ما زن‌های ایرانی ابدا از عالم انسانیت خارجیم

بی‌بی مریم بختیاری (۱۳۱۶ – ۱۲۵۳) از زنان تحصیل‌کرده زمان مشروطه بود که به حمایت از آزادی‌خواهان برخاست. از آنجایی که پدرش که خان ایل بود تیراندازی و سوارکاری می‌دانست. در لشکرکشی به تهران شرکت کرد. می‌گویند او از مشوقان اصلی برادرش علیقلی‌خان سردار اسعد برای فتح تهران بوده است. پیش‌تر در زمان استبداد صغیر، افراد ایل را به مبارزه علیه استعمار تشویق می‌کرده است.

قبل از فتح تهران، همراه سواران مخفیانه وارد پایتخت شد و شبانه روی سقف خانه‌ای که رو به روی مجلس بهارستان بود سنگربندی کرد تا بعد از ورود سردار اسعد بختیاری با قزاق‌ها بجنگند. بعد از این ماجرا در ایل بختیاری به بی‌بی‌مریم، لقب سردار دادند.

او در خاطراتش درباره دلایل عقب‌ماندگی زنان در جامعه ما نوشته است:

> ... تمام بدبختی‌های ما از خودمان می‌باشد، زیرا که نه علم داریم و نه حقوق خود را می‌دانیم. اگر ما هم بدانستیم که برای چه خلقت شدیم، البته در اطراف حقوق خود جان فشانی‌ها می‌کردیم. ما حالا فکر می‌کنیم فقط برای رفع شهوت مردها خلق شده‌ایم یا برای اسارت و کنیزی خلق شده‌ایم. ما می‌توانستیم برای حقوق انسانی خود به تمام ملل عالم تظلم بکنیم و حقوق خود را برقرار بکنیم ... اما ما زن‌های ایرانی ابدا از عالم انسانیت خارجیم...

بی‌بی مریم بختیاری از معدود زنان عصر مشروطه است که خاطرات زندگی خود را نوشته است. منابع ایل بختیاری نقل کرده‌اند که سردار بی‌بی مریم بختیاری سال ۱۲۸۸ خورشیدی در جنگ آزادسازی اصفهان به همراه خواهرش بی‌بی لیلی فرماندهی یک ستون سواره نظام را به عهده داشته است.

سال ۱۲۹۵ هم که یک افسر آلمانی با سربازانش در کنار عشایر جنوب ایران علیه انگلیسی‌ها مبارزه می‌کرد، سردار مریم بهترین نیروهای خود را برای همراهی با او به تنگستان فرستاد. گفته می‌شود که در دوران جنگ جهانی اول خانه او در اصفهان پناهگاهی بوده است برای فعالان سیاسی و فرهنگی مانند علی‌اکبر دهخدا، ملک‌الشعرا بهار و در مقطعی در سال ۱۲۹۹ پناهگاهی برای محمد مصدق.

صدیقه دولت‌آبادی: مبارز پیگیر حقوق و کرامت زنان

صدیقه دولت آبادی (۱۳۴۰ –۱۲۶۱ه.خ) از فعالان حقوق زنان و پیشگامان روزنامه‌نگاری در ایران بود. در خانواده‌ای تحصیل‌کرده در اصفهان به دنیا آمد. زبان عربی و فارسی را از شیخ محمد رفیع طاری فرا گرفت و درس‌های دیگر را تا سطح دیپلم با معلمان خصوصی ادامه داد. در بیست سالگی با اعتضاد الحکما ازدواج کرد و چند سال بعد، از او جدا شد.

صدیقه دولت آبادی ۳۵ ساله بود که در اصفهان دبستان دخترانه «*مکتب‌خانه شرعیات*» را تاسیس کرد و بعد از آن انجمنی به نام «*شرکت خواتین اصفهان*» را بنا گذاشت. تقریبا تمام عمر خود را وقف تعلیم و تربیت دختران و ارتقای حقوق اجتماعی زنان کرد.

در عصر و زمانه‌ای که اکثر مردم عقیده داشتند که اگر دختر باسواد شود فاسد می‌شود و در دنیایی که زن در چهار دیواری خانه و حرمسرا زنده به گور بود، صدیقه دولت آبادی در راه مبارزه با جهل، خرافات و ارتقای فکری و فرهنگی زنان کشور بسیار کوشید .در چنین شرایطی بود که مدرسه‌ی دخترانه و روزنامه منتشر کرد .چه بَسا در این راه با سختی‌ها، اهانت‌ها، ناسزاها و تهدیدهای بسیاری مواجه شد، چرا که در آغاز راه، دشواری‌های بسیاری در پیش بود و راه بسیار مخاطره آمیز بود.

صدیقه دولت‌آبادی سال ۱۲۹۷ مجوز اولین نشریه زنان اصفهان را به نام «*زبان زنان*» از وزارت معارف گرفت و در آن داستان رقت‌انگیز زندگی زنان ایران را به شکل پاورقی چاپ می‌کرد. چندی بعد به دلیل انتقادهای تند نشریه از قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله، زبان زنان توقیف شد. خانم دولت‌آبادی بعد از توقیف، انتشار نشریه را در تهران شروع کرد. صدیقه دولت‌آبادی در نشریه‌اش حجاب زنان را نقد می‌کرد. او هرچند از خانواده‌ای مذهبی بود، اما یک دهه پیش از کشف حجاب اجباری رضاشاه، حجاب از سر برداشته بود.

در سال ۱۳۰۰ انجمنی به نام انجمن آزمایش بانوان در تهران دائر کرد و علیه استفاده از کالاهای خارجی اقدام نمود.

در سال ۱۳۰۱ به آلمان رفت و در کنگره بین‌المللی زنان در برلین شرکت کرد. او اولین زن ایرانی بود که در یک کنگره بین‌المللی به نمایندگی از زنان ایران حاضر شد و سخنرانی کرد.

در سال ۱۳۰۵ش در دهمین کنگره بین‌المللی برای حق رای زنان، به نمایندگی از زنان ایران شرکت کرد.

در سال ۱۳۲۱ش به انتشار مجدد «زبان زنان» اقدام نمود و آن را به صورت مجله‌ای ۴۸ صفحه‌ای منتشر کرد

صدیقه دولت آبادی مردادماه ۱۳۴۰ در اثر سرطان در تهران در گذشت. او در روز ۶ مرداد سال ۱۳۴۰ هجری شمسی در سن ۸۰ سالگی در تهران درگذشت. وی در قبرستان امامزاده اسمعیل در زرگنده به خاک سپرده شد. عده‌ای مقبره وی را پس از انقلاب ۱۳۵۷ ویران کردند.

جمعی از فعالان حقوق زنان در ایران به پاس تلاش‌های خانم دولت آبادی برای جنبش زنان، سال ۱۳۸۳ جایزه و کتابخانه‌ای به نام صدیقه دولت‌آبادی تاسیس کردند.

زینب پاشا: شیر زنی سازمانگر

از جزئیات زندگی زینب پاشا (زندگی و مرگ در فاصله سال‌های ۱۲۳۰ تا ۱۳۰۰ ه. خ.) پیش از جنبش تنباکو اطلاعات زیادی در دسترس نیست. او در محله عمو زین‌الدین یکی از محلات قدیمی و فقیرنشین شهر تبریز به دنیا آمد. نام زینب معروف به دهباشی زینب یا زینب پاشا با شورش نان در تبریز و قیام علیه واگذاری امتیاز فروش تنباکو گره خورده است.

در هر دو ماجرای نهضت تنباکو و شورش نان در زمان ناصرالدین شاه زنان زیادی نقش آفرین و فرمانده اعتراض‌ها بودند. از جمله انیس‌الدوله در دربار ناصرالدین‌شاه و زنی دیگر به نام 'رستمه' در زنجان. اما هنوز هم در تبریز وقتی می‌خواهند زنی با اقتدار را مثال بزنند می‌گوید «مثل دهباشی زینب یا زینب پاشا.»

در تنها عکس منسوب به زینب پاشا، وی زنی است تنومند و قوی‌هیکل که با بی‌قیدی پا روی پا اندخته و برخلاف دیگر زنان آن زمان تبریزی که روبنده به صورت خود می‌زدند، با صورت باز و بدون روبنده رفت‌وآمد می‌کرد و مانند مردان به قهوه‌خانه‌ها رفت و آمد داشت و بی‌مهابا در جمع مردان می‌نشست و قلیان می‌کشید.



تندیس و عکس زینب‌پاشا در موزه مشروطه تبریز

نام زینب پاشا از زمانی بر سر زبان‌ها می‌افتد که ناصرالدین‌شاه امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را در سراسر ایران به یک شرکت انگلیسی واگذار می‌کند. تبریز از نخستین شهرهایی است که در اعتراض به این معاهده پرچم مخالفت را بلند می‌کند. بازار این شهر به علامت اعتراض بسته می‌شود و بیش از بیست هزار نفر مسلح می‌شوند. به شاه تلگراف می‌زنند که به هیچ‌وجه زیر بار این قرارداد نخواهند رفت. پس از چند روزی که از بسته شدن بازار می‌گذرد، ماموران دولتی به زور ارعاب و تهدید و وعده و وعید بازاریان را مجبور به باز کردن بازار می‌کنند اما چند ساعتی از باز شدن بازار نگذشته بود که «دسته‌ای از زنان مسلح با چادرهای به کمر بسته، در بازار ظاهر می‌شوند و دست به اسلحه برده و بازار را می‌بندند.» رهبری این زنان برعهده زینب بود که نقشه اعمال فشار و ارعاب ماموران دولتی را در باز کردن مجدد بازار نقش بر آب می‌کرد، چرا که هر بار حضور زینب و

یارانش با اسلحه گرم، سنگ و چماق در بازار، توان و ابتکار عمل را از سربازان دولتی سلب کرده بود.

از دیگر عملیات معروف و مشهور تحت رهبری زینب می‌توان به مصادره انبار میرزا عبدالرحیم، قائم‌مقام پیشکار وقت آذربایجان و حمله به خانه و انبار نظام‌العلما اشاره کرد.

بی‌بی خانم وزیرف: بنیان نخستین مدرسه‌ی دخترانه

بی‌بی‌خانم وزیرف، همسر موسی‌خان میرپنج، که زاده قفقاز و دانش‌آموخته آن سامان بود، در اوایل صفر ۱۳۲۵ ق (۱۲۸۶ ش) نخستین مدرسه‌ی دخترانه ایرانی به نام «دبستان دوشیزگان» را در تهران بنیاد نهاد اما میزان مخالفت‌ها با این مدرسه به حدی رسید که بی‌بی‌خانم ناچار از تعطیل کردن آن شد.

بی‌بی خانم استرآبادی: پاسخی پیشگامانه به مردان

بی‌بی فاطمه استرآبادی معروف به بی‌بی‌خانم استرآبادی (۱۳۰۰ - ۱۲۳۶ ه.خ.)، نویسنده و طنزنویس، از نخستین زنانی بود که در عصر مشروطه با امضای زنانه بی‌بی در نشریه‌های مشروطه‌خواه مانند «حبل‌المتین» و «تمدن» مقاله می‌نوشت.

بی‌بی‌خانم استرآبادی رسالهٔ سنت‌شکن «معایب الرجال» را در پاسخ به رساله «تأدیب النسوان» نوشت. نویسندهٔ «تأدیب النسوان» کوشیده بود آرزوهای جدید برای تغییرات اجتماعی و تحول در روابط زن و مرد را رد کند؛ و به روش‌های مختلف زنان را از شرکت در فعالیت‌های اجتماعی نهی کند. این کتاب در سال ۱۳۰۴ قمری، به قلم نویسنده‌ای ناشناس در تهران منتشر شد. همانگونه که از نامش پیدا بود، ادعای تعلیم و تربیب زنان را داشت. از محتوای کتاب برمی‌آمد که نویسنده، همچون بسیاری از مردان هم‌عصر خود، از سرکشی و نافرمانی روزافزون زنان طبقه مرفه شهرنشین نگران و ناراحت است و به این وسیله خواسته تا هم ناراحتی خود را ابراز نماید و هم –شاید- گامی اصلاحی در جهت تربیت آنان بردارد.

آن زمان، بیش از هفتاد سال از نخستین تماس‌های جدی ایرانیان با غرب و اروپا می‌گذشت. یعنی زمانی که در پی شکستهای متوالی ایران از روسیه تزاری، نه فقط پای مستشاران و آموزگاران فرانسوی و انگلیسی و اتریشی و بلژیکی به ایران گشوده شد، بلکه با فرستادن چهار محصل ایرانی به اروپا (توسط عباس‌میرزا شاهزاده خوشنام ایرانی در سال ۱۲۳۰ قمری) باب فرستادن دانشجو به اروپا نیز باز شد. همچنین ده‌ها سال بود که از تاسیس مدرسه دارالفنون و انتشار روزنامه در ایران می‌گذشت.

اکنون در حرم ناصرالدین‌شاه و اندرونی بعضی بزرگان، نه فقط زنان با سواد که حتی آشنا با زبان‌های اروپایی پیدا می‌شدند و زمزمه آزادی‌خواهی در میان نخبگان شنیده می‌شد. از خلال معدود خاطرات رجال سیاسی، سیاحان، دیپلمات‌ها و بعضا بانوان ایرانی (نظیر تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین‌شاه) برمی‌آید که در همان دوران، یعنی دهه‌های منتهی به انقلاب مشروطه، زنان ایرانی –دست کم در سطح اعیان و اشراف- برای خود جمع‌های خصوصی و جلساتی داشتند که در آن‌ها زمزمه احقاق حقوق زنان جریان داشت.

در چنان روزگاری نوشته شدن اثری چون «تادیب النسوان» که بیش از هر چیز از نگرانی مردان برای به خطر افتادن جایگاه مطلقا فرادستشان نشان داشت، جای تعجب نیست؛ اما آنچه در جواب این

اثر نوشته شد بهت‌برانگیز است. بی‌بی خانم استرآبادی با زبانی گزنده، رک و طنزآمیز، پاسخ کوبنده‌ای به هرکس که با چنان امر و نهی‌های تحقیرآمیزی در صدد تادیب زنان ایرانی برآید داده بود.

بی‌بی‌خانم کتاب خود را در پنج فصل در مذمت آداب و اخلاق مردان با زبانی پرطنز نوشت. او با بی‌پروائی و با به‌کارگیری واژگان جاری در محافل مردانه، توصیف دقیقی از مشغولیات و مشغله‌های مردان به‌دست داد. او ضمن توصیف وضعیت زنان، به عوامل سد کننده پیشرفت آنان می‌پردازد: "ما زنان از کار و کسب معرفت دور مانده‌ایم و ممنوع از تمام مراوادات و تحصیل و محسنات و ادب و تربیت گشته‌ایم... کارمان فقط با صدمات و زحمات خانه‌داری و بچه‌گذاری می‌گذرد." (بی‌بی خانم استرآبادی، ۱۳۷۲) آدمیت و ناطق این کتاب را "بحث و انتقاد زنی هوشمند در سنت تربیت زن و خانواده" می‌دانند. (فریدون آدمیت و هما ناطق. ۱۳۵۶)

در بخش دوم معایب الرجال آمده است: "زخم زبان بدتر از زخم سنان است. حق است این سخن، حق نشاید نهفت. آنچه زخم زبان کند با مرد، هیچ شمشیر جان ستان نکند. اما از روی انصاف در هیچ عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی به کسی مثلاً شده است که گفته باشد قربانت بگردم، او در جواب بگوید زهرمار؟ تا مرد خود صد مرتبه زخم زبان به زن چندان نزند و زن را ملجاء نکند، زن یک مرتبه جواب زشت ندهد. جواب هر جفنگی یک جفنگ است، کلوخ انداز را پاداش سنگ است!"

خانم استرآبادی اولین مدرسه دخترانه تهران را با نام مدرسه دوشیزگان در سال ۱۲۸۵ شمسی همزمان با انقلاب مشروطه تأسیس کرد. این مدرسه در خانه شخصی بی‌بی‌خانم برپا شد. با کودتا علیه مشروطه و به دنبال فضای بسته سیاسی، برخی از افراد که مخالف تحصیل زنان بودند، مدرسه را مرکز فساد خواندند و به آن حمله کردند.

از خاطرات افضل وزیری دختر بی‌بی‌خانم نقل شده است که یکی از روحانیان در حرم شاهزاده عبدالعظیم بر سر منبر گفته بود "بر این مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزگان باز شده است." در ادامه فشارها برای بسته شدن مدرسه دوشیزگان، خانم استرآبادی نزد وزیر معارف می‌رود. وزیر معارف به او می‌گوید نام مدرسه را از دوشیزگان تغییر بدهد و فقط به دختران ۴ تا ۶ ساله آموزش بدهد. به ناچار بی‌بی خانم برای باز نگه داشتن مدرسه این شرطها را اجرا می‌کند.او در تمام عمر به دنبال تربیت، آموزش و تعلیم حقوق زنان ایران بود.

این شیوه از همان مقدمه و حتی در توضیح انتخاب این نام برای کتاب هم به‌چشم می‌خورد: «الحاصل این کمینه خود را قابل تادیب کردن رجال ندانسته لهذا جواب کتاب تادیب‌النسوان را گفته و معایبشان عیان شود. شاید دست از تادیب کردن نسوان بردارند و در پی تادیب و تربیت خود برآیند.»

نویسنده «تادیب النسوان» گمان می‌رود یکی از شاهزاده‌های قاجار باشد. از فصولی چون «در سلوک و رفتار زن، در حفظ زبان، در گله کردن، در قهر کردن، در راه رفتن و حرکات در مجلس، آداب غذاخوردن و لباس پوشیدن...» تشکیل شده است. کتاب پاسخی دندانشکن یافت که از معرفی کامل نویسنده شروع می‌شود، با شرح روش زن‌داری مردان و اِشکال بر تک‌تک فصول کتاب تادیب‌النسوان ادامه می‌یابد. به توصیف دقیق مجالس شراب‌خواری و قمار و «چرس و بنگ و واپور» و شرح گفتگوی اجامره و الواط می‌رسد و سرانجام با داستان تلخ زندگی زناشویی نویسنده پایان می‌یابد.

شمس کسمایی: روشنگر و سنت‌شکن

شمس کسمایی (۱۳۴۰ - ۱۲۶۲ ه. خ.) زنی روشنفکر و آزادیخواه و مستقل بود. زبان روسی، ترکی و فارسی می‌دانست. کسمائی در سال ۱۲۹۷ ه. خ. پس از سالها دوری از کشور و تحصیل و کار از

روسیه به ایران بازگشت. در ۱۲۹۹ خورشیدی در زمان حکومت نه ماهه‌ی شیخ محمد خیابانی یکی از دست اندرکاران اصلی مجله‌ی فرهنگی و سیاسی "آذایستان" شد و در آن مجله با فمینا (نام مستعار تقی رفعت، سردبیر مجله) و با فمینیست (نام مستعاررفیع خان امین) در باره‌ی حقوق زن و برابری و آزادی مناظرات و مناقشات متعدد داشت.

از شمس کسمایی در شهریور ماه ۱۲۹۹ش در مجله آزادیستان قطعه شعری با پاره‌هایی فارغ از قید تساوی و قافیه بندی معمول پیشینیان منتشر شد که جزو نخستین نمونه‌های تجدد در شعر فارسی، سالها قبل ازنیما، به شمار می‌آید.

اشرف مخلوق

من اگر اشرف مخلوق ز نوع بشرم		پس چرا همچو بهایم به ستم باربرم
آرمم گر به حقیقت ز چه بیچاره شدم		پیش انظار اجانب خجل و بی هنرم
فرق مابین من و حضرت انسان این است		اوست بینا و شناوا، همه من کور و کرم
وطنم روی زمین است نه در جوف قمر		زیر پایم همه زر، عجز به همسایه برم
در جهان ملت ایران به اصالت مشهور		به همین نقطه بود فکر و امید و نظرم

عالمتاج قائم مقامی: قرن‌ها بوده جنس زن مقهور

عالمتاج قائم مقامی – ژاله (۱۳۲۵ – ۱۲۶۲ ه. خ.) یکی از پیش‌گامان آزادی و برابری زنان ایران است. در جسارت فکر و اندیشه پیش‌کسوت فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی است.

تا نگویی گور توست این سهمگین دریای من		زیر دستم گو مبین ای مرد! کاندر وقت خویش
از فلک برتر شود این بینوا بالای من		کهنه شد افسانهات ای آدم! آخر گوش کن
داستانی تازه می‌خواند تو را حوای من		گر بخوانم قصه، گویی دعوی پیغمبری ست
زانچه در آیینه بیند دیده بینای من

ژاله ازدواج ناخواسته را با تن فروشی برابر می‌بیند و می‌گوید:

ای ذخیره کامرانی‌های مرد		چند باید برده آسا زیستن؟
تن‌فروشی باشد این یا ازدواج؟		جان سپاری باشد این یا زیستن؟

و یا باز در جای دیگر می‌گوید:

مرد سیما، ناجوانمردی که ما را شوهر است
مر زنان را از هزاران مرد، نامحرم تر است
آن که زن را بی‌رضای او به زور و زر خرید
هست نا محرم به معنی، ور به صورت شوهر است

پیام به ناآمدگان

ای به دنیای ما نیامدگان		گر نمی‌آمدید خوش تر بود
خاصه آن را که در کتاب ازل		سرنوشتی به نام مادر بود
کاش این دسته در مشیمه‌ی مام		مانده بودندی ار میسر بود
تا که خالی شدی ز شر بشر		این زمین کش نه شور و نه شر بود
تو نمی‌آمدی، در این شک نیست		اختیارت به دست خویش ار بود
بسته شد نطفه بی اراده ی تو		که مشیت بر آن مقرر بود

نه به دلخواه در رحم رفتی / که در آن ره پدرت رهبر بود
نه برون آمدی از آن به مراد / کت برون آمدن، مقدر بود
کاش بالای فکر سرکش من / با تقاضای عصر همبر بود
یا که مغزی چنان که هست مرا / در سر مرد نفس پرور بود
یا در این سر به جای مغز فهیم / مغز خر بود، مغز استر بود
ور مجسم نمی‌شدی باری / آرزوی دلم میسر بود
هله ای در جهان نیامدگان / هستی ما زمرگ بدتر بود
رنج ما را گر نوشتندی / مثنوی را هزار دفتر بود
مرگ در کام ما ز تلخی عمر / دلنشین تر ز شهد و شکر بود
کار ما بود در کف دو خدا / کان یکی اکبر این یکی اصغر بود
آن خدا بر فلک که یزدان است / این خدا بر زمین که شوهر بود
روزگار شما نیامدگان / بامید خدای خوش تر باد
خانه‌ی عیش ما سیه دل بود / کاخ عمر شما منور باد
شاخ آمالتان همیشه بهار / نخل امیدتان برآور باد
بر شما دختران آینده / زندگی جمله نور و شکر باد
از سرشک غم و نشاط شراب / چشمتان خشک و کامتان تر باد
اختران را اگر اثر باشد / روزتان خوش ز سیر اختر باد
آسمان را دگر شود رفتار / زندگی را نظام دیگر باد
زن برون آید از اسارت مرد / ور فراتر نشد، برابر باد
من نگویم که همچو ما آن مرد / خار در پای و خاک بر سر باد
قرن‌ها بوده جنس زن مقهور / قرن‌ها جنس زن مظفر باد

عالمتاج قائم مقامی، مادر شاعر معاصر، پژمان بختیاری است. دیوان اشعارش هر آنچه که باقیمانده است توسط پسرش در سال ۱۳۴۵ به چاپ رسیده است.

فصل هفتم: ادبیات عصر استبداد و تجدد

ادبیات ایران در دوران تجدد هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ شیوه بطور بنیادین دگرگون شد. در مضمون موضوع‌های سیاسی و اجتماعی، چون مبارزه با استبداد و استعمار، عدالتجویی، آزادیخواهی، ستایش وطن، نقد تعصبات و خرافات، حقوق و آزادی زنان، تجدد و ترقی، قانون‌گرائی، رواداری و ... و در شیوه قالب شکنی، ساده‌نویسی و نزدیکی به زبان گفتگوی توده‌ها و . . . برجسته شد.

صغیر اصفهانی: به نیکی در جهان بگذار افسانهٔ خود را

محمدحسین صغیر شاعر اصفهانی (۱۳۹۰ - ۱۳۱۲ ه. ق)، سفارش به داشتن کارنامه‌ای نیک در زندگی می‌کند و می‌گوید:

ای که از عیب کسان پرده دری در خود بین		آن چه عیب است که باشد بتر از پرده دری

به چنگ آرم شبی گر طرهٔ جانانهٔ خود را		بپرسم مو به مو، حال دل دیوانهٔ خود را

اسیر دانه‌ی خال لب یارم من ای زاهد		مکن دام دل من، سبحه صد دانه‌ی خود را
کسان بندند سد، در راه سیل از بیم ویرانی		خلاف من که وقف سیل کردم خانهٔ خود را
مکافات ار نخواهی، بر میفکن خانمان از کس		که دارد دوست، هر مرغ ضعیفی لانهٔ خود را
چو خواهی رفتن و بگذاشتن افسانه‌ای از خود		به نیکی در جهان بگذار هان! افسانهٔ خود را

رجاء اصفهانی: رو به‌در کن از دل خود کینه را

میرزا علی خلیلیان (۱۴۱۱ – ۱۳۱۷ ه. ق.) مشهور به رجاء اصفهانی سفارش به پاک کردن سینه از کینه می‌کند و می‌گوید:

بهر خوب و زشت این خلق جهان		هست این آیینه، سنگ امتحان
رو! به‌در کن از دل خود کینه را		مشکن ای جان! بی سبب آیینه را

ابوالقاسم لاهوتی: شرم باشد، که تو در خواب و جهانی بیدار

ابوالقاسم لاهوتی (۱۳۳۶ – ۱۲۶۴ ه. خ.) شاعر، سخنور، روزنامه نگار، مترجم، فعال انقلابی و نمایشنامه‌نویس نخستین شاعر کارگری ایران، و پایه‌گذار شعر آزاد (سپید) و انقلابی در ایران است. لاهوتی یکی از پیگیرترین مبارز اعاده حقوق زنان است.

به دختر ایران

من از امروز، زحسن تو بریدم سروکار		گو، به دیوانگی ام خلق نمایند اقرار
ای مه ملک عجم، ای صنم عالم شرق		هوش گردآور و بر گفتهٔ من دل بگمار!
تا کنون، پیش تو، چون بنده، بدرگاه خدا		لابه‌ها کردم و بر خاک بسودم رخسار
لیکن امروز، مجدان و رسمانه ترا		آشکارا سخنی چند بگویم هشدار
بعد از این، از خط و خالت نهراسد دل من		زآنکه با حسن تو کارم نبود دیگر بار
تا کی، از زلف تو، زنجیر نهم بر گردن؟		تا کی، از مژهٔ تو، تیر زنم بر دل زار؟
تا بکی، بی لب لعل تو، دلم گردد خون؟		چند، بی مار سر زلف تو، باشم بیمار؟
بسر انگشت تو، تا چند زنم تهمت قتل؟		یا به مژگان تو تا چند دهم نسبت خار؟
چند گویم که رخت، ماه بود در خوبی؟		چند گویم که قدت، سرو بود در رفتار؟
ماه روئی تو و لازم نبود برگفتن		سرو قدی تو و حاجت نبود با اظهار
مدح تو، بیشتر از هر که توانم گویم		لیک، اینها همه حرفست و ندارد مقدار
زاین چه حاصل که ز مژگان تو خنجر سازند		یا به ابروی تو گویند هلالیست نزار؟
من زیبائی بی‌علم، خریدار نیم		حسن مفروش دگر با من و کردار بیار!
عاشقان خط و خال تو، بد آموزانند		دیگر این طایفه را راه مده بر دربار!
اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست		دلبری چون تو، ز آرایش دانش بکنار
ننگ باشد، که تو در پرده خلقی آزاد		شرم باشد، که تو در خواب و جهانی بیدار

حیف نبود قمری مثل تو، محروم از نور؟ عیب نبود شجری چون تو، تهیدست از بار؟
ترک چادر کن و مکتب برو و درس بخوان شاخهٔ جهل، ندارد ثمری جز ادبار
دانش آموز و از احوال جهان آگه شو و این نقاب سیه، از روی مبارک بردار!
علم اگر نیست، ز حیوان چه بود فرق بشر؟ بوی اگر نیست، تفاوت چه کند گل از خار؟
خرد آموز و پی تربیت ملت خویش جد و جهدی بنما، چون دگران، مادر وار
تو گذاری به دهان همه کس، اول حرف همه کس، از تو سخن میشنود اول بار
پس از اول تو به گوش همه این نکته بگو که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار
پسر و دختر خود را، شرف کار، آموز تا بدانند، بود مفتخوری، ذلت و عار
سخن از دانش و آزادی زحمت می‌گوی تا که فرزند تو، با این سخنان آید بار
به یقین، گر تو چنین مادر خوبی باشی مس اقبال وطن، از تو شود زر عیار

فرخی یزدی: دل نثار استقلال، جان فدای آزادی

میرزا محمد فرخی یزدی (۱۳۱۸ - ۱۲۶۷ ه. خ.) ستایشگر پاکباز آزادی و عدالت همان گونه که در اشعارش گفت "جان فدای آزادی" کرد. فرخی در زندان استبداد رضا شاه با آمپول هوای پزشك مجاز «مختاری» کشته شد. حاکم یزد ضیغم الدوله بختیاری وقتی شعر اعتراض و اندرز فرخی را شنید، دستور داد دهانش را بدوزند و به زندانش بیندازند.

آزادی

آن زمان که بنهادم، سر به پای آزادی دست خود ز جان شستم، از برای آزادی
تا مگر به دست آرم، دامن وصالش را می‌دوم به پای سر، در قفای آزادی
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است ناخدای استبداد، با خدای آزادی
با عوامل تکفیر، صنف ارتجاعی باز حمله می‌کند دائم بر بنای آزادی
دامن محبت را، گر کنی ز خون رنگین می‌توان تو را گفتن، پیشوای آزادی
«فرخی» ز جان و دل، می‌کند در این محفل دل نثار استقلال، جان فدای آزادی
قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهانست نام آزادی

میرزاده عشقی: گرکفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟

محمد رضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ - ۱۲۷۲ ه. خ.). شاعر دوران مشروطیت، روزنامه‌نگار و نویسنده و مدیر نشریه قرن بیستم بود. عشقی قطعه «کفن سیاه» و مسمط «ایدآل مرد دهقان» را در دفاع از مظلومیت زنان و تجسم روزگار سیاه آنان نوشت.

از «کفن سیاه»:

تو سزد، بر دگران بدهی درس سخن آزاد بگو، هیچ مترس!
شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده زن چه کرده است که از مرد شود شرمنده؟
چیست این چادر و روبنده نازیبنده؟ گرکفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟
مرده باد آنکه، زنان، زنده به گور افکنده! بجز از مذهب هر کس باشد
سخن اینجای، دگر بس باشد با من ار یک دو سه گوینده، هم آواز شود
کم کم این زمزمه، در جامعه آغاز شود با همین زمزمه‌ها، روی زنان باز شود
زن کند جامهٔ شرم آر و سرافراز شود لذت زندگی از جامعه احراز شود
ورنه تا زن به کفن سر برد: نیمی از ملت ایران مرده!!

ملک الشعراء بهار در ستایش میرزاده عشقی می‌گوید:

عشقی یک پارچه قریحه بود. او در شاعری به قدری توانا بود که اگر داس بی‌رحم باغبان، آن نونهال فضایل را درو نکرده بود، یادگارهای زیادی از گل‌های ادب و شکوفه‌های باطراوت طبع و قریحه‌ی شاعرانه اش برای ملت ایران بلکه برای دنیا باقی می‌گذاشت. همان اندازه از آثار ادبی که از عمر کوتاه و سراسر محنت عشقی باقی مانده است برای نشانه‌ی بزرگواری و علو طبع او کافی‌ست.

محمد علی جمالزاده: جهل و چشم‌بستگی مردم مانع ترقی

محمدعلی جمال‌زاده (۱۳۷۶ - ۱۲۷۴ ه. خ.) نویسنده و مترجم، پدر داستان کوتاه و آغازگر سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی در دیباچهٔ «*یکی بود یکی نبود*» می‌نویسد:

در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوهٔ پیشینیان برون نهادن را مایهٔ تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی که مشهور جهان است، در بارهٔ ادبیات نیز دیده می‌شود. به این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست می‌گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلا التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته‌های ساده و بی تکلف را بخوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ در مدّ نظر نمی‌گیرد و خلاصه آنکه پیرامون «دموکراسی ادبی» نمی‌گردد. جای شک نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران، که جهل و چشم‌بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی است، بسیار مایهٔ تأسف است.

علی دشتی: روایتگر پرشور خرافه‌پرهیزی و تعصّب‌ستیزی

علی دشتی (۱۳۶۰ - ۱۲۷۴ ه. خ.) یکی از بزرگان عرصه هنر، اندیشه، سیاست و پژوهش دوران معاصر کشورمان بوده و آثار گرانبها و ارزشمند فراوانی در راه مبارزه برای آزادی و خرافه‌پرهیزی و تعصّب‌ستیزی برجای گذاشته است.

او در کتابهائی چون «نقشی از حافظ»، «قلمرو سعدی»، و «سیری در دیوان عاشقانه ترین غزلیات ادب فارسی، شمس»، «بیست و سه سال»، شاعری دیرآشنا [خاقانی]، دمی با خیام، کاخ ابداع [درتحلیل اندیشه حافظ]، «نگاهی به صائب» [همراه با بحثی درباره سبك هندی واظهارنظرهایی در خصوص بیدل]، «پرده پندار» [نوشته‌ای انتقادی بر جنبه‌هایی ازتذکرهالاولیای عطار و آرای صوفیان]، «عقلا برخلاف عقل» [درباره غزالی و نقد دیدگاههای مخالفان مشرب عقلی]، «در دیار صوفیان» [در تحلیل و نقد ادبیات صوفیانه و ادامه بحث‌های پرده پندار]، «تصویری از ناصرخسرو» با دلایل قطعی و مستحکم خرافات و تعصب را زیر سؤال می‌برد و روشنگری می‌کند.

او این جمله از «روسو» را آذین نوشته‌های خود کرده است:

آزادی در هرحال و هر وضع، ملک حقیقی انسان است. کافی‌ست شخص خود را بنده ندانسته و اسیر افکار و عقاید دیگران نشود.

او به سخت جانی و دیرپائی خرافات و تعصب آگاه است و تاکید می‌کند:

... نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همّت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم... راست و صریح تر گویم،... تحت تأثیر عقیده، خِرَد و ادراک آدمی از کار می‌اُفتد. چنانکه می‌دانیم، عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه

اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلائی ندارند منطبق سازد...

عبدالحسین صنعتی زاده: بیزاری از جنگ‌های بیرحمانه

عبدالحسین صنعتی زاده (۱۳۵۲ – ۱۲۷۴ ه. خ.)، «پدر رمان‌های تاریخی ایران» در آغاز قرن بیستم است. او در این دوران پراضطراب و توفانی کارش را آغاز کرد. نخستین رمان او «*دام‌گستران*» نام دارد، تابلویی است از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی. اما فقط تابلویی از انحطاط ساسانیان نیست؛ بلکه می‌خواهد مخاطراتی از آن دوران را نشان دهد که شبیه دوران انقراض سلسله‌ی قاجار است. در واقع این رمان تاریخی، نمایش انحطاط سیاسی و اخلاق اجتماعی و فردی دوره قاجار نیز است. دیگر آثار داستانی صنعتی‌زاده شامل رمان‌های «*مانی نقاش*»، «*مجمع دیوانگان*»، «*رستم در قرن بیست و دوّم*»، «*سیاه پوشان*»، «*عالم ابدی*»، «*نادر، فاتح دهلی*»، «*سلحشور*» و «فتانه یا *فرشتهٔ صلح*» است.

در رمان تاریخی «*سلحشور*» که داستان قیام اردشیر پسر پاپک بر پادشاهان اشکانی است، از تشکیل سلسلهٔ اشکانی و تمایل شدید این دودمان به جنگ، شرحی مفصل می‌دهد و پرده‌های تاریک و سیاهی از وضع مردم ایران، به ویژه فقر و بدبختی و زبونی روستائیان در پیش چشم خوانندگان قرار می‌دهد.

او در رمان اجتماعی «فتانه یا *فرشتهٔ صلح*»، افکار و احساسات صلح‌جویانه و بیزاری از جنگ‌های بیرحمانه خود را بیان می‌کند.

نسیم شمال: افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

اشرف الدین گیلانی موسوم به نسیم شمال (۱۳۵۲ - ۱۲۸۷ ه. ق.) در روزنامه خود و در قالب شعر و طنز همواره استبداد و ظلم را مورد حمله قرار می‌داد. سخنان منظوم و موزون او بسیار مورد توجه مردم بود. در سال۱۳۴۵ ه. ق. به جرم دیوانگی وی را به تیمارستان که در واقع زندان او بود منتقل کردند. او در اشعار خود بارها ظلم و استبداد محمد علی شاه ودولتهای پس از وی را به باد حمله و انتقاد گرفت و همواره حامی و پشتیبان آزادی وآزادگی بود. اشعار او به زبان مردم کوچه و بازار، اما فاقد انسجام لازم ادبی بود. ویژگی‌عمده شعر نسیم شمال، گذشته از سادگی و صمیمیت زبانی، مضمون و محتوای آن بود که‌در سالهای بیداری از عمق وجود مردم مایه می‌گرفت و نظر خاص و عام را به خود جلب‌می کرد.

برخی اندیشمندان با نگاهی به تاریخ صدساله و تحولات سیاسی ایران به این نتیجه رسیده اند که ایراد اساسی در فرهنگ و رفتار مردم است. پس تا در این زمینه تغییری صورت نگیرد، تغییرات سیاسی بی نتیجه خواهد ماند. اشرف الدین صد سال پیش شعر زیر را در توصیف روحیات مردم ایران سروده و نقدی است به رفتار و کردار مردم ایران که شوربختانه بیشتر از همیشه، امروزه صادق است:

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

ما باك نداریم ز دشنام و ملامت ما میل نداریم به آثار و علامت
گر باده نباشد، سر وافور سلامت از نام گذشتیم همه مایل ننگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

گاه از غم مشروطه به صد رنج و ملاليم لاغر ز فراق وكلا همچو هلاليم
يك روز همه قنبر و يك روز بلاليم شب فكر شرابيم، سحر طالب بنگيم
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم

يك روز به ميخانه و يك روز به مسجد هم طالب خرما و همى طالب سنجد
هم عاشق زيتون و همى عاشق كنجد با علم و ترقى همه چون شيشه و سنگيم
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم!

اسباب ترقى همه گرديد مهيا پرواز نمودند جوانان به ثريا
گرديد روان كشتى علم از تك دريا ما غرق به درياى جهالت چو نهنگيم
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم!

يا رب ز چه گرديد چنين حال مسلمان! بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ايمان!
خوبان همه تصديق نمودند به قرآن ما بوالهوسان تابع قانون فرنگيم
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم!

مردم همه گويا شده مال و خموشيم چون قاطر سركش لگدانداز چموشيم
تا گربه پديدار شود ما همه موشيم باطن همه چون موش به ظاهر چو پلنگيم
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم!

از زهد تقدس زده صد طعنه به سامان داريم جميعاً هوس حورى و غلمان
نه گبر و نه ترسا، نه يهود و نه مسلمان نه رومى روميم و نه هم زنگى زنگى
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم!

من در طلب دوست به هر كوچه دويدم از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنيدم
اندر همه طهران دو نفر دوست نديدم بر جان هم افتاده شب و روز به جنگيم
افسوس كه چون بوقلمون رنگ به رنگيم!

در تشويق زنان به علم و دانش مى سرايد:

روز نشاط عالم است، تحصيل علم و خط و دين وقت بلوغ آدم است، اى دخترك بيدار شو

ملک‌الشعراى بهار: فغان ز جغد جنگ و مرغواى او

ملک‌الشعرا بهار (١٣٣٠ – ١٢۶۵ ه. ش.) كه حكومت قاجار، انقلاب مشروطيت و حكومت رضا شاه را تجربه كرد، از تنگ نظرى و تعصب سياسى و مذهبى در ايران رنج مى‌برد. دكتر عبدالحسين زرين كوب در «از گذشته ادبى ايران» مى‌نويسد: "محمد تقى بهار معتقد بود كه در محدودۀ سنت‌ها نبايد توقف كرد، اما تندتر از زمان هم نبايد حركت كرد." قطعه زير بخشى از رنجنامه اوست:

آن چه در دورۀ ناصرى مرد و زن كشته شد سرسرى
آن به عنوان "لامذهبى" اين به عنوان "بابيگرى"
آن به عنوان "جمهوريت" اين به عنوان "دانشورى"
شد ز نو تازه در عهد ما آن جنايات و كين گسترى
نام مردم نهد " بلشويک" اين زمان دشمن مفترى
بلكه زان دوره بگذشت هم شد عيان دورۀ بربرى
آخر نام هركس كه بود "ک"، كافى بود داورى
بلشويک است و يار لنين خصم سرمايه و قلدرى

بایدش بی محابا بکشت   از ره "امنیت پروری"!
آن نفاقی که بُد پیش ازین   پیشه مردم کشوری
حیدری دشمن نعمتی   نعمتی دشمن حیدری
این زمان تازه شد آن نفاق   اندر ایران ز بد گوهری
دولتی دشمن ملتی   کشوری دشمن لشکری
در شداید هویدا شود   گوهر مردم گوهری
روز سختی نمایان شود   شیر مردی و کُند آوری
ای شکم گرسنه غم مدار   از ضعیفی و از لاغری
شیر نر چون گرسنه شود   بیشتر می‌کند صفدری
وی زبردست بیدادگر چند   از این جور و استمگری
جنبش مردم گرسنه است   غرش کوس اسکندری
کینه تیغی است زنگار گون   فقر سازد ورا جوهری
ظلمش آرد برون از نیام   اینت باد فره و داوری

جهنم

ترسم من از جهنم و آتش فشان او   وان مالک عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع   وان آدمی که رفته میان دهان او
وآن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف   بر شاخهٔ درخت جحیم آشیان او
آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر   وآن مار هشت پا و نهنگ کلان او
وان کاسه شراب حمیمی که هرکه خورد   از ناف مشتعل شود تا زبان او
آن گرز آتشین که فرود آید از هوا   بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او
آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست   تابوت دشمنان علی در میان او
جان می‌دهد خدا به گنه کار هر دمی   تا هر دمی از او بستانند جان او
جز چند تن ز ما علما جمله کاینات   هستند غرق لجه آتش فشان او
جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست   در دوزخ است روز قیامت مکان او
وز شیعه نیز هر که فکل بست و شیک شد   سوزد به نار هیکل چون پرنیان او
وان کس که شد وکیل و زمشروطه حرف زد   دوزخ بود به روز جزا پارلمان او
وان کس که روزنامه نویس است چیز فهم   آتش فتد به دفتر و کلک و بنان او
وان عالمی که کرد به مشروطه خدمتی   سوزد به حشر جان و تن ناتوان او
وان تاجری که رد مظالم به ما نداد   مسکن کند به قعر سقر کاروان او
مشکل به جز من و تو به روز جزا   کسی زان گود آتشین بجهد مادیان او
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد   خلد برین و آن چمن بی کران او
موقوفه بهشت برین را به نام ما   بنموده وقف واقف جنت مکان او
آن خانه‌های خلوت و غلمان و حور عین   وان قابهای پر ز پلو زعفران او
القصه کار دنیا و عقبی به کام ماست   بدبخت آنکه خوب نشد امتحان او
فردا من و جناب تو و جوی انگبین   وان کوثری که جفت زنم در میان او
باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار   زیرا به حق ما و تو بد شد گمان او

در سال ۱۲۹۱ خورشیدی قشریون وعوام الناس نوشته‌ها و اشعار تجددخواهانه بهار را به باد انتقاد می‌گرفتند و به او تهمت‌های تند و جاهلانه می‌زدند. بهار، مستزاد «داد از دست عوام» را در پاسخ به این مشکلات منتشر کرد.

داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام   داد از دست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام   داد از دست عوام

دل من خون شد در آرزوی فهم درست ای جگر نوبت تست
جان به لب آمد و نشنید کسم جان کلام داد از دست عوام
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند غمم افزون نکند
سر فرو برد به چاه و غم دل گفت، امام داد از دست عوام
در نبوت نگرفتند ره نوح نبی داد از این بی ادبی
در خدایی بنمودند به گوساله سلام داد از دست عوام
به هوای نفسی جمله نمایند عقود آه از این قوم عنود
به طنین مگسی جمله نمایند قیام داد از دست عوام
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان نام این بی ادبان
که در این قوم نه عقل است و نه ننگ است و نه نام داد از دست عوام
نه بر این قوم نماید نفس عیسی کار نه مقالات بهار
نه نسیم سحری بگذرد از سنگ رخام داد از دست عوام
پیش جهال، ز دانش مسرائید سخن پند گیرید ز من
که حرام است، حرام است، حرام است، حرام داد از دست عوام

مخالفت با جنگ یکی از عمده ترین ارکان رواداری است. زیرا مخالفت بدون استثنا با جنگ و ایمان ژرف به اینکه هیچ جنگ عادلانه‌ای وجود ندارد، باور به این حقیقت است:تمام اختلافات، مناقشات و تضادهای بین انسان‌ها از طریق گفتگو و مذاکره قابل حل است. ملک الشعرا در این قصیده جنگ را این گونه احساس می‌کند، و ایمان راسخ خود را به صلح و دوستی و برادری ملت‌های جهان فریاد می‌کند:

جغد جنگ

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او که تا ابد بریده باد نای او
بریده باد نای او و تا ابد گسسته و شکسته پر و پای او
ز من بریده یار آشنای من کز او بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ، صعب تر؟ که کس امان نیابد از بلای او
شراب او ز خون مرد رنجبر وز استخوان کارگر، غذای او
همی زند صلای مرگ و نیست کس که جان برد ز صدمت صلای او
همی دهد ندای خوف و می‌رسد به هر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیوپای در جهان به هر طرف کشیده تارهای او
چو خیل مور گرد پاره‌ی شکر فتد به جان آدمی عنای او
به هر زمین که باد جنگ بروزد به حلق‌ها گره شود هوای او
در آن زمان که نای حرب در دمد زمانه بی نوا شود ز نای او
به گوش‌ها خروش تندر اوفتد ز بانگ توپ و غرش و هُرای او
جهان شود چو آسیا و دم به دم به خون، تازه گردد آسیای او
به رزمگه، «خدای جنگ» بگذرد چو چشم شیر لعلگون قبای او
به هر زمین که بگذرد، بگسترد نهیب مرگ و درد ویل و وای او
جهان خوران گنج بر، به جنگ بر مسلطند و رنج و ابتلای او
ز غول جنگ و جنگبارگی بتر سرشت جنگباره و بقای او
به خاک مشرق از چه رو زنند ره جهانخواران غرب و اولیای او؟
به نان ارزنت بساز و کن حذر ز گندم و جو و مس و طلای او
به سان کَه کِه سوی کهربا رود رود زر تو سوی کیمیای او
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی نه ترسم از غرور و کبریای او
همه فریب و حیلت است و رهزنی مخور فریب جاه و اعتلای او

غنای اوست اشک چشم رنجبر مبین به چشم ساده در غنای او
عطاش را نخواهم و لقاش را که شومتر لقایش از عطای او
لقای او پلید، چون عطای وی عطای وی کریه، چون لقای او
کجاست روزگار صلح و ایمنی؟ شکفته مرز و باغ دلگشای او
کجاست عهد راستی و مردمی؟ فروغ عشق و تابش ضیای او
کجاست دور یاری و برابری؟ حیات جاودانی و صفای او
فنای جنگ خواهم از خدا که شد بقای خلق بسته در فنای او
زهی کبوتر سپید آشتی! که دل برد سرود جانفزای او
رسید وقت آنکه جغد جنگ را جدا کنند سر به پیش پای او
بهار طبع من شکفته شد، چو من مدیح صلح گفتم و ثنای او
بر این چکامه آفرین کند کسی که پارسی شناسد و بهای او
شد اقتدا به اوستاد دامغان "فغان از این غراب بین و وای او"

ایرج میرزا: عشق بیکران به مردم

ایرج میرزا (۱۳۰۴ ـ ۱۲۴۸ ه. خ.) شاعر برجسته دوران مشروطیت، اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی) و از پیشگامان تجدد در ادبیات فارسی با زبانهای فرانسه، عربی و ترکی و روسی آشنایی داشت و زندگی مردم اروپا را از نزدیک دیده بود. او مردی آزادفکر، متجدد، ترقی‌خواه و شجاع بود. با صراحت تمام سنت‌های خرافی، ارکان جهل و تعصب، اوضاع سیاسی و اجتماعی را به نقد می‌کشید و زاهدان ریایی و فقیهان دروغین را افشا می‌کرد. روحانیون شیعه، بجای خودشکستن سعی می‌کنند این آئینه چهره کریه خود را بشکنند. آثار او را سوزاندند و کتابهایش از کتابخانه‌ها و شعرهایش را از کتاب‌های درسی حذف کردند.

ایرج میرزا مدافع پرشور دوستی و همکاری انسان‌هاست. او به درستی دو عرصه عمده قشریت و ملی گرائی افراطی را به نقد می‌کشد. ایرج میرزا عشق بیکران خود را به مردم و دنیا در قطعه ای برای سنگ مزار خود در تاریخ ثبت کرد:

ای نکویان که در این دنیایید یاا‌ز این بعد به دنیا آیید
این که خفته است در این خاک منم ایرجم، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا یک جهان عشق نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فن من مدفن عشق بود مدفن من
آنچه ار مال جهان هستی بود حرف عیش و طرب مستی بود
هرکه را روی خوش وخوی نکوست مرده و زنده من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات بی شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم ماواست چشم من باز به دنبال شماست
بنشینید بر این خاک دمی بگذارید بر خاکم قدمی
گاهی اوقات از من به سخن یاد کنید در دل خاک دلم شاد کنید

علامه دهخدا: یک عمر تلاش و روشنگری

علامه علی اکبر دهخدا (۱۳۳۴ - ۱۲۵۷ ه. خ.) ادیب، واژه‌شناس، سیاستمدار و شاعر، پایه‌گذار ساده نویسی در ایران است. هرچند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران غالبا تهیجی است و کمتر شخصیت‌ها و احزاب سیاسی حوصله کار دراز مدت و پیگیر در ارتقاء سطح آگاهی اجتماعی و سیاسی توده‌ها را دارند. شاید اکثر سیاستمداران از تلقین و تحریک پذیری، تقلید و اطاعت کورکورانه، زود باوری توده‌ها خوشحالند. اما، دهخدا استثنا است. یک عمر روشنگری او گواه است. اینک یکی از اشعار دهخدا در تشویق مردم به آزادیخواهی:

ای مردم آزاده! کجائید کجائید؟ آزادی افسرد، بیائید بیائید!
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید مقصود از آزاده شمائید شمائید
چون گرد شود قوتتان طود29 عظیمید گسترد چو بال و پرتان فر همائید
بی شبهه شما روشنی چشم جهانید در چشمه خورشید شما نور و ضیائید
با چاره گری و خرد خویش به هر درد بر مشرق رنجور دوائید و شفائید
در توده ای از مردم يك تن ز شمایان اندر خرد و فطنت انگشت نمائید
مردید شما یکسره از تخمه مردان نه میم و ری و دال سه حرفی ز هجائید
بسیار مفاخر پدرانتان و شمار است کوشید که يك لخت بر آنها بفزائید

تاریخ ایران به نظر می‌رسد بیش از تاریخ ملل دیگر تکرار می‌شود. آنچه زبان حال پدران ما بود می‌تواند بدون دستکاری و تغییر امروزه بکار گرفته شود. دهخدا شعر "یاد آر ز شمع مرده یاد آر" را در یادبود میرزا جهانگیر خان شیرازی، مدیر روزنامه صور اسرافیل سروده است:

ای مرغ سحر، چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز تحفه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار محبوبه نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار واهریمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مرده، یاد آر

ای مونس یوسف اندر این بند تعبیر عیان چو شد تو را خواب
دل پر ز شعف، لب از شکر خند محسود عدو به کام اصحاب
رفتی بر یار خویش و پیوند آزاد تر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یک چند در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده، یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم آفاق نگارخانه چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم تو داده ز کف قرار و تمکین
زان نوگل پیش رس که در غم ناداده به نار شوق تسکین
از سردی دی فسرده، یاد آر

ای همره تیه پور عمران بگذشت چو این سنین معدود
وان شاهد نغز بزم عرفان بنمود چو وعد خویش مشهود
وز مذبح زر چو شد به کیوان هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کو به گناه قوم نادان در حسرت روی ارض موعود

---

29 کوه

بربادیه جان سپرده، یادآر

چون گشت زنو زمانه آباد ای کودك دوره طلایی
وز طاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا،خدایی
نه رسم ارم،نه اسم شداد گل بست زبان ژاژخایی
زان کس که ز نوك تیغ جلاد ماخوذ بجرم حق ستایی
تسنیم وصال خورده، یادآر

مشروطه خالی

آخر، یک شب تنگ آمدم. گفتم:«ننه!» گفت:«هان». گفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شو هرند؛ چرا هیچ کدام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی‌افتند؟» گفت: «مرده شور کمال و معرفتت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ وقت به پدر ذلیل شده ات نگفتی از این جا پاشو، آن جا نشین». گفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده». گفت: «هیچی، ستاره مان از اوّل مطابق نیامد». گفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرا به زور برد.» گفتم: ننه! به زور هم زن و شوهری می‌شه؟ گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسر عموم بودم. پدرم دارایی اش بد نبود؛ الا ّمن هم وارث نداشت. شریک الملکش می‌خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم پی همین مرد که وکیل مدافعه بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرافعه. نمی‌دانم ذلیل شده چه طور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفت: «الّا و للّه که تو زن منی». چی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی مرا به این آتش انداخت.الهی از آتش جهنّم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشمهای مثل ارزق شامی [یکی از سرداران لشکر عمربن سعد در واقعه ی کربلا، نماد خباثت] اش را میر غضب در آرد!» این‌ها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه م سوخت. برای این که دختر عموی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است.از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر هر وقت چشم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ننه م گفتنی، چشماش مثل ارزق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم‌های بابام ترسیدم، بعدها هم از چشم‌های هر چه وکیل بود، ترسیدم؛ بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم، امّا حالا مقصودم این جا نبود، آن‌ها که مردند و رفتند به دنیای حق، ما ماندیم در این دنیای ناحق. خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم این جا بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفر می‌دانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم من از روز اوّل به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اوّل فهمیده بودم که مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این‌ها را فهمیده بودم. امّا از همان روزی که دست خط از شاه [مظفر الدّین شاه] گرفتند و دیدم که مردم می‌گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بندم به تکان افتاد. یک دفعه چشمم سیاهی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد.

گفتم: «بابا نکنید؛ جانم نکنید؛ به دست خودتان برای خودتان مدّعی نتراشید.»

گفتند: «به! از جاین [ژاپن] گرفته تا پُتل پُرت [پطرزبورگ] همه ی مملکت‌ها وکیل دارند.»

گفتم: «بابا واللّه من مرده شما زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر همان مشروطه خالی چه طور است؟»

گفتند: « برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی وکیل می‌شه؟» دیدم راست می‌گویند.

گفتم:«بابا ! پس حالا که تعیین می‌کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که به چاله نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید.»

گفتند:«خیلی خوب.» بله، گفتند: خیلی خوب. چشم هاشان را وا کردند. درست هم دقّت کردند. امّا در چه؟ در عظم بطن، کلفتی گردن، زیادی اسب و کالسکه. بی چاره‌ها خیال می‌کردند که گویا این وکلا را می‌خواهند به پلوخوری بفرستند. باری حالا بعد از دو سال، تازه سر حرف من افتاده اند. حالا تازه می‌فهمند که روی صندلی‌های هئیت رئیسه را پهنای شکم مفاخر الدّوله و... پر می‌کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم، بی چاره‌ها از ناچاری، چارچنگول روی قالی «روما تیسم» می‌گیرند. حالا تازه می‌فهمند که شان مقنّن [قانون گذار] از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این‌ها را مردم تازه می‌فهمند. امّا من از قدیم می‌فهمیدم؛ برای این که من گریه‌های مادرم را دیده بودم؛ برای این که من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید؛ برای این که من چشم‌های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود. (به نقل از «مقالات دهخدا» به کوشش محمد دبیر سیاقی)

فصل هشتم: شاعران دوران معاصر

ادبیات دوران معاصر از یک سو قالب‌شکنی و ساده نویسی که از دوران مشروطیت شروع شده بود را ژرفا داد و از سوی دیگر مبارزه با دیکتاتوری را برجسته‌تر کرد. سانسور شدید آن‌را به استعاره و تمثیل سوق داد و از این‌رو به قدرت برقرارکردن ارتباط آن با توده‌ها سخت آسیب رساند طوری که سنت‌گرایان و واپسگرایان در ارتباط با توده‌ها موفق‌تر از نویسندگان، شاعران، روشنفکران و اندیشمندان درآمدند. شاید یکی از علت‌های کم کتابخوانی و عدم نفوذ خردورزی در اعماق جامعه به همین دلیل باشد.

جبار باغچه‌بان: بی صلح ملل شاد نگردد دل من

جبار باغچه‌بان (۱۳۴۵- ١٢٦٤ ه. خ.)، بنیان‌گذار نخستین کودکستان و نخستین مدرسه ناشنوایان در ایران که در دوران جوانی مخفیانه در منازل به دختران درس خواندن و نوشتن می‌داد. او تمام عمر خود را صرف بالا بردن آگاهی زنان و آموزش کودکان کر و لال کرد. باغچه‌بان در اشتیاق صلح می‌سوزد و آن‌را این گونه می‌ستاید:

بی‌جا نشدم عاشق و دیوانه صلح — لیلی نرسد به پای افسانه‌ی صلح
ماهی است به عاشقان مساوی مهرش — عشاق خوش‌اند در حرم‌خانه‌ی صلح

ای مهر به روی تابناک تو قسم — ای غنچه به این سینه‌ی چاک تو قسم
بی صلحِ ملل شاد نگردد دل من — ای بلبل من به عشق پاک تو قسم

مجتبی مینوی: مروج آزادی فردی

مجتبی مینوی (۱۳۵۵ - ۱۲۸۲ ه. خ.) ادیب، مورخ و نویسنده نامدار در کتاب «آزادی و آزاد فکری» استدلالی قانع‌کننده در باب چندگرائی (pluralism) مذهبی و آزادی فردی دارد:

زیرا اگر کسی تصدیق کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست و حاضر نباشد که دین خود را ترک کرده، آن دین دیگر را بپذیرد باید به عقل او خندید. پس از کدام صنم پرست و کنفوسیوسی و بودایی و زردشتی و برهمن و هندو و یهودی و عیسوی توقع می‌توان داشت که اقرار کند که ای مسلمانان، من لاف عقل می‌زنم و معتقد هم هستم که دین شما از همه ی ادیان بهتر است و با وجود این تابع آن نیستم ! بنابراین چرا باید کسی را برای خاطر عقیده‌ی دینی‌اش که جزیی از اوست کشت یا آزار کرد؟

هر گاه بنا، بر این باشد که کفش مرا بر خلاف میل من، دیگری برای من، انتخاب کند و آن را به زور به پای من بکند، زندگی بر من، تلخ خواهد شد. وای به وقتی که هم کفش و کلاه و لباس مرا، دیگری برای من، انتخاب کند، هم طرز راه رفتن و نشستن و برخاستن مرا، دیگری مقرّر بکند، هم آنچه را باید بخوانم و بنویسم و بگویم و بشنوم، دیگری به من، دستور دهد، از گرفتن ناخنم گرفته تا مناجات با خدایم، همه چیزم در اختیار دیگران باشد و اجازه‌ی آن را نداشته باشم که رای و فکر و عقل خود را حتّی در امور مربوط به جسم و جان خودم نیز به کار بیندازم!، چنین زندگی؛ ولو در بهشت باشد، بدتر از جهنّم است......

زنده یاد مجتبی مینوی از تجربه زندگی در انگلستان نتیجه می‌گیرد:

با ارزش‌ترین خصلت پسندیده‌ای که من در اقوام بریتانیایی سراغ دارم این است که مغزشان جامد نیست و در هیچ بابی راه بحث و انتقاد و تحقیق را مسدود نمی‌دانند و هر مطلبی را قابل شک و تردید می‌دانند تا وقتی که خلافش ثابت شود. به این جهت گفت‌وگو و مباحثه در کلیهٔ مسائل عالم را آزاد می‌دانند و احدی از اظهار عقیدهٔ خود ولو اینکه مخالف صریح عقیدهٔ عامه باشد نیز ممنوع نیست.این حالت که وصف کردم نتیجهٔ آن خصلتی است که به زبان‌های فرنگی tolerance می‌گویند و به فارسی می‌شود آن را تسامح و مماشات و مدارا و مجامله و مروت خواند.

حکومت و وزارت تعلیم و تربیت [انگلستان] حد اعلای کوشش را به کار می‌برد که سواد خواندن و نوشتن را به همهٔ مردم بیاموزد و صاحبان استعداد و قابلیت را تشویق و ترغیب به ادامهٔ تحصیلات خود می‌نمایند و به طالبان علم و معرفت به قدر امکان مساعدت مادی و معنوی می‌کنند، ولی هرگز نشده است که شاگردان مدارس یا سایر مردم را از خواندن کتاب‌هایی به اسم

اینکه مخالف مصلحت ملت و یا منافی مرام هیئت دولت است ممنوع دارند – یا اینکه بخواهند اهل مملکت را در جادهٔ باریکی بین دو دیوار بلند بار بیاورند و مثل اسب درشکه و گاری دو حایل در برابر چشم آن‌ها بگذارند که جز همان راه باریکِ جلو، چیز دیگری را نبینند. از قوانین حمورابی گرفته تا تعلیمات سون یات سن و نطق‌های استالین همه را ترجمه می‌کنند و به دست مردم می‌دهند که بخوانند و ذهنشان باز شود و از وجههٔ نظر مخالف و موافق هر قضیه‌ای مطلع شوند.

نیما یوشیج: سرچشمه‌های ذوق بشری وسیع و متفاوت است

علی نوری (اسفندیاری) مشهور به «نیما یوشیج» (۱۳۳۸ - ۱۲۷۶ ه. خ.) شاعر و پدر شعر نوی فارسی، با قبول و تکیه بر وسعت و تفاوت سرچشمه‌های ذوق بشری، پایه‌ای محکم برای رواداری فرهنگی بنا می‌گذارد:

عزیزم! شاعر بودن، خواستن در توانستن و توانستن در خواستن است. این هر دو خاصیت را باید زندگی او به او داده باشد. به عبارت دیگر می‌گویم بتواند بخواهد و بخواهد که بتواند. اولی با خود اوست و دومی که خواستن توانایی خود اوست و باید به خود تلقین کند هزار مرتبه بیانگیزد هوش خود را و ذوق خود را، هنگامی که در آثار دیگران نظر دارد. اگر این نباشد در پوست خود فرو رفته خودی بسیار خطرناك در او وجود پیدا می‌کند که در راه کمال و هنر خود کور می‌ماند. هیچکس را چنانکه هست نمی‌شناسند. مقصود من این نیست که خوبی را بشناسد بلکه خوب و بد، هر سلیقه و ذوق مخالف خود را باید بتواند تمیز دهد و لطف کار هر کس را در سبکی که دارد بفهمد. حرفهایی که می‌زنند (بیخود گفته اند، آنها قدیمی شده، اینها کهنه شده است در این اشعار چیزی یافت نمی‌شود) هر کدام به جا و بیجا است. بجا است زیرا که با طبیعت او وفق نمی‌دهد و نابجا برای این که باید معتقد باشد که طبایع دیگر نیز هست و او از آنها به وجود آمده. هیچ بد و خوبی نیست که در ساختمان او دست نداشته است. شما فرض کنید اگر دیوان فرخی و عنصری را می‌خوانید که سراسر لفظ است و از حیث صنعت نسبت به نظامی خیلی ابتدایی است، هر کدام از اینها زیبایی خود را دارا هستند و نمی‌شود انکار کرد. در صورتی که شما به این درك برسید چه بسا که بهره می‌یابید. و تغییر نظر چه بسا که می‌دهید از ممرّی که خیال نمی‌کردید و کوچکتر مددی برای شما چه بسا که ممکن است بزرگتر راهی را بگشاید و در قدرت خالقه‌ی شما تأثیر داشته باشد. من دیوان جمال الدین را زیاد می‌خوانم و خاقانی را دوست دارم، و هیچ وقت نمی‌سنجم که به اندازهٔ دیوان حافظ مملوّ از معانی هست یا نه. همین طور اگر همه‌ی شاهنامه را بخوانم استادی نظامی را در نظر نمی‌آورم. و اگر تغزلات ساده (مملوّ از عاشقی‌های عادی) سعدی را می‌خوانم فکر نمی‌کنم عشق حافظ چقدر شاعرانه است و او زمینه‌ی چگونه نظامی است که فهمیده می‌شود ولی به زبان نمی‌آید. زیرا وقت هست که شما در صنعت نگاه می‌کنید و بهای هر چیز علیحده است. هر چیز را باید در حد خود بتوانید بشناسید. من به قدری می‌توانم خود را فرود بیاورم که از یك ترانه‌ی روستایی همانقدر کیف ببرم که یك نفر روستایی با ذوق و احساسات سادهٔ خود کیف می‌برد.

از اینجا است که خواهید دید سرچشمه‌های ذوق بشری چقدر وسیع و متفاوت است و چه مملو از اسرار خود و چقدر بزرگ‌ترها مدیون کوچك‌ترها هستند و این شخصیت‌های اینقدر تعریفی و سربلند با چه شخصیت‌های آنقدر گمنام و ناچیز سر و کار دارند.

محمد علی افراشته: ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید

محمد علی افراشته (۱۳۳۸ – ۱۲۸۷ ه. خ.) طنز نگار بزرگ ایران که اشعار ساده و بی تکلف او مورد توجه بسیاری قرار گرفت، در سال ۱۳۳۴ مجبور به ترک وطن شد و در سال ۱۳۳۸ در صوفیه پایتخت بلغارستان در گذشت. برخی از طنزهایش حتی امروز هم جذابیت دارد. به‌جای کره تو بخوان عراق، افغانستان، سوریه، سومالی، یمن و . . . .

حیا کنید

ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید   شرمی ز روی مادر و هم بچه‌ها کنید
ای یانکیان جنگ طلب، بندهٔ دلار   تا چند کشور کره را توتیا کنید
تاکی به سازمان ملل بازی و فریب   وحشی ترین معاملهٔ ناروا کنید
تاکی به آشیانهٔ این ملت غیور   بمب ناپالم و میکروب و طاعون رها کنید
تاکی زخون ناحق این مردم رشید   در کنج خویش جاری جوی طلا کنید
تاکی اسیرهای شرافت شعار را   در آزمایش اتمی مبتلا کنید
ای تاجران اسلحه، امپریالیست پست   ای دشمن تمدن، شرم از خدا کنید

مانا، به سعی مردم زحمتکش جهان   پرتو فکن شود همه جا صلح جاودان

تخته کن افراشته مغازه را   این ادا اطوارهای تازه را
تازگی شاعر شدستی نم نمک   چیزکی می‌سازی اما کم نمک
از تو بعد از بیست سال آزگار   بیش از اینها داشتیم ما انتظار
کارخانه‌چی از اشعارت ملول   تاجر از این بمب پُردارت ملول
در تمام کارخانه، کارگر   خستگی را می‌کند با شعر تو در
بدتر از سیل ملخ؛ اشعار تو   هست عزرائیل ما؛ گفتار تو
تخم غوغای غریبی کاشتی   جای یک سانت آشتی نگذاشتی
می روم پیش وزیر داخله   می‌نمایم سخت از دستت گله
می فرستد گوشه زندان ترا   می‌کند تبعید آبادان ترا
ای غزلقورت بادت حنجره   ای الهی پرت شی از پنجره
بی سرو بی پا کجا، اعیان کجا؟   برزگر، لختی کجا و خان کجا؟
کارگر از بی غذائی مرد؟ مرد   برزگر از بی دوائی مرد؟ مرد
بانک ملی برده سر بر کهکشان   سنگر ماهاست، نه زحمتکشان
کم اگر هستیم اما محکمیم   دزد اگر هستیم اما با همیم
حیف، آنجوری که بایستی نشد   حضرت "سرحقله" هو شد خود بخود

مجدالدین میرفخرایی: در رنج انسان از جنگ

مجدالدین میرفخرایی (۱۳۵۱ - ۱۲۸۷ ه. خ.) معروف به گلچین گیلانی تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش، رشت و متوسطه را در تهران به پایان رسانید. در رشته فلسفه و علوم تربیتی موفق به اخذ لیسانس شد. میرفخرایی در سال ۱۳۱۲ برای تحصیل پزشکی به انگلستان رفت و در رشته طب به دریافت درجه دکترا نایل گردید و بعد از فراغت از تحصیل در لندن ماندگار شد. او جزو نخستین گروه از شعرای پارسی زبان سرایندهٔ شعر نو در ایران می‌باشد.

خانهٔ تار

منشا الهام این شعر، یکی از خانه های
ویران شده در جنگ جهانی دوم است

از خانهٔ تار و نیمه ویران
آواز جگرخراش برخاست
رفتم به درون آن شتابان
فریاد زدم: « کسی در اینجاست؟ »
دادم به زمین و آسمان گوش...
ایوان و اتاق و پله و بام
خاموش، چو گورِ تیره، خاموش
آرام، چو چشمِ مرده، آرام.

از پنجره دیدم آسمان را
پوشیده زابر پاره پاره
همراه یکی دو تا ستاره
مه می شد ناپدید و پیدا.

رومیزی، فرش، پاره پاره
آجر، گچ، گِل، به هر کناره
چون بومِ سیاهِ چشم بسته
ساعت باَ شیشهٔ شکسته
این دست بریده روی دیوار
می زد پیوسته زنگِ هستی
وقت کر، با دراز دستی
لالش کرد و فکندش از کار
بالش ها زیرِ پایهٔ تخت
رخساره سیاه کرده از دود
این مردهٔ مومیایی سخت
نام دیرینه اش دُشک بود
رفتم، بشتاب، روی ایوان
فریاد زدم دوباره: « این کیست؟ »
یک میز، سه صندلی، سه فنجان:
اینجا، یک خانواده می زیست.

یک گربه سیاه و ترس انگیز
لاغر، نازک، چو چوب کبریت
دُم چون نخ، گرد پایهٔ میز
با پنجه و روی و موی عفریت
چشمش: دو ستاره در بُن چاه
پایش: موهای ایستاده
گویی، می گفت، در دلش: « آه!
بیگانه! ... کجاست خانواده؟ »

عماد خراسانی: گر نظر پاك كنی، كعبه و بتخانه یکی‌ست

عمادالدین حسن برقعی معروف به عماد خراسانی (۱۳۸۲ – ۱۳۰۰ ه. خ.) یکی از مشهورترین غزل‌سرایان معاصر است. بسیاری از غزل‌هایش در حافظه دوستداران شعر کلاسیک معاصر نقش بسته و بسیاری از شاه بیت‌های در فرهنگ ایرانی مثل سایر شده است. غزل‌های عماد بیشتر عاشقانه است. عشق راستین و پیگیری که به انساندوستی و رواداری تکامل می‌یابد:

پیش ما سوختگان، مسجد و میخانه یکی‌ست — حرم و دیر یکی، سُبحَه[30] و پیمانه یکی است
اینهمه جنگ و جدل حاصل کوته‌نظری‌ست — گر نظر پاك كنی، كعبه و بتخانه یکی‌ست
هر کسی قصه شوقش به زبانی گوید — چون نکو می‌نگرم، حاصل افسانه یکی‌ست
اینهمه قصه ز سودای گرفتاران‌ست — ورنه از روز ازل، دام یکی، دانه یکی‌ست
رهِ هرکس به فسونی زده آن شوخ، ارنه — گریه نیمه شب و خنده مستانه یکی‌ست
گر ز من پرسی از آن لطف که من می‌دانم — آشنا بر در این خانه و بیگانه یکی‌ست
هیچ غم نیست که نسبت به جنونم دادند — بهر این يك دو نفس، عاقل و فرزانه یکی‌ست
عشق آتش بود و خانه خرابی دارد — پیش آتش، دل شمع و پر پروانه یکی‌ست
گر به سرحد جنونت ببرد عشق «عماد» — بی‌وفایی و وفاداری جانانه یکی‌ست

پروین اعتصامی: خرّم آن دل که خاطری را سبب تسکین است

پروین اعتصامی (۱۳۲۰– ۱۲۸۵ ه. خ) شاعر بزرگی بود و به فارسی، عربی و انگلیسی تسلط داشت. انسانگرایی ژرف و همدلی صادقانه با رنجبران در اشعار او موج می‌زند طوری که در ضمن پاسداری از حرمت انسان به یک رواداری لطیف دست می‌یابد:

مست و هشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت — مست گفت: ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست
گفت: مستی، زآن سبب افتان و خیزان می روی — گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
گفت، می باید تو را تا خانه قاضی برم — گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست
گفت: نزديك است والی را سرای، آنجا شویم — گفت: والی از کجا در خانه خّمار نیست
گفت: تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب — گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان — گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست
گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم — گفت: پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست
گفت: آگه نیستی کز سر درافتادت کلاه — گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست
گفت: می‌بسیار خوردی زآن چنین بی خود شدی — گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست
گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را — گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

نهال آرزو

ای نهال آرزو، خوش زی که بار آورده‌ای — غنچه بی‌باد صبا، گل بی بهار آورده‌ای
باغبانان تو را امسال، سال خرمی ست — زین همایون میوه، کز هر شاخسار آورده‌ای
شاخ و برگت نیکنامی، بیخ و بارت سعی و علم — این هنرها، جمله از آموزگار آورده‌ای
خرم آن کاو وقت حاصل ارمغانی از تو برد — برگ دولت، زاد هستی توش کار آورده‌ای
غنچه‌ای زین شاخه، ما را زیب دست و دامن است — همتی ای خواهران، تا فرصت کوشیدن است

---

30 نیایش، دعا

پستی نسوان ایران، جمله از بی‌دانشی‌ست   مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است

زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست   شاهراه سعی اقلیم سعادت، روشن است

به که هر دختر بداند قدر علم آموختن   تا نگوید کس پسر هوشیار و دختر کودن است

زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری   برنکرد از ما کسی زین خوابِ بیداری سری

از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهره‌اند   نام این قوم از چه، دور افتاده از هر دفتری

دامن مادر، نخست آموزگار کودک است   طفل دانشور، کجا پرورده نادان مادری

با چنین درماندگی، از ماه و پروین بگذریم   گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری

زن در ایران

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود   پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود

زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت   زن چه بود آن روزها، گرزان که زندانی نبود

کس چو زن، اندر سیاهی قرنها منزل نکرد   کس چو زن، در معبد سالوس قربانی نبود

در عدالتخانه‌ی انصاف، زن شاهد نداشت   در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود

دادخواهیهای زن می‌ماند عمری بی‌جواب   آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود

بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک   در نهادِ جمله گرگی بود، چوپانی نبود

از برای زن به میدا ن فراخ زندگی   سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود

نور دانش را زچشم زن نهان می‌داشتند   این ندانستن ز پستی و گرانجانی نبود

زن کجا بافنده می‌شد بی‌نخ و دوک هنر   خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود

میوه‌های دکّه‌ی دانش فراوان بود، لیک   بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود

در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان   در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود

بهر زن، تقلید تیه[31]، فتنه و چاه بلاست   زیرک آن زن کاو رهش این راه ظلمانی نبود

آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری   با زمرّد یاره و لعل بدخشانی نبود

جلوه‌ی‌صد پرنیان، چون‌یک قبای‌ساده نیست   عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود

ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد   قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود

سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند   گوهر تابنده، تنها گوهر کانی نبود

از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن   زیور و زر، پرده‌پوشِ عیب نادانی نبود

عیب‌ها را جامه‌ی پرهیز پوشانده‌ست و بس   جامه‌ی عجب و هوا، بهتر ز عریانی نبود

زن سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک   پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود

زن چو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آز، دزد   وای اگر آگه از آیین نگهبانی نبود

اهرمن بر سفره‌ی تقو ی نمی‌شد میهمان   زان که می‌دانست کان جا، جای مهمانی نبود

پا به راه راست باید داشت، کاندر راه کج   توشه‌ای و رهنمودی، جز پشیمانی نبود

چشم و دل ر ا پرده می‌بایست، اما از عفاف   چادر پوسیده، بنیاد مسلمانی نبود

خسروا، دست توانای تو، آسان کرد کار   ورنه در این کار سخت امید آسانی نبود

شه نمی‌شد گردر این گم‌گشته کشتی‌ناخدای   ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود

باید این انوار را پروین، به چشم عقل دید   مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود

معیار مسلمانی پروین بی‌آزاری و خدمت به خلق است:

مسلمان شهر ما

واعظی پرسید از فرزند خویش   هیچ می‌دانی مسلمانی به چیست؟

صدق و بی آزاری و خدمت به خلق   هم عبادت، هم کلید زندگیست

گفت: "زین معیار اندر شهر ما   یک مسلمان هست آن هم ارمنی‌ست"

31 راه گم کردن در بیابان

دلدارى و آرامش بخشيده به‌ديگران همواره در شعرهاى پروين سفارش مى‌شود. پروين در بيتى از شعرى كه براى سنگ مزار خود سروده بود، نيز وصيت به مدارا مى‌كند:

خرّم آن دل كه در اين محنت گاه		خاطرى را، سبب تسكين است

مفتون همدانى: با همه عالم سر صلح و صفا داريم ما

مفتون همدانى (كبريايى) از شعراى قرن چهاردهم (۱۳۳۰ – ۱۲۶۸ ه. ش) محک دقيقى براى برخورد با ديگران به دست مى‌دهد و مى گويد:

آنچه بخواهى به خويشتن بر دگران خواه		وآنچه پسندى به خويش با دگرى كن

قطع دور باطل خشونت و انتقام آرزوى قلبى توده‌ها و انديشمندان انسانگراست. از اينرو، بيتى از مفتون همدانى ضرب المثل است:

اى دل مشنو، شكسته گشته است درست		يا سخت شود همچو جوان پيرى سست
بايست گذشت داشت در هر كارى		خون را كه به خون دگر نمى‌بايد شست

مزار مفتون همدانى بيرون مقبره‌ى بابا طاهر قرار دارد و شعر زيبائى از خودش بر روى سنگ مزارش نوشته شده است كه نشان‌دهنده‌ى ف بلند نظرى و مداراجويى اوست:

تاجر عشقيم وكالاى وفا داريم ما		الصلا اى خلق عالم كيميا داريم ما
خاطر ما تا كه از رنگ كدورت پاك شد		با همه عالم سر صلح و صفا داريم ما
تا كه درد ما به درمان لب جانان رسد		چون مسيحا بهر هر دردى، دوا داريم ما
نيست ما را غم ز طوفان بلا مانند نوح		تا به كشتى، ناخدائى چون شما داريم ما
درهمه كون ومكان ازهرچه هست و هركه هست		اى به قربان سرت، تنها تو را داريم ما
مى پسندم آنچه بر ما، مى‌پسندد لطف دوست		خيمه در صحراى تسليم و رضا داريم ما
تا بصد فرسنگ از نفس و هوا دوريم دور		آنچه ميخواهند، جز كذب و ريا داريم ما
نيست مفتون شكوه‌اى ما را ز يار خويشتن		آنچه او بر ما روا دارد، روا داريم ما

اقبال لاهورى: هستم اگر مى‌روم، گر نروم نيستم

اقبال لاهورى (۱۳۱۶ - ۱۲۵۰ ه. خ.) شاعر و متفكر در سراسر زندگى تلاش در روشن كردن افكار عموم داشته و سعى داشت تا شرق به كار، آفرينش و سازندگى جلب شود. در اشعار عرفانى خود تكيه بر تلاش و مبارزه دارد و دانش، فن‌آورى و خردورزى را مى‌ستايد.

شرق، حق را ديد و عالم را نديد		غرب در عالم خزيد، از حق رميد
چشم بر حق باز كردن بندگى است		خويش را بى پرده ديدن زندگى است

ز من گو صوفيان با صفا را		خدا جويان معنى آشنا را
غلام همت آن خودپرستم		كه با نور خودى بيند خدا را

ساحل افتاده گفت، گرچه بسى زيستم		هيچ نه معلوم شد، آه كه من چيستم
موج ز خود رفته‌اى، تيز خراميد و گفت		هستم اگر مى‌روم، گر نروم نيستم

ميارا بزم بر ساحل كه آنجا		نواى زندگانى نرمخيز است
به دريا غلت و با موجش درآويز		حيات جاودان اندر ستيز است

اقبال انسان برادر و برابر می بیند و عشق او مرز قوم‌ها در هم می نوردد:

نه افغانی و نه ترك و تتارم چمن زادیم و از یك شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پروردە‌ی یك نوبهاریم

محمدحسین شهریار: همدلی مسلم و گبر و یهود

محمدحسین بهجت تبریزی (۱۳۶۷ - ۱۲۸۵) متخلص به شهریار ستایشگر محبت است و آرزومند آن:

کی بر این کلبه‌ی طوفان زده سر خواهی زد ای پرستو که پیام آور فروردینی
شهریارا! اگر آیین محبت باشد چه حیاتی و چه دنیای بهشت‌آیینی

شهریار آنهائی را که با ریا بر طبل جنگ می‌کوبند را محکوم می‌کند و خواستار همزیستی مسالمت‌آمیز "مسلم و گبر و یهود" است:

زاهدان کز هر سلاحی فتنه و شر می‌کنند از عبا هنگامه، وز عمامه محشر می‌کنند
یک سخن کز دل برآید بر لب این قوم نیست گر چه از بانگ اذان گوش فلک کر می‌کنند
در دل مردم، هراسِ کیفر اندازندگان خود چرا کمتر هراس از روز کیفر می‌کنند؟
ساقیان کوثرند، اما شب از دست خمار پای خم هم می‌خزند و می به ساغر می‌کنند
در کمین اهل ایمان، با کمند کید و کین پشت هر سنگی که می‌یابند سنگر می‌کنند
آنچه دین در قرن‌ها کافر مسلمان کرده بود این حریفان جمله را یک‌روزه کافر می‌کنند
چون حقایق مسخ شد، دین جز یکی افسانه نیست کوردل آنان که این افسانه باور می‌کنند
وای از این بدخبره عطاران، که از خبط دماغ پشگ را نایب مناب مشک و عنبر می‌کنند
در خرابات آی، کاین‌جا مسلم و گبر و یهود جمله از یک جرعه، دل با هم برابر می‌کنند

ژاله اصفهانی: ستاشگر آزادی و دموکراسی

ژاله اصفهانی - سلطانی (۱۳۸۶ - ۱۳۰۰ ه. خ.) که در سال ۱۳۲۵ از ایران مهاجرت کرد ستاشگر آزادی و دموکراسی است. ژاله در شعرهایش از دردهای انسان سخن می‌گوید، همدردی می‌کند، اما از درد نمی‌نالد، بلکه نغمه‌های امید ساز می‌کند و برای بهسازی جهان نیرو به جسم و جان انسان می‌دمد.

انسان در سراسر تاریخ از ملی گرائی افراطی زخم خورد. انسان مهاجر در سرزمینی که خارجی‌ستیزی در کوچه و خیابان حس می شود، زخمش تازه‌تر است. اینک، احساسات ژاله اصفهانی فراتر از این مرزها و ستیز برای گشودن این مرزهای بسته:

نه برکه، نه رود

مرا بسوزانید
و خاکسترم را
بر آبهای رهای دریا بر افشانید،
نه در برکه،
نه در رود:
که خسته شدم از کرانه‌های سنگواره
و از مرزهای مسدود.

سیمین دانشور: در هر جنگی هر دو طرف بازنده است

سیمین دانشور (متولد۱۳۰۰ ه. خ.) در رمان مشهور «سووشون» ماجرای سالهای جنگ جهانی دوم را توصیف می‌کند. او احساسات و رنج مردم ایران به ویژه زنی روشنفکر و آگاه را روایت می‌کند. این روایت در مقاطع دیگر تاریخ‌مان بی‌کم و کاست صادق است:

عمه آهی کشید و گفت: «من می‌خواستم برای آن شهید، عزاداری کنند، امّا نمی‌خواستم کار به زد و خورد و خونریزی بکشد. به قول حاج آقای مرحوم در هر جنگی هر دو طرف بازنده است.»

شبانه جنازه را از سر چاه منبع، از میان گونیهای پر برف بر داشتند و در صندوق عقب ماشین خان کاکا گذاشتند. عمه و زری و خسرو و هرمز و خان کاکا در ماشین نشستند و به قصد طواف، از جلو مزار سید حاجی غریب رد شدند. خانم فاطمه گریه می‌کرد و می‌گفت «فدای غریبی ات بشوم.» امّا زری اشک نداشت. ندانست مقصود عمه، غریبی امامزاده است یا غریبی یوسف. می‌اندیشید: «کاش من هم اشک داشتم و جای امنی گیر می‌آوردم و برای همهٔ غریبها و غربت‌زده‌های دنیا گریه می‌کردم. برای همهٔ آنها که به تیر ناحق کشته شده اند و شبانه دزدکی به خاک سپرده می‌شوند.»

شفیعی کدکنی: مروج آثار روادارانه‌ی عرفانی

شفیعی کدکنی (م. سرشك) (متولد ۱۳۱۸) محقق، شاعر و نویسنده بزرگ در شناساندن آثار روادارانه‌ی عرفانی نقش ارزنده دارد. میراث عرفانی ایران (سه جلدی): دفتر روشنایی ۱ - (در شرح سخنان و افکار بایزید بسطامی) ۲ - نوشته بر دریا (در بیان میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی) ۳ - چشیدن طعم وقت (در شرح عرفان و افکار ابوسعید ابوالخیر) یکی از آن ده‌ها پژوهش ژرف اوست. در آثار شفیعی کدکنی آگاهی‌بخشی و روشنگری برجسته است:

آخرین برگ سفرنامهٔ باران این است   که زمین چرکین است.

آوای بیداری

درین شبها
که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر می‌ترسد
درین شبها
که هر آئینه با تصویر بیگانه است
درین شبها
که پنهان می‌کند هر چشمه‌ای سِر و سرودش را
درین شبهای ظلمانی
چنین بیدار و دریاوار
توئی تنها که می‌خوانی
توئی تنها که می‌بینی
توئی تنها که می‌بینی
هزاران کشتی کالای این آسوده بندر را
بسوی آبهای دور، چون سیلاب در غرش
توئی تنها که می‌خوانی
رثای قتل عام و خون پامال تباران شهیدان را
توئی تنها که می‌فهمی
زبان رمز و آواز چگور ناامیدان را

بر آن شاخ بلند، ای نغمه ساز باغ بی برگی
بمان تا بشنوند از شور آوازت
درختانی که اینك در جوانه‌های سرد باغ در خوابند
بمان تا دشتهای روشن آئینه‌ها، گلهای جوباران
تمام نفرت و نفرین این ایام غارت را
ز آواز تو دریابند
تو غمگین تر سرود حسرت و چاووش این ایام
تو بارانی ترین ابری که می‌گرید
بباغ مزدك و زردشت
تو عصیانی ترین خشمی که میجوشد
ز جام و ساغر خیام
درین شبها
که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر می‌ترسد
و پنهان می‌کند هر چشمه‌ای سِر و سرودش را
درین شبهای ظلمانی
چنین بیدار و دریاوار
توئی تنها که میخوانی.

شادی و شادمانی کردن حق طبیعی انسان است. اما عده‌ای می‌خواهند با موازین قانونی و یا شرعی آنرا محدود کنند و کردند، و شاعر سخت دلتنگ شادی است:
طفلی به نام شادی
دیری است گم شده است
با چشم‌های روشن براق
با گیسویی بلند به بالای آرزو
هرکس از او نشانی دارد
ما را کند خبر
این هم نشان ما:
یک سو خلیج فارس
سوی دگر خزر

مهدی اخوان ثالث: میرسید از نام و نانش دهید

مهدی اخوان ثالث (۱۳۶۹ - ۱۳۰۷ ه. خ) آئینه دار تاریخ معاصر ایران است. اخوان چندین بار به اتهام سیاسی به زندان افتاد. در سال ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی او را از تمام مشاغل دولتی بدون حقوق بازنشسته کرد.

گاه یک اثر هنری چنان روح زمانه را در خود منعکس می‌کند که گویا تصویری است از احساسات هزاران انسان رنج کشیده. زمانی که هزاران خانواده به خاطر پاکسازی عقیدتی جمهوری اسلامی نانشان بریده می‌شود، زنده یاد مهدی اخوان ثالث در منظومه ای بنام "آئین مردان حق" اندیشه ابوالحسن خرقانی را در شکلی نو در جامعه فریاد می‌کند. یادآوری تاریخ است یا زبان حال امروز؟

داستان از این قرار است: روزی مرد گرسنه ای به خانقاه بلحسن پناه جست. مریدان چون وی را دیگر پرست یافتند، به خواری از خانقاهش بیرون راندند. بلحسن چون ا ین ماجرا بشنید، فرمود تا این جمله

را برسردر خانقاه نوشتند: "نانش بدهید و نامش نپرسید که هرکس حق را بجان ارزد، بلحسن را به نان ارزد." اخوان این اندیشه‌ی بلند انسانی را چنین بازگو می‌کند:

مگر بلحسن پیر و شیر مهان — که خرقان از او شهره شد در جهان
همان شاه درویش بخشنده ذات — سعه‌ی صدر، او را کهین صفات
دلش مهد خورشیدها و نجوم — کز آن پرتوی گشته نورالعلوم[32]
چه پیری که بر شیر گشتی سوار — به دستش چو تازانه ای گرزه مار
بفرمود بر سر در خانقاه — نگارند این نقش خورشید و ماه
هر آنکس که آید بر این در فرود — به اکرام و با آفرین و درود
به هر دین و ایمان امانش دهید — مپرسید از نام و نانش دهید
که هر کس که حق را بیرزد بجان — یقین بلحسن را بیرزد به نان
چنین است آیین مردان حق — که بر دین حقند و ایمان حق
بدانند یزدان که او جان دهد — همو نان ، نه با شرط ایمان دهد
همه خلق روزی‌خوران حقند — به جان و به نان میهمان حقند
کریمی که مخلوق را جان بداد — چگونه ورا خان بی‌نان نهاد؟
گر آبی بَری یا که نانی بُری — ز یزدان تهی بل ز شیطان پُری

سیاوش کسرایی: ستایشگر زندگی، امید، کوشش و بهروزی انسان

سیاوش کسرایی (۱۳۷۵ – ۱۳۰۶ ه. خ.) که پس از کودتای ۲۸ مرداد ممنوع القلم شده بود در اشعار عاشقانه، اجتماعی و حماسی خود همواره ستایشگر زندگی، امید، کوشش و بهروزی انسان است. ملموس‌ترین ثمره رواداری شکوفایی همگامی و همکاری است. ترانه‌ی رزم مشترک سیاوش کسرایی سالهاست زمزمه مردم ایران است.

رزم مشترک

همراه شو عزیز، همراه شو عزیز
تنها نمان به درد، کاین درد مشترک
هرگز جدا جدا، درمان نمی‌شود
دشوار زندگی، هرگز برای ما
دشوار زندگی، هرگز برای ما
بی رزم مشترک، آسان نمی‌شود
تنها نمان به درد، همراه شو عزیز
همرا شو، همراه شو
همراه شو عزیز
همراه شو عزیز
تنها نمان به درد، کاین درد مشترک
هرگز جدا جدا، درمان نمی‌شود
دشوار زندگی، هرگز برای ما
دشوار زندگی، هرگز برای ما
بی رزم مشترک، آسان نمی‌شود

32 نورالعلوم کتابی‌ست منسوب به شیخ ابوالحسن خرقانی درباره مبانی عرفان

ادیب برومند: نیست بادا به جهان، اهرمنِ کینه و جنگ

عبدالعلی ادیب (متولد ۱۳۰۳ ه. خ.) آرزوی انساندوستانه‌ی نابودی جنگ را در سینه دارد. تا رسیدن به روزی که این باور به عمومی بشریت تبدیل شود که در هر جنگی هر دو طرف جنگ بازنده‌اند و نیروی انسانی، ذخائر فراوان و دست‌رنج‌های بیکرانی طعمه حریق خواهد شد. همواره عوام‌فریبانی چرب زبان با سوء استفاده ازسطح نازل آگاهی سیاسی و اجتماعی (هم در عرصه ملی و هم در عرصه بین‌المللی) به جنگ جنبه تقدس می‌دهند. اینک تصویر ادیب برومند از جنگ:

نیست بادا بجهان، اهرمنِ کینه و جنگ   زانکه هست از بدِ او نکبت و ناکامی و ننگ!
ننگ و ناکامی و ناداری، چون سیلِ بلا   زاده ی جنگ بود، لعنِ ابد باد به جنگ!
ننگِ اعصار و قرونست، مشو حامی وی   که بود حامی وی، بی خبر از دانش و هنگ!
جنگت را اهرمنِ مرگ، رود پیشاپیش   رزم را صف شکنِ قهر، بود پیشاهنگ!
حاصلش چیست بجز خلق ز کین باخته جان؟   زاده اش کیست بجز دیو به خون یاخته چنگ؟
خاستگاهش چه بود غیر ددآسائی و حقد؟   راستایش چه بود غیر بد اندیشی و رنگ؟
چه کنی گوش ببانگش، که بود گرگ آوای   چه زنی دست به سازش، که بود جغد آهنگ
کرده در خاکِ عدم، نعشِ کسان جای بجای   شسته از آبِ فنا، نقشِ بقا رنگ به رنگ!
سختی و قحطی و ویرانی و وارون بختی   شد بهم تافته و زِ پایگهِ جنگ آونگ!
مرگ و بیماری و مجروحی و آسیمه سری   سر برون آرد ازین حفره ی هول آور و تنگ!
گر سوی «جبهه» بری ره چو نگارنده خبر   لحظه ئی بیش در آنجا نکنی تابِ درنگ!
لرزه‌ها افکندت بر تن و، در مغز، دوار   بانگِ خمپاره و دود و دمه ی توپ و تفنگ!
زندگان بینی، در سنگرِ خود رویاروی   کشتگان یابی، در پهلوی هم تنگاتنگ!
ای بسا گشته نگون، پیکر چون سرو سَهی   وی بسا غرقه به خون، قامتِ چون تیرِ خدنگ!
ای بسا تیرِ عدو، دست ز تن کرده جدا   وی بسا پای کسان، سخت فرو خورده فشنگ!
ای بسا تازه جوان، در پسِ سنگر به هراس   نامه‌ی نامزدش در کف و جان بر سرِ سنگ!
ای بسا پای که برخورده به «مین» و ندرجای   ز انفجارش به هوا بر شده، چون قلماسنگ!
در زمین نعره ی «خمپاره زنِ» گردون تاب   افکند و لوله در بارگهِ «هفت اورنگ»
فردی افتاده به خاک، این که بود؟ یک سرباز   مردی اندردم مرگ، این که بود؟ یک سرهنگ!
خیل سرباز، چو گِرد آید یکسو، ناگاه   بر سرش بمب فرو ریزد غرّنده «کلنگ»
هست طیاره ی بمب افکن، بر اوج سپهر   چون به دریای خروشنده، غضبناک نهنگ!
تانکها حامل توپ و همه پوینده به راه   تشنه ی خون کسان همچو غریونده پلنگ!
گه و ناگه شود از جای به جائی پرتاب   آلت ناریه در شکلِ انار و نارنگ!
نه همین عرصه ی جنگست، چنین زشت آئین   شهرها نیز، نیند ایمن ازین شوم آهنگ!
«موشک» از سگوی پرتاب روان گشته چو برق   هدف صاعقه اش، دورتر از صد فرسنگ!
بتر از زلزله بس خانه فرو کوبد سخت   بر سرِ مرد و زنِ آمده از جنگ به تنگ!
خلقی از وحشتِ موشک، همه شب تا دمِ صبح   دم به دم پیک اجل را از هوا، گوش بزنگ!
همه را دلهره در تن، ز نهیب و ز هراس   همه را ولوله در جان، زعریو و زغّرنگ!
جمعی آواره و معلول و پریشان و اسیر   خلقی از جامِ فنا، یکسره نوشیده شرنگ!
اینهمه مایه ی ننگست که لعنت بر وی   اینهمه زاده ی جنگست که نفرین برجنگ!
صلح، خیر است که ذکرش رود از سوی خدای   جنگ شرّ است که فعلش بود از دیوِ دَبَنگ!
غرض از جنگ درینجا نه دفاعِ وطن است   کان بود سخت نکو، در بر هر با فرهنگ!
جنگِ نستوده بود، جنگ تجاوز به حدود   که ذمیم است و کُمیتش به رهِ نازش لنگ!
دفع بدخواه وطن را همه گه باش دلیر   تا «چو رستم» بدر آری پدر از «پورپشنگ»
لیک با جنگ تجاوز طلبان یار مباش   که بود مایه ی نفرین چه به «روم» و چه به «زنگ»

امیری فیروزکوهی: بدکارتر از زاهد خوشنام ندیدم

کریم امیری فیروزکوهی شاعر و ادیب (۱۳۶۳ - ۱۲۸۸ ه. خ.) می‌گوید:

زاهد به ذکر دایم خود خواهد از خدای   شر از برای مردم وخیر از برای خود
آنروز که از روی ریا پرده برافتاد   بدکارتر از زاهد خوشنام ندیدم

احمد شاملو: عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

احمد شاملو (۱۳۷۹ -۱۳۰۴ ه. خ.)، شاعر، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار، محقق و ادیب، ستایشگر توانمند شکوه و کرامت انسان، سرود خوان مقاومت و مرثیه‌سرای شکست انسان به معنی وسیع آن است. او شاعری است که همواره علیه تنگ نظری، قشریت، تبعیض، تضعیق و پیگرد می‌رزمد. او قطب نمائی دقیق در دست دارد: کرامت انسان. از اینرو در رزم مادام عمر و طولانی خود هرگز به بیراهه نمی‌غلطد و احساسات انسان تحت فشار اختناق را چنین تصویر می‌کند:

در این بن بست
دهانت را می‌بویند
مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم.
دلت را می‌بویند
روزگار غریبی ست، نازنین
و عشق را
کنار تیرکِ راهبند
تازیانه می‌زنند.
عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد
در این بن‌بستِ کج و پیچِ سرما
آتش را
به سوختبارِ سرود و شعر
فروزان می‌دارند.

به اندیشیدن خطر مکن.
روزگار غریبی‌ست، نازنین
آن که بر در می‌کوبد شباهنگام
به کشتن چراغ آمده است.
نور را در پستوی خانه نهان باید کرد

آنک قصابانند
بر گذرگاه‌ها مستقر
با کُنده و ساطوری خون‌آلود
روزگار غریبی‌ست، نازنین
و تبسم را بر لب‌ها جراحی می‌کنند
و ترانه را بر دهان.
شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد
کباب قناری
بر آتش سوسن و یاس

روزگار غریبی‌ست، نازنین
ابلیسِ پیروزْمست
سور عزای ما را بر سفره نشسته است.
خدا را در پستوی خانه نهان باید.

۳۱ تیر ۵۸

در شعرهای شاملو، «امید» و «عشق» جایگاه خاصی دارد:

روزی ما دوباره کبوترهایمان را...

روزی ما دوباره کبوترهایمان
را پیدا خواهیم کرد و مهربانی
دست زیبایی را خواهد گرفت.
روزی که کمترین سرود
بوسه است
و هر انسانی برای هر انسانی
برادری است.
روزی که مردم دیگر درِ خانه‌هایشان
را نمی‌بندند.
قفل افسانه‌ای است و قلب
برای زندگی بس است...
روزی که معنای هر سخن
دوست داشتن است
تا تو بخاطر آخرین حرف
به دنبال سخن نگردی.
روزی که آهنگ هر حرف
زندگی است
تا من بخاطر آخرین شعر
رنج جستجوی قافیه نبرم.
روزی که هر لب ترانه‌ای است
تا کمترین سرود بوسه باشد.
روزی که تو بیایی
برای همیشه بیایی
و مهربانی با زیبایی یکسان شود
روزی که ما برای کبوترهایمان
دانه بریزیم...
و من آن روز را انتظار می‌کشم
حتا اگر روزی
که دیگر
نباشم...

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام،
اگر چه دستانش از ابتذال شکننده‌تر بود.
هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است

که مزد گور کن،
از آزادی آدمی
افزون باشد.
(آیدا در آینه)

اگر بنیادی‌ترین ویژگی روشنفکر، پرسشگری است و از این راه برانگیختن خردورزی، شاملو روشنفکری راستین است. او با تن‌آسائی اندیشه و خوگیری با سنت، مرزی گذرناپذیر دارد. به نظر می‌رسد جامعه روشنفکری ایران هنوز به این ویژگی بنیادین روشنفکر ایمان ندارد. به جای وارد شدن در یک گفتگوی ریشه‌یاب و سازنده با شاملو، با او با خشم و ناسزاگوئی برخورد کرد. نمونه‌هائی از این به پرسش کشیدن‌ها را اینجا می‌آورم:

در باره فردوسی:
«اگر فردوسی اشتباه کرده یا ریگی به‌کفش داشته و اسطوره‌ی ضحاک را به آن صورت؛ جازده،حتی طبقه‌ی تحصیل کرده و مشتاق حقیقت ما نیز حکم او را مثل وحی منزل پذیرفته‌اند. من موضوع قضاوت نادرست درباره‌ی نهضت تصوف یا اسطوره‌ی ضحاک را به‌عنوان دو نمونه‌ی تاریخی مطرح کردم تا به شما دوستان عزیز نشان بدهم که حقیقت چه‌قدر آسیب‌پذیر است. این نمونه‌ها را آوردم تا آگاه باشید چه حرامزادگانی بر سر راه قضاوت‌ها و برداشت‌های ما نشسته‌اند». (سخنرانی در دانشگاه برکلی آمریکا)

در باره انوشیروان:
«انوشیروان عادل این حرامزاده‌ی آدمخوار با روحانیان مواضعه کرده که اگر او را به‌جای برادرانش به سلطنت رسانند ریشه‌ی مزدکیان را براندازد». (سخنرانی در دانشگاه برکلی آمریکا)

در باره مردم:
«من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصراست یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دست‌جمعی ندارد، هیچگاه از تجربیات عینی اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچگاه از آن بهره‌ای نگرفته است و درنتیجه هر جا کارد به استخوانش رسیده، به پهلو غلتیده، از ابتذالی به ابتذال دیگر و این حرکت عرضی را حرکتی درجهت پیشرفت انگاشته، خودش را فریفته.» (سخنرانی در دانشگاه برکلی آمریکا)

در باره حافظ:
«به‌راستی کیست این قلندر یک‌لاقبای کفرگو که در تاریک‌ترین ادوار سلطه ریاکاران زهدفروش، در نهاربازار زاهدنمایان و در عصری که حتی جلادانِ آدمی‌خوارِ مغروری چون امیرمبارزالدین و پسرش شاهشجاع بنیان حکومت آن‌چنانی خود را بر حدزدن و خم‌شکستن و نهی از منکر و غزوات مذهبی نهاده‌اند، یک‌تنه وعده رستاخیز را انکار می‌کند، خدا را عاشق و شیطان را عقل می‌خواند.»

«کیست این آشنایِ ناشناس‌مانده که چنین رو در رو با قدرت ابلیسی شیخان روزگار دلیری می‌کند؟» (مقدمه دیوان حافظ)

در باره لزوم آموختن دائمی شاعر:
«زبان‌شناسی یک علم است و علم را جز از طریق پرداختن مستقیم به آن نمی‌شود آموخت، اما شاعری امری شهودی است و چون آموختنی نیست، در چارچوب‌های عبوس علم، احساس نفس‌تنگی می‌کند. با این‌همه سر و کار شاعر با زبان است که ناگزیر باید آموخت و اگر شاعر از آموختن آن بگریزد، امر شاعریش مختل می‌شود و در آن به توفیق دست پیدا نمی‌کند.» (یک‌هفته با احمد شاملو در اتریش، مهدی اخوان لنگرودی - انشارات مروارید ۱۳۷۳)

«ما کاری با مسیحیت مسخره‌ای که پاپ‌ها و کشیش‌ها و واتیکان سرهم بسته‌اند، نداریم اما در تحلیل فلسفی اسطوره‌ای مسیح به این استنباط بسیار بسیار زیبا می‌رسیم که انسان و خدا به‌خاطر یکدیگر درد می‌کشند، تحمل شکنجه می‌کنند و سرانجام برای خاطر یکدیگر فدا می‌شوند.» (سخنرانی در دانشگاه برکلی، کالیفرنیا/ ۱۳۶۹ شمسی)

در باره رسالت شعر:
«من خویشاوند هر انسانی هستم که خنجری در آستین پنهان نمی‌کند. نه ابرو درهم می‌کشد نه لبخندش ترفند تجاوز به حق نان و سایه‌بان دیگران است. نه ایرانی را به غیرایرانی ترجیح می‌دهم نه ایرانی را به ایرانی. من یک لرِ بلوچِ کردِ فارسم، یک فارس‌زبان ترک، یک افریقایی اروپایی استرالیایی امریکاییِ آسیایی‌ام، یک سیاه‌پوستِ زردپوستِ سرخ‌پوستِ سفیدم که نه تنها با خودم و دیگران کمترین مشکلی ندارم بلکه بدون حضور دیگران وحشت مرگ را زیر پوستم احساس می‌کنم. من انسانی هستم میان انسان‌های دیگر بر سیاره مقدس زمین، که بدون حضور دیگران معنایی ندارم. ترجیح می‌دهم شعر شیپور باشد، نه لالایی.» (هدف شعر تغییر بنیادی جهان است)

«حرف مزخرف خریدار ندارد. پس تو که پوزه‌بند به دهان من می‌زنی از درستی اندیشه من، از نفوذ اندیشه من می‌ترسی.»

«من همیشه فریادم این بوده است که چرا ما باید منطق و درک و شعور خودمان را معطل بگذاریم و بابایی را به مثابه وجدان‌مان مسئول خوب و بد و خطا و صواب عقایدمان کنیم، تا جایی که هر چه را از دهان او در آمد را وحی منزل بشماریم. این را من بدترین نوع تحقیر «شعور انسان» تلقی می‌کنم.»

«دنیایی که انسان ناگزیر باشد برای اثبات ناچیزترین حقوق خویش، برابر مرگ سرود بخواند، دنیای بسیار زشتی‌ست، دنیای وارونه‌ای‌ست با مفاهیم وارونه.»

«با مشاهده‌ی یک «در»، بلافاصله لزوم «دیوارها» احساس می‌شود. آیا با مشاهده‌ی یک دیوار هم، به همان اندازه لزوم یک «در» را احساس می‌کنیم؟»

سیمین بهبهانی: در کرامت زن و نکوهش جنگ

سیمین بهبهانی (متولد ۱۳۰۶ ه. ش.) که از ۱۳۵۰ به کشف و ابداع اوزان تازه در غزل فارسی پرداخته است. او تدریس را به حرفه‌های دیگر ترجیح داد و تا بازنشستگی دبیر دبیرستان‌های تهران بود. سیمین بهبهانی مرزهایی که در عرصه ادبیات، فرهنگ و سیاست، مانع شکفتن بیان اندیشه و آزادگی او شکست.

سروده‌های بهبهانی، تاریخ رنج مردم ما با زبان هنر است. شعرهایش بازتاب اندوه و دغدغه‌ی خاطر او نسبت به رویدادهای مصیبت بار ایران است: از جنگ و انقلاب و ارعاب و زورگوئی و ستمگری شکوه می‌کند؛ به سوگ دانشجویانی که در یورش به خوابگاهشان جان داده اند می‌نشیند و زندانیان سیاسی را به یاد می‌آورد و برای جنازه‌های سوراخ سوراخ شده و اعدامیان بی دادگاه و بی دادرسی اشک غم می‌فشاند؛ دربارهٔ گرسنگی بی نوایان، تعطیل دانشگاه ها، تجمع و اعتراض منتقدان، بستن کانون نویسندگان و توقیف روزنامه‌ها و مجلات می‌سراید؛ سنگسار زنی بی گناه و شلاق خوردن مردی تحقیر شده در میدان شهر را به خاطرهی تاریخ می‌سپرد و به هر فرصتی از مرگ آزادی سخن می‌گوید؛ از فساد و ریا سخن به میان می‌آورد و در همان حال به زبانی بی پروا دریافت و تعبیری مستقیم از عشق و بوس و بر و آغوش می‌کند.

بهبهانى نگران سرنوشت بشر است:

براى انسان اين قرن

براى انسان اين قرن		چه آرزو مى‌توان کرد
که در نخستين فراگشت		خراب و خون ارمغان کرد
ببين که در مغز پوکش		چه فتنه يى شعله انگيخت
ببين که در دست شومش		چه کوهى آتشفشان کرد
ببين که با خون و وحشت		عجين به چرک و عفونت
به هر کلان شهر عالم		چگونه سيلى روان کرد
تنوره ى آتشينش		شراره‌ها بر زمين ريخت
خراش در عرش افکند		خروش در آسمان کرد
گرسنه ى نيمه جان را		گلوله‌ها در شکم ريخت
گروه لب تشنگان را		گدازه‌ها در دهان کرد
نه ساقى و جام عدلى		نه غيرتى با گدايى
يکى ستم از جهان برد		يکى ستم بر جهان کرد
هجوم رايانه‌ها را		به فال فرخ نگيرم
که در پساپشت هر يک		نحوستى آشيان کرد
به فتح نيروى ذرات		چگونه خرسند باشم
بسا که معموره‌ها را		خرابه و خاکدان کرد
خداى من! اين چه قرنى ست		که بخش ديباچه اش را
به خون و زرداب زد مهر		به ننگ و نفرت نشان کرد
به عرصه ى جنگ و وحشت		فکنده سجاده بر خون
براى انسان اين قرن		چه آرزو مى‌توان کرد؟

درس تاريخ

دخترم تاريخ را تکرارکن		قصه ساسانيان را بازگفت
تا بخاطر بسپرد آن قصه را		چون به پايان آمد، از آغازگفت
بر زبانش همچو طوطى ميگذشت		آنچه با او گفته بود استاد او
داستان اردشيربابکان		قصه نوشيروان و داد او
قصه يى از آن شکوه و فر و کام		کز فروغش چشم گردون خيره شد
زان جلال ايزدى کز جلوه اش		مهر و مه در چشم دشمن تيره شد
تا بدانجا کز گذشت روزگار		داستان خسروان از ياد رفت
تا بدانجا کز نهيب تند باد		خوشه‌هاى زرنشان بر باد رفت
اشک گرمى در دو چشمش حلقه بست		بر کلامش لرزه اندوه ريخت
تا نبينم در نگاهش ياس را		ديده اش از ديده من مى‌گريخت
گفت: ديدى با زبان پاک ما		کينه توزى‌هاى آن تازى چه کرد؟
گفتمش: فردوسى پاکيزه راى		ديدى اما در سخن سازى چه کرد؟
گفت: ديدى پتک شوم روزگار		بارگاه تاجداران راشکست؟
گفتم: اما اشک خاقانى چولعل		تاج شد بر تارک ايوان نشست
گفت: ديدى دست خصم تيره راى		جلوه را از نامه تنسرگرفت؟
گفتم: اما دفتر ما زيب ورنگ		از هزاران تنسر ديگرگرفت
گفت: از پرويز، جز افسانه اى		نيست باقى زان طلايى بوستان
گفتمش با سعدى شيرين سخن		رو به سوى بوستان با دوستان
گفت: از چنگ نکيسا نغمه يى		از چه رو ديگر نمى‌آيد به گوش؟

گفتمش: با شعر حافظ نغمه‌ها سر دهد در گوش پندارت سروش
گفت: دیدی زیر تیغ دشمنان رونق فرش بهارستان نماند؟
گفتمش: اما ز جامی یادکن کز سخن گل در بهارستان فشاند
گفت: در بنیان استغنای ما آتشی فرهنگ سوزانگیختند
گفتم: اما سالها بگذشت وباز دست در دامان ما آویختند
لفظ تازی گوهری گر عرضه کرد زادگاه گوهرش دریای ماست
در جهان، ماهی اگر تابنده شد آفتابش بو علی سینای ماست
زیستن در خون ما آمیزه بود نیستی را روح ما هرگز ندید
ققنسی گر سوخت، از خاکسترش ققنسی پر شور آمد پدید
جسم ما کوه است، کوهی استوار کوه را اندیشه از کولاک نیست
روح ما دریاست، دریایی عظیم هیچ دریا را ز طوفان باک نیست
آنهمه سیلابهای خانه کن سوی دریا آمد و آرام شد
هر که در سر پخت سودایی زنام پیش ما نام آوران گمنام شد

جنگ فاجعه ای است که پیامد مخرب مادی، اجتماعی و روانی آن را کرانی نیست. آزادگان همواره در صف مردم مستقیم با اعتراض به جنگ و تلاش برای توقف آن و یا غیر مستقیم با نشان عمق فاجعه جنگ و پیامد مخرب آن از جنگ افروزی سیاستمداران عوامفریب انتقاد کردند. این شعر هیچگونه تعبیر و تفسیر نمی‌خواهد، تنها در خور اندیشیدن است:

مردی که یک پا ندارد

شلوارتا خورده دارد مردی که یک پا ندارد خشم است و آتش نگاهش، یعنی: تماشا ندارد
رخساره می‌تابم از او به چشمم نشسته بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد
بادا که چون من مبادا چل سال رنجش پس از این - خود گرچه رنج است بودن "بادا مبادا" ندارد –
با پای چالاک پیما دیدی چه دشوار رفتم تا چون او که پایی چالاک پیما ندارد؟
تق تق کنان چوبدستش روی زمین می‌نهد مهر با آن که ثبت حضورش حاجت به امضا ندارد
لبخند مهرم به چشمش خاری شد و دشنه یی شد این خویگر با درشتی نرمی تمنا ندارد
بر چهره ی سرد و خشکش پیدا خطوط ملال است یعنی که با کاهش تن جانی شکیبا ندارد
گویم که با مهربانی خواهم شکیبایی از او پندش دهم مادرانه گیرم که پروا ندارد
رو می‌کنم سوی او باز تا گفت‌وگویی کنم ساز رفته‌ست و خالی‌ست جایش مردی که یک پا ندارد
اردیبهشت ۶۸

زنان ایران علیرغم اینکه تشکلی نداشتند اعتراضاتی را علیه تدوین قانون اساسی سازمان دادند. شعر زیر را سیمین بهبهانی در تجمع معترضانه زنان نسبت به قانون اساسی در تهران خواند:

لاف ز برتری کم زن!

لاف ز برتری کم زن، سنگ برابرت هستیم تیر به ما چه می‌باری، نیمه دیگرت هستیم
تخم بی روانت را در تن خویش جان دادیم حرمت ما نگه می‌دار خالق و مادرت هستیم
عزت و امن و آسایش، می‌طلبی زما؟ آری از دل خود اگر پرسی، همسر و دلبرت هستیم
حق طلبان و همراهیم، زنده و شاد و سرپاییم گام بزن بیا با ما، ما همه یاورت هستیم
حق حیات کاملتر، گرچه به کام شیر اندر مطلب ماست باور کن، تشنه باورت هستیم

بخشی از سروده‌های سیمین بهبهانی بی آن که گزارشگر خبر باشد روایت منظوم تحولات یکی از حساس ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران است. گرچه این سروده‌ها معلول و متأثر از وقایع زمان و دوره ای خاص است ولی از زمان و مکان فراتر می‌رود، صورت کلی و عمومی و انسانی پیدا می‌کند.

فروغ فرخزاد: آشنا با رنج‌های خواهران خويش

فروغ فرخزاد (۱۳۴۵ - ۱۳۱۳)، شاعر و فيلمساز يکی از تاثيرگذارترين زنان در ادبيات و نگاه زنان در ايران است. او در کتاب‌های شعر «اسير»، «ديوار» و «عصيان» با بی‌تابی و خشم از محدوديت و اسارت زنان می‌گويد و تلاش خود را برای رهايی زنان می‌سرايد.

از فروغ فرخزاد نقل شده که سال ۱۳۳۲ در نامه‌ای گفته است "من به رنج‌هايی که خواهرانم در اين مملکت در اثر بی‌عدالتی مردان می‌برند، کاملاً واقف هستم و نيمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن‌ها به کار می‌برم. آرزوی من ايجاد يک محيط مساعد برای فعاليت‌های علمی هنری و اجتماعی زنان است."

شهريور ۱۳۳۷ با ابراهيم گلستان نويسنده و فيلمساز پيشرو آشنا و در شرکت او به نام گلستان فيلم مشغول کار شد. اين آشنايی مسير زندگی فروغ را تغيير داد. او پاييز ۱۳۴۱ فيلم «خانه سياه است» را از زندگی جذاميان آسايشگاه تبريز ساخت. فيلمی که شهرت او را به خارج از مرزهای ايران برد.

يک سال بعد مجموعه شعر تازه او به نام «تولدی ديگر» منتشر شد. مهدی اخوان ثالث شاعر همدوره فروغ فرخزاد درباره اين کتاب گفته است "من معتقدم تولدی ديگر نه تنها برای فروغ تولد تازه‌ای بود، بلکه مولود همايون شعر زنده و پيشرو امروز ما و تولد تازه برای شعر پارسی است."

فروغ با اين کتاب و مجموعه بعدی‌اش به نام ايمان بياوريم به آغاز فصل سرد، نامش را در فهرست بزرگ‌ترين شاعران معاصر ايران ثبت کرد. هرچند آنقدر زنده نماند که تأثير صداقت و جسارت نگاهش را در نسل‌های بعد ببيند. ۳۲ سال بيشتر نداشت که در تصادفی در تهران کشته شد.

فروغ از ازدواج، رنج جانکاه و محروميت زنان، از رياکاری و دروغ مسلط می‌نالد. در جامعه ای که حتی روشنفکرانش هم "زن آزاد " را هرزه تلقی می‌کنند او همه جا با تصوير خود به مثابه زن خطا کار روبروست.

در شعرهايش، جا به جا، عشق ورزی و گناهکاری به هم گره می‌خورد. حديث عشق و گناه بالاخره فروغ را که از پرسش باز نمی‌ايستد به رودروئی با خدا می‌کشاند. در شعرهای مجموعه "عصيان"، فروغ همچون بنده ای عاصی، خدا را به پرسش می‌کشد. به جای مقدمه کتاب، آياتی از تورات و قرآن نقل شده و شعرهائی از خيام سرآغاز هر بخش منظومه است. حرف بنده عصيانگر اينست که اگرخدا جهان و انسان را اينگونه آفريده که هست و بر همه اجزای آن اختيارتام دارد، پس تقصير گناه آدمی بر دوش اوست.

با گزينش آزادی خلاق در جامعه ای استبداد زده، فروغ، با ذهنيتی جستجوگر، چشمانی باز و زبانی صادق، به راهی سخت گام می‌نهد. چرا که تابعيت از سنتها احساس امنيت عرضه می‌کند، حال آنکه جستجوی آزادی، با ضرورت عهده دار شدن هر انتخاب، فرد را با اضطراب و ناامنی درگير می‌کند.

مجموعه شعرهای "تولدی ديگر" و "ايمان بياوريم به آغاز فصلی سرد" بيانگر اين چالش شادی آفرين و در همان حال رنجبار هستند. عشق همچنان موضوع مرکزی شعرهاست اما مقوله گناه از آنها رخت بر می‌بندد. کلمات گناه و گناهکاری در شعرهای معدودی به زبان می‌آيد و اين بار نه برای بيان حس گناه شاعر، بلکه برای ترسيم وحشتی که جان آدمی را ناتوان می‌کند.

فروغ از جامعه خفقان‌زده، بیمار و انسان از خود بیگانه ای می‌گوید که ناتوان از درافکندن طرحی برای تحقق خویش، سر سپرده قدرتهای مسلط است: خدائی قاهر که بنده را به اطاعت فرامی خواند واز مجازات می‌ترساند، سنتهائی که تکرار را به جای اندیشیدن می‌نشانند و مادیاتی که معنا را از زندگی حذف می‌کنند.

فصل نهم: انديشمندان دوران معاصر

مبارزه دوران مشروطيت بر نيل به حکومت مشروطيت، حکومت قانون و مبارزه با نفوذ بيگانگان تاکيد داشت و انديشه انديشمندان ما با اين خواست‌ها همخوانی دارد. مبارزه بعد از انقلاب مشروطيت علاوه بر خواست‌های تحقق نيافته دوران مشروطيت، بر حقوق زنان و عدالت اجتماعی پافشاری دارد. اکثريت انديشمندان اين دوران از ديدگاه ايدئوژيک به جنبش نگريستند و شوربختانه در ورطه نارواداری در غلطيدند. علاوه بر اين، چنان در مبارزه ضدامپرياليستی غرق شدند که انسان و حقوق و آزادی فردی و کرامت انسان گاه به کلی فراموش شده بود. و اين‌همه در انديشه‌ی انديشمندان ما آشکار است. بعد از انقلاب بهمن يک بازنگری ژرف و نوزائی جدی در افکار انديشمندان ما ديده می شود که تمرکز جدی بر حقوق فرد، رواداری، سکولاريسم، تفکر مستقل مردم، کثرت‌گرائی و .... نمود آن است.

فریدون آدمیت: تاریخ‌نگار توانمند و پرتلاشِ تحلیلی-انتقادی

فریدون آدمیت (۱۳۸۷ - ۱۲۹۹ ه. خ.)، تاریخ‌نگار تحلیلی-انتقادی، نویسنده آثار ارزشمند درباره مشروطیت، روشنفکران مشروطه، آزادی و مردم‌سالاری. فریدون آدمیت بخش اعظم عمر خود را صرف تحقیق در باره تاریخ اندیشه مشروطه و معرفی اندیشمندان آن دوران کرد.

در آغاز دهه پنجاه، پس از اعتراض به سیاست شاه ایران در قبال بحرین و پذیرش استقلال آن، با نوشتن نامه سه کلمه‌ای «تقاضای بازنشستگی دارم» به کار دولتی خاتمه داد و به طور شبانه روزی مشغول تحقیق و تالیف در باره تاریخ مشروطه ایران شد.

یکی از ویژگی‌های آثار فریدون آدمیت، دسترسی او به منابع خطی و بسیار مهم زمان مشروطه است که بخشی از آن در کتابخانه شخصی پدر او وجود داشته و بخشی را هم خود او تهیه کرده بود.

موضوع نوشته‌های او دورهٔ دگرگونی‌های بزرگ تاریخ ایران، اندیشهٔ ترقی، و اندیشه ورزانی بود که نوگرایی ایران وامدار کوشش آنهاست. از این رو تاریخ تفکر ایران را در خلال تک نگاری‌هایی درباره روشنگران و سیاستگرانی دنبال می‌کرد که به سیاست ملی توجه داشتند.

از میان روشنگران به میرزا فتحعلی آخوند زاده، میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی پرداخت و از بین سیاستمردان به قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیرو میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف خان مستشارالدوله. که هر دو گروه تمام تلاش خود را در تجدد و نوگرایی ایران به کار گرفتند.

به میرزا فتحعلی آخوند زاده پرداخت چون "اندیشه ساز فلسفه ناسیونالیسم" بود و ناسیونالیسم هسته‌ی اصلی تجددی قرار گرفت که ایران را به گونه‌ای دیگر می‌خواست.

به میرزا آقاخان کرمانی پرداخت چون "بزرگترین اندیشه‌گر ناسیونالیسم" بود و "منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف مذهب انسان دوستی، نماینده نحله اجتماعی و متفکر انقلابی پیش از مشروطیت."

به میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین سپهسالار و دیگر سیاستگران پرداخت چون معتقد بود کار مورخ به نگارش وقایع پایان نمی‌گیرد، "ایدئولوژی‌ها چون به مرحلهٔ عمل برسند معمولا همیشه از اصول اولیه خود انحراف می‌پذیرند و تغییر بستر می‌دهند. در این امر دو عامل اصلی موثرند: یکی انفعال اجتماع در برخورد با آن‌ها و دیگر هوس‌های آدمی."

نامه دکتر آدمیت به وزیر امور خارجه تاریخ: ۵ شهریورماه ۱۳۴۷

جناب آقای وزیر امور خارجه

تعقیب مذاکرات روز شنبه دوم شهریورماه و پیشنهادِ جناب‌عالی مبنی بر این که علتِ معذور بودنِ خود را از قبولِ نمایندگیِ دولت در کمیسیونِ «تعریفِ تجاوز» مللِ متحد کتباً اعلام دارم، اینک مطلب را هرچه کوتاه‌تر و فشرده‌تر باطلاع می‌رسانم: چند سالِ پیش که مسأله تعریفِ تجاوز در مللِ متحد مورد گفتگو و مطالعه بود، این‌جانب و دکتر «آلفارو» که حالا قاضیِ «دیوانِ بین‌المللیِ دادگستری» است فرمولِ مشترکی درخصوصِ تعریفِ تجاوز عرضه داشتیم که در گزارشِ کمیسیونِ مجمعِ عمومیِ مللِ متحد منتشر گشته‌است. در انطباقِ عملیِ این فرمول نسبت به ماجرایِ ویتنام و جنگِ عرب و اسراییل - دولتِ آمریکا و اسراییل متجاوز شناخته می‌شوند و ضمانتِ اجراهایِ مندرج در منشورِ مللِ متحد شاملِ حالِ هردو می‌گردد. هرگاه در کمیسیونِ اخیر نماینده دیگری از طرفِ دولتِ شاهنشاهی شرکت می‌جست خود را مقید به فرمولِ پیشنهادیِ گذشته اینجانب نمی‌دانست و به همین ماخذ بیاناتِ نماینده سابقِ ایران برای ایشان کاملاً الزام‌آور نبود. اساساً می‌توانست موضوع را به نحو دیگری برداشت کند

که آن دشواری پیش نیاید. اما هرآیینه اینجانب در آن کمیسیون شرکت می‌نمودم ناگزیر به دفاعِ همان فرمولِ سابقِ خود برمی خاستم و به هر قطعنامه‌ای که احیاناً بر آن پایه مطرح می‌گردید رایِ موافق می‌دادم. به عبارتِ دیگر آمریکا و اسراییل را متجاوز می‌شناختم و از نکوهشِ کارنامه اعمالِ آنان باز نمی‌ایستادم. و هرگاه امروز آن کمیسیون برپا می‌گشت همان رویه را در مورد تعرض شوروی نسبت به چکسلواکی اتخاذ می‌نمودم. زیرا حکومتِ قانون تبعیض بردار نیست و آمریکا و روسیه و اسراییل هیچ‌کدام در تعدی دستِ کمی از دیگری ندارد و هرسه متجاوزند و سیاستِ هر سه دولت در خورِ تقبیح و محکوم کردن. هر شیوه دیگری در کمیسیونِ مزبور پیش می‌گرفتم بر اعتبار و حیثیتِ این‌جانب به عنوانِ نماینده سابق چیزی نمی‌افزود. برعکس مرا به بی‌اعتقادی در گفتار و نااستواری در عقیده منسوب می‌کردند. بی‌گمان تصدیق می‌فرمایید که این تغییرِ روش از طرفِ شخصِ واحد و معینی در دستگاه‌هایِ بین‌المللی پسندیده نیست. دیگر این که این‌جانب ناسلامتی یکی از داورهایِ «دیوانِ دائمی داوری» هستم و مجمعِ عمومی مللِ متحد نیز آن را اِبرام کرده‌است. شایسته داورِ بین‌الملل نیست که روزی خودش قاعده و فرمولی را عرضه بدارد و روزِ دیگر که پایِ انطباقِ عملی آن به میان کشیده می‌شود از آن روی برتابد و زیرِ پا نهد. راستش این‌که این‌جور کارها با آیینِ زندگیِ نگارنده سازگار نیست گرچه سنت متبوع و مذهب مختار باشد. هر کدام از آن دو سبب که عرض شد کافی بود که مرا از آن ماموریت معاف گردانیده باشد. این‌گونه امور همه وقت و همه‌جا و در هر نظامِ مدنی پیش می‌آید و قابلِ تفاهم شمرده می‌شود. حقیقت این که وزارتخانه متبوع به حق می‌بایستی خرسند گشته باشد که از قبولِ آن مأموریت خود را معذور دانستم. این نکته نیز ناگفته نماند که مسئولیتِ امر مطلقاً و منحصراً به عهده خودِ این‌جانب است. و هر اداره و شخصِ دیگری از هرگونه مسئولیتی یک‌سره آزاد و مبراست زیرا همکارانِ محترم حسن نیت را به کمال رسانیده‌اند، و از ایشان تشکرِ قلبی دارم. بیش از این تصدیع نمی‌دهم.

امضا فریدون آدمیت

احمد کسروی: روشنفکری پرسش‌گر، سنجش‌گر، بی‌باک، ژرفکاو و تیزبین

احمد کسروی (۱۳۲۴ - ۱۲۶۹ ه. خ.) روشنفکری پرسش‌گر، نویسنده سنجش‌گر، اندیشمند بی‌باک، و تاریخ‌نگار ژرفکاو و تیزبین تلاش می‌کرد تا با نقد سنت، ادبیات و عرفان ایران، راه را برای تقویت و آمادگی ایران و کشورهای شرقی را در ترفیع جایگاه انسان و کسب دستاوردهای تکنولوژی نوین مهیا سازد. کند و کاش در علل عقب‌ماندگی ایران و کشورهای شرقی نظر بسیاری را جلب کرد. کسروی یکی از پر تلاش‌ترین آنهاست. او با نقد اندیشه‌های تسلیم طلبانه و واپسگرایانه یکی از شجاع‌ترین عاشقان سرافرازی ایران است. گرایش عمومی در ریشه یابی عقب‌ماندگی ایران عمده کردن عوامل بیرونی است. اما، کسروی اهمیت عوامل داخلی را کمرنگ نمی‌کند:

> ما نیک آگاهیم که حیدر عمواوغلی‌ها و علی مسیوها و شریف‌زاده‌ها و میرزا جهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند، ازحال گرفتاری‌های ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند، ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می‌بودند. آنان در یک جا اشتباه می‌کردند. ازگرفتاری‌ها و آلودگی‌های توده‌ها، ناآگاه می‌بودند و می‌پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود و قانون اساسی به‌کار افتد، توده مردم به راه پیشرفت می‌افتند، در حالی‌که درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود. سرنوشت ایران در دست شماست. سرنوشت ایران آن خواهد بود که شما بخواهید و در راهش بکوشید و به انجام برسانید. به پیشانی کسی چیزی نوشته نشده سرنوشت یا بخت نتیجه کارها و کوشش‌های هر کس است.

کسروی "مردم نادان ایران" را بخاطر فکر نکردن و ندانستن قدر مردانی بزرگ سرزنش می‌کرد. انتقادهای تند او از مردم ایران بیشتر بر "عدم تمایل آنها به قبول مسئولیت" متمرکز بود. اعتقاد او به ضرورت آموزش توده‌ها خط اصلی در دیدگاه او بود. او اصرار داشت که حکومت قانون تنها زمانی

محقق خواهد شد که "توده‌ها معنای آن را درک کنند و به آن متعهد باشند". در هنگام کناره گیری رضا شاه از سلطنت، او چنین نوشت: "قانون و پارلمان به مدت بیست سال در خواب بوده اند و در نتیجه ما عزت نفسمان را از دست داده ایم و از انسانیت خود دور افتاده‌ایم".

زنده یاد کسروی به‌خاطر بی‌پرده‌گویی و نپذیرفتن توصیه‌ها، آزارها دید و از عقب‌ماندگی ایران رنج می‌برد. در یک سخنرانی در سال ۱۳۲۳ که به‌نام کتاب «چرا از عدلیه بیرون آمدم؟» نیز چاپ شد، می‌گوید:

> جای بسیار خشنودی است که در این کشوری که رشوه‌خواری و نادرستی از در و دیوارش می‌بارد، من که در عدلیّه در کانون رشوه‌خواری می‌بوده‌ام، خدا مرا از لغزش دور داشته است. در این کشوری که چاپلوسی و پستی گریبان‌گیر خرد و بزرگ می‌باشد من، با همه‌ی آمیزش با چاپلوسان و پست‌نهادان، آلوده‌ی خوی آنان نگردیده‌ام.

کسروی بیزاری از جنگ را در «*ورجاوند بنیاد*» اینگونه فریاد می‌کند:

> آدمیان بَهرِ چه می‌نَبَردند؟ مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟ مگر به همگی خوراک و پوشاک نمی‌رسد؟ چرا به جای آن دست هم نگیرند؟ چرا با یکدیگر دلسوزی و نیکخواهی ننمایند؟ آن سگان و گرگان اند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست...
> آرمان زندگی خرسندی است و خرسندی هر کس جز در خرسندی همگان نتواند بود. گرانمایه ترین چیزی که خدا به آدمیان داده است خرد است. خرد داور راست و کج و شناسندهٔ نیک و بد می‌باشد. باید زندگی به آیین خرد باشد.

کسروی یکی از پیشگامان روشنفکری راستین و پرسش‌گر بنیادهای فکری و فرهنگی جامعه سنتی و مذهبی ایران است. پرسش‌های اساسی و بی‌پروای کسروی بخش مهمی از فرآیند روشنفکری در ایران و کشورهای اسلامی را تشکیل می‌دهد. ویژگی بنیادین روشنفکری کسروی که باید روشنی‌بخش راهمان باشد، تنها پژوهش‌های ژرف اجتماعی و تاریخی او نیست، والاتر از آن روراستی روشنفکری و آزاداندیشی ناب اوست. منش آزاداندیش کسروی در نترسی، دلیری و بی‌باکی پرسش‌گرانه و روشنگرانه‌اش در بیان دیدگاه‌ها و باورهایش، در سراسر آثارش موج می‌زند.

بنیادهای خردورزانه کسروی به عنوان روشنفکر اجتماعی پرسش‌گر و سنجش‌گر او را از غرق‌شدن در گرداب روزمرگی و جزم‌های ایدئولوژیک (ideologic) پاسداری می‌کرد. در دنیای کسروی ارزش‌های اخلاقی تنها در گفتار و پندار فشرده نمی‌شود. او این ارزش‌ها را در کردار و زندگی اجتماعی خود نیز به‌کار می‌گرفت. این کردار نیک کسروی را در برخورد بی‌پرده با چاپلوسی و دروغ گویی می‌توان دید که مقاله‌ای تحت عنوان «در پیرامون مشروطه» (۱۳۱۶) می‌نویسد:

> روزی گفتگو از چاپلوسی‌ها و گزاف گویی‌ها و دروغ نویسی‌های یک تاریخ نگار زمان قاجار می‌داشتم، شنوندگان همگی چنین پاسخ دادند: بیچاره مجبور بوده. اگر آنها را نمی‌نوشت از دربار بیرونش می‌کردند. دیدم اینان همگی بر آنند که در راه روزی طلبیدن به هر پستی و زشتی توان برخاست و آنگاه چاپلوسی از یک توانا و دروغ نویسی در تاریخ را چنان گناه بزرگی نمی‌شمارند. بلکه خود ایشان هر کدام به این پستی‌ها آلوده اند، بلکه آنها را یک گونه زیرکی و هنرمندی می‌شمارند. (کاروند کسروی به کوشش یحیی ذکاء، ۱۳۵۲، ص ۱۶۷).

از دیدگاه کسروی کار روشنفکری، کوشش خستگی ناپذیر و پژوهش فروتنانه است و با خام‌اندیشی و وسوسه‌های حقیرانه چون فضل‌فروشی و خودنمایی مرز گذرناپذیر دارد. کسروی کار روشنفکری را با دغدغه شفافیت ذهن و زبان و شجاعت انتقادی اندیشیدن یکی می‌داند و از نظر او وظیفه اخلاقی روشنفکر گفتن حقیقت درباره امور جاری و کنونی است. خردورزی و روشنگری ابزار اصلاح جامعه و راه برون‌رفت از عقب‌ماندگی، درماندگی و فساد است.

کسروی، پژوهش سنجش‌گرانه درباره تاریخ و فرهنگ را به عنوان شیوه‌ای برای دستیابی به فضیلت اخلاقی می‌دانست که توده‌ها را برای دردست گرفتن سرنوشت خویش یاری می‌کند. او خردورزی سنجشگرانه را زمینه‌ای برای گذار انسان به دوره بلوغ فکری و به دست گرفتن سرنوشت خویش می‌داند و بر این باور است که تاریک‌اندیشی و پست‌شمردن انسان با دفاع از آزادی و آموزش اخلاق مدنی ناسازگار است:

> گاهی انسان‌هایی می‌گویند: مردم شایسته آزادی نیستند و باید آنان را به زور راه برد. از اینان باید پرسید: مگر نه اینکه از مردمید؟ چه شده که شما شایسته آزادی باشید و دیگران نباشند؟ چه شده که شما فرمان رانید و دیگران فرمانبر؟ مگر شاهان خودکام و ستمگر جز این بهانه‌ها می‌آوردند؟ آدمیان آزاد آفریده شده اند و نه کسی را سزاست که بر دیگران فرمان راند. با هیچ دستاویزی به فرمانروایی و چیرگی کسی یا کسانی خرسندی نتوان نمود. (ورجاوند بنیاد، ۱۳۲۲).

کسروی برخوردی سنجش‌گرانه و بنیادین با خودکامگی دارد، تنها به بررسی رفتار و گفتار و پیامد کارکرد خودکامگان بسنده نمی‌کند بلکه، به سنجش ذهنیت و کارکرد توده‌ها و توان آنان در جهت ساماندهی جامعه خود هم می‌پردازد. به همین جهت، نقد کسروی از دین خرافی و قدرت مطلقه همراه است با تأکید پرتوان او بر تولید و ترویج اخلاق روشنفکری که از طریق اندیشیدن در تاریخ ایران و کاوش و پژوهش در زبان و ادب و فرهنگ ایرانی، ایرانیان را از کژ اندیشی‌ها و واژگون نگری‌ها نجات دهد. او بیش از هر چیز در پی انگیزش و روامندسازی خردگرایی سنجش‌گر در جامعه است. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «امروز چاره چیست؟» بر این موضوع تأکید می‌کند که حکومت مشروطه بهترین نوع از حکومت است ولی مشروطه تنها قانون و مجلس نیست. مشروطه به یک معنی عالیتر دیگری است. مشروطه معنایش آنن است که یک توده می‌خواهد خودش کارهای خود را اداره کند. می‌خواهد کسی به او فرمان نراند.

کسروی بر این باور است که اگر ایرانیان با اندیشه‌های دنیاگریز و سیاست‌های فاسد، سخن‌سنجانه برخورد کنند، شایستگی و سزاواری اداره امور کشور خود را دارند:

> سر رشته‌داران [حکومتگران] باید از میان توده، از مردان نیکخواه و کاردان که خواهان کوشش در راه توده می‌باشند، گزینش شوند و این گزیدگان به هم بپیوندند و سکالادی [شورایی] پدید آورند و سکالشگاهی [مجلس] برپا گردانند و در کارهای توده و کشور با هم گفت و گو و سکالش [شور و مشورت] کنند، آنچه به سود توده است، بگزیرند [تصمیم بگیرند] و قانون‌هایی که نیاز است بگذارند و آنچه می‌گزیرند به کرادی [دولت و سازمان‌های اجرایی] که از مردان آزموده و دانا و نیکخواه گزیده‌اند، بسپارند که آنان به کار بندند... (ورجاوند بنیاد، ص ۸۷).

کسروی در آثارش چون «تاریخ مشروطه» و «شیعی‌گری» به سنجش ژرف اعتقادات و باورهای عامه و ساختارهای فرهنگی جامعه برای افشای آنها و در آرزوی برانگیختن خردورزی و اندیشیدن می‌پردازد. کسروی در این کتاب‌ها دین و ایمان به خداوند را از بنیاد رد نمی‌کند بلکه، تنها به نقد مذهب دست می‌زند:

> این‌ها نه تنها دین نیست، خود بی‌دینی است. راستی را دین برای آن است که مردمان چنین بی‌خرد و نافهم نگردند که زندگی خود را رها کنند و به داستان‌های هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند... دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است. دین آن است که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندان‌هایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد. (شیعی‌گری)

محمد حسن شریعت سنگلجی: تلاش در نوسازی مذهب

محمدحسن شریعت سنگلجی (۱۳۲۲ - ۱۲۷۱ ش) یکی از نادر روحانیان شیعه است که تلاش در اصلاحگری و نواندیشی دینی کرد و او را با لوتر33 و کالون34 مقایسه می‌کنند. تلاش او با تهمت بدعت‌گذاری و کج‌اندیشی از سوی روحانیت شیعه در نطفه خفه و کوشش او بجائی نرسید.

شریعت سنگلجی در کتاب‌های «توحید عبادت»، «محو الموهوم»، «اسلام و رجعت» و «کلید فهم قرآن» کوشش کرد با تفسیری تازه از اسلام، اندیشه‌های قرون وسطائی، خشن و خرافاتی مذهب شیعه را تلطیف و با دوران جدید دمساز کند. او خوانش جدیدی از مفاهیم شیعی مانند "رجعت"، "پیدایش دجال"، "قیام به سیف" «غیبت»، «معاد جسمانی»، «معراج»، «شفاعت» و «معجزه» ارائه کرد تا به گمان خود، اسلام را به پاکی ایام نخستین باز گرداند. او در مقدمه کتاب «کلید فهم قرآن» می‌نویسد:

> مطالعه قرآن مرا متنبه وآگاه نمود که باید در کتاب خدا و دستور آسمانی تدبر کرد زیرا که فهم دین و عمل به شریعت سیدالمرسلین، موکول است بر تدبر در آیات قرآنی، و قرآن، کتابی است فلسفی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی و نباید به صرف خواندن ظاهر آن قناعت کرد. پس از تدبر در قرآن، به حول وقوه الهی زنجیر تقالید را پاره کرده، پرده تعصبات و موهومات را دریدم و بار گران خرافات را از دوش برانداختم.
> وجهت دیگر دشمنی اقران و ابناء زمان [با من] این بود که خداوند متعال مرا هدایت بشناختن دین فرمود، دیدم در دین خرافاتی پیدا شده‌است و بقرآن اباطیل و موهوماتی نسبت می‌دهند و در جامعه ما به‌جای دین اسلام از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی واحکامی جای گزین شده‌است که امتیاز میان اسلام و خرافات داده نمی‌شود، هزار گونه شرک و بت‌پرستی به‌اسم دین توحید رونق پیدا کرده و هزار قسم بدعت و خرافت به‌نام سنت پیغمبر رایج شده‌است. اگر مسلمین به‌همین طریق پیش بروند و امتیاز میان حقیقت و مجاز داده نشود هیچ عاقل و درس‌خوانده‌ای در دین نمی‌ماند.

شریعت سنگلجی بحث در کتاب «توحید عبادت» بسیاری باورهای رایج شیعی را مصداق‌های شرک در میان مسلمانان برمی‌شمارد:

> سبحان‌الله! زحمات پیغمبر و ائمه دین چه شد؟ تعلمیات سیدالمرسلین کجا رفت؟ خون ها ریخته شد تا توحید حقیقی برقرار گردید! چرا مسلمانان توجهی به حفظ آن توحید ندارند؟ چرا کتاب خدا و سیره رسول را نمی‌خوانند؟ همان شرکی که قرآن و سنت نهی کرده، در میان بسیاری از مسلمانان به طور بارزتری منتشر است: قبرپرستی، سنگ پرستی، درخت‌پرستی، مرشدپرستی، تبرّک به سنگ قدمگاه، سقاخانه ها و هزاران چیزها از این قبیل....

تلاشی مشابه با درجه متفاوتی از پیگیری و نقد ریشه‌ای از مذهب شیعه در افکار سید اسدالله خرقانی، شیخ هادی نجم آبادی، سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی)، فرید تنکابنی و روحی کرمانی دیده می‌شود.

احسان طبری: بر این زمین عبث مرو، بیافرین!

احسان طبری (۱۳۶۸ – ۱۲۹۵ ه.خ.) سیاستمدار، فیلسوف، نویسنده، شاعر و منتقد، تلاش پیگیری در معرفی فرهنگ پیشرو و اندیشه انسانگرا در ایران داشته است. او سعی فراوان کرد بخش پیشرو فرهنگ و ادب کلاسیک ایران را زنده کند (نگاه کنید به طبری، ۱۳۴۸). آثار متعدد پژوهشی او مانند مقاله زیر دلیل این مدعاست:

33 Martin Luther 1483–1546)
34 John Calvin (1509–1564)

هنر پیمان سپرده، فرهنگ پویا

از زمان شادروان احمد کسروی، مورخ و مبارز شهید تا زمان خسرو گلسرخی شاعر و نقد نویس و مجاهد شهید، کسانی از روشنفکران مترقی که خواستند برای تحول بنیادی جامعه و حرکت سریع آن به جلو، چاره اندیشی، راهیابی و راهگشائی کنند، مسئله ی فرهنگ کلاسیک ایران و نقش هنر و بویژه شعر را مطرح کرده اند.

کسروی در یک سلسله از آثار خود مانند "فرهنگ است یا نیرنگ"، "حافظ چه می‌گوید"، "در پیرامون ادبیات" و غیره ادعانامه ی شدیدی علیه ادبیات کلاسیک ما و فرهنگ کلاسیک ما و فرهنگیان معاصر دولتخواه که می‌کوشیدند و می‌کوشند این فرهنگ را افزار مقاصد ارتجاعی قرار دهند، صادر کرده است. در آثار برخی از مبارزان امروزی و از آن جمله مبارز شهید خسرو گلسرخی انتقاد از "فرهنگ مومیائی" و خواست آنکه "فرهنگی پویا" جانشین آن شود، انتقاد از شعر کلاسیک تا حد نفی آن و ستایش شیوه‌های نوپردازانه در شعر، طنین نیرومند و آشکاری دارد.

در این برداشت‌ها مسلماً هسته ی تعقلی مهمی است که نمی‌توان و نباید نادیده گرفت: جامعه ی ایران تشنه ی یک دگرگونی بنیادی است و در عصر دو انقلاب: یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، نمی‌تواند در آن چارچوبی که جامعه طی قرنها ی دراز در آن منجمد شده بود، باقی ماند. جامعه باید به سوی افق‌های نو، میزان‌ها و ارزش‌های نو، نهادها و مؤسسات نو جهش کند.

فرهنگ ادبی کلاسیک ما و دیگر رشته‌های هنر و به ویژه موسیقی کلاسیک ما در شرایط نظامات سنتی فئودالی-پدرشاهی، در شرایط چیرگی یک بند "دسپوتیسم شرقی" یعنی استبداد خونین شاهان ایران، در شرایط هجوم و سلطه ی بیگانگان رنگارنگ، در شرایط رکود طولانی نیروهای مولده، در شرایط فقر و تیره روزی همه گیر، زندگی کرده و تکامل یافته و لذا جراحات عمیقی از دردهای سرکوفته، آه‌ها و اشکهای بی امید، تسلیم‌های تملق آمیز، هرزگی‌های انحطاط آمیز، پستی‌ها و فرومایگی هائی (که به قول عبید زاکانی به صورت "مذهب مختار" یعنی روش مقبول و مرسوم در آمده بود) با خود دارد. موسیقی آوازی (مقامات) و ترانه ای ما غالباً ناله و شکوه ایست بی روزنه و بی درمان که به ناچار تجهیز نمی‌کند، بلکه روح را میکشد و به قول معروف "شخص را به یاد بدهکاری هایش می‌اندازد". این ادبیات و این موسیقی بطور عمده نمی‌توانند افزارهای نیرومند انگیزش و بسیج به رزم خواندن، به پیروزی راندن باشند و حال آنکه به چنین افزار معنوی نیاز سوزانی داریم.

ولی از این هسته ی معقول گذشته، در احتجاجات شادروان کسروی یک سلسله استنتاجات و غلوهای نارواست. از آن جمله است نفی کامل ارزش هنری ادبیات کلاسیک ایران به ویژه ارثیه ی گرانبهای شعری آن و از آن جمله شعر عارفانه مولوی و حافظ. اتفاقاً نکته اینجاست که آثار ادبی نثر و نظم، به ویژه نظم کلاسیک ما با آن چنان مهارت و قدرت هنری و در آن چنان ذروه خلاقیت بدیعی ایجاد شده که دارای قدرت تأثیر بی پایان است و لذا در ارزش عالی هنری آن ادنی تردیدی روا نیست. و نیز شعر عارفانه در ایران یکی از وسائل مهم مقاومت معنوی است. جای این بحث در اینجا نیست.

نیز خطا است اگر تصور کنیم ادبیات کلاسیك ما تماماً دیگر " فرهنگ مومیائی" است و نمیتواند به عنوان عنصر زنده و زندگی بخش مورد استفاده قرار گیرد. لذا باید از آن دربست صرف نظر کرد. اگر مشتی ادیبان سرسپرده ی رژیم و امپریالیسم که خود را پاسداران و متولیان این ادبیات جلوه گر میسازند آنرا به افزار دکانداری و گمراه سازی بدل کرده اند، دلیل نیست که فرهنگ ادبی ما در واقع دربست دارای سرشت ارتجاعی است. در فرهنگ ادبی شعر و نثر ما عناصر

زيا، ماندگار، رزم آفرين، جان بخش، واقعاً انسانی، که در عين حال در اوج هنری بودن است نه فقط کم نيست، بلکه فراوان است. اگر کسی از اين ديدگاه، وارد بارگاه شعر و ادب فارسی بشود، در نزد استادان سخن مانند رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ، ابن يمين، جامی، صائب و دهها تن ديگر، مرواريدهای درخشانی خواهد يافت که دارای تابش جاويدانند.

لذا وظيفه ی ما بزرگداشت فرهنگ ادبی ايران و توضيح و تفسير تاريخی و منطقی آن و استفاده ی بجا از آن و جدا کردن عناصر زيا و پويای اين فرهنگ از عناصر مرده و منحط است و نه برخورد يك جهتهِ نفی و تأييد، نفرين و آفرين.

در همين زمينه بايد گفت که قرار دادن ادبيات و شعر معاصر ما بمثابه ی پارسنگی در برابر ادبيات و شعر کلاسيك ما نيز نادرست است. در ادبيات و شعر معاصر نيز ما با بسياری گرايشها، اشکال، مضامين و شيوه‌های سراپا مضر، انحطاطی، شکل پرستانه و غير دموکراتيك روبرو هستيم. بندشکنی در شعر فارسی که بويژه بوسيله ی نيما يوشيخ آغاز شد اقدامی بود ضرور و به گسترش ادبی کمك رسانده است ولی نه هر بندشکنی، نه هر نوآوری به خاطر نوآوری ميتواند چيزی ماندگار در تاريخ ادب ايران بيافريند. به آثار نوپردازانه بايد از جهت شکل ومضمون برخوردی سختگيرانه و جدی تری داشت.

در ميان شکل و مضمون، عمده مضمون است. از جهت مضمون ادبيات بايد احساس مسئوليت و تعهد کند و به ياری انسان و جامعه بشتابد و مددکار اکثريت مولد و زحمتکش جامعه و دشمن پيگير طغليان و غارتگران اجتماعی باشد و آدمی را با صفات مثبت بپرورد و در او نور ايمان و اميد برافروزد و آتش رزم و طلب را شعله ور کند. روح هنرمند مانند شطّی که به دريا می‌ريزد بايد از خود تهی گردد تا آنکه دريای جامعه را غنی تر کند. ترديدی نيست که اجراء اين وظيفه ی خطير و مقدس بايد به شکل هنری با شيوه‌های هنری، يعنی از طريق توسل به تعابير هنری، با چهره‌ها و صحنه پردازيها ی واقع گرايانه انجام گيرد و نه به شکل مقاله منظوم يا موعظه گری و شعاردهی روزنامه نگارانه و صدور احکام جامد.

درباره اينکه شعر و ادب نبايد افزار يك درون کاوی، يك تفتن، يك تسکين خود برای شاعر باشد، بلکه بايد به ياری مردم بشتابد. اديبان و هنرشناسان سخنان ارجمندی گفته اند: ماکسيم گورکی بدرستی می‌گويد که " شاعر نبايد لله و دايه ی روح خود باشد. بلکه بکوشد تا به پژواك جهان مبدل گردد". هگل می‌گويد: "هر اثر هنری گفتگوئی است مابين هنرمند و آنکس که آنسوتر ايستاده است". در قابوسنامه ی خود ما نيز اين انديشه آمده است، آنجا که می‌گويد: "شعر از بهر ديگران گويند، نه از بهر خويش".

برخی تصور می‌کنند که اگر هنرمند قبول مسئوليت و تعهد کند، ناچار خواهد شد واقعيت را به شکل معينی که با تعهد او سازگار است منعکس کند نه بدان شکلی که در واقع هست. اين سخن زمانی صحيح است که تعهد هنرمند در جهت خلاف واقع، در جهت خلاف حرکت تاريخ باشد. اگر اين تعهد از خود واقعيت برخيزد و در جهت تکامل تاريخی قرار داشته باشد، موجب دگرسازی و مسخ حقيقت و واقعيت نمی‌شود. لذا کوچکترين تضادی مابين تعهد نويسنده و واقع گرائی نيست.

باری، محتوی است که در هنر اصل قضيه است. ولی برای بيان اين محتوی، هنرمند ميتواند و بايد اسلوبها و اشکال مختلف و ژانرهای گوناگون هنری را بکار بندد. اين ديگر منوط به قريحه، ذوق، سليقه، سبك، ديد و ويژگيهای کار هنری هنرمند است که به هنر خود چه شکلی عطا کند ولی اين شکل ضرورتاً بايد بليغ و دموکراتيك باشد و نه به صورت طلسماتی برای "خواص" و نمادهای اسرارآميز نا دريافتنی روشنفکرانه.

این استدلال که گویا پیچیدگیهای سمبولیك خوبست زیرا خواننده و شنونده را به فکر فرو میبرد و لذا تجهیز میکند، سطحی است. آری اثر هنری باید خواننده و شنونده را به فکر فرو برد. به اندیشیدن وا دارد ولی نه از راه دشوارپردازی بلکه از طریق ژرف گوئی. در عین حال ما، بویژه در دوران کنونی که رژیم استبدادی مانع بیان آزاد است. استفاده ی صحیح و هنری از افزار نمادها و سمبولهای هنری را سودمند میشمریم و با کسانی که آنرا نوعی ترسوئی و گریختن در پرده ی استعارات و احتراز از آشکاره گوئی میشمرند موافق نیستیم. ما نباید میدان تعبیر هنری را تنگ کنیم. چنین عملی سکتاریسم در هنر است.

بر پایه ی این دو اصل در مورد شکل و مضمون فرهنگ نوآورانه ی ادبی و شعری ما باید مورد بررسی نقادانه قرار گیرد تا از صورت درون کاویهای رنجبار، بحث‌های تجریدی، حدیث نفس و شکوه گری‌های انفرادی، چهره پردازی‌ها و صحنه سازی‌های مینیاتوری و انتزاعی درآید و در آن جریان خود زندگی، نبض کوبنده ی حوادثی که در اطراف ماست احساس شود. چنانکه آثار نثر و نظم فراوانی بوجود آمده است که این توقعات را بر آورده میکند.

اگر بخواهیم سخن خود را خلاصه کنیم آنست که نه نفی فرهنگ گذشته، بلکه بهره برداری درست و علمی و انقلابی از آن، نه مقابله ی فرهنگ گذشته و نو با یکدیگر، بلکه دیدن پیوند ارگانیك تاریخی میان عناصر این دو فرهنگ، نه ستایش دربست و بلاشرط نوپردازی، بلکه سیر شعر و نثر معاصر به سوی محتوی مثبت و شکل بلیغ، راه درست کار و حل صحیح مسئله است. هرگاه فرهنگ ادبی معاصر ما از ارثیه ی غنی گذشته ی خود و از چشمه‌های فیاض فرهنگ جهانی و زمینه ی سرشار فرهنگ فولکلوریك بهره گیرد و مسئولیت و رسالت تاریخی خود را از نظر دور ندارد، خواهد توانست به خلق آثاری درخشانتر از آنچه که تا کنون توانسته است، موفق شود.

بی اعتنائی به فرهنگ کلاسیك ما، بی خبری از فرهنگ پر تنوع جهان، بی بهرگی از فولکلور غنی ایران، بی توجهی به هدف‌های یك هنر پویا در عصر طوفانی ما، نمیتواند موجب سترونی هنر و سقوط آن در شکل گرائی انحطاطی و مضامین پوچ نشود.

شادی، غرور و اعتماد به نفس ناشی از آفرینش را کرانی نیست. مردمی که می‌آفرینند، تولید می‌کنند، و می‌کارند، به زانو در نمی‌آیند، به ستوه در نمی‌آیند و درمانده نمی‌شوند. شاد، گشاده‌دست و روادار هستند.
اینک دعوت احسان طبری به خلاقیت:

زمین
زمین که گورگاه و زادگاه زندگان
سرشت گاه بودنی است
چو اژدهای جادویی
ز ژرفنای خود بر آورد بساط نغز خرمی
سپس به کام درکشد،
هر آن چه در بساط هِشته بُد
به باد مرگ می‌دهد،
هر آن چه را که کِشته بُد
به سوی اوست، بازگشت برگ‌ها و غنچه ها
به سوی اوست، بازگشت چشم‌ها و دست ها
از او بُوَد به رشته‌ها گسست ها
به معبد شگرف اوست، آخرین نشست ها

مشو ظنین، که این زمینِ نا امین
چو رهزنی به جاده‌های زندگی کند کمین
که تا تنی نهان کند، به متنِ سردِ خود کنون
که بر زمین روی روان
جوان کن از فروغ زندگی
کنون که بر زمین چمی
دمی،
نمی ز اشك خود،
به خاك وی نثار کن
بر این زمین پیر
گورگاه و زادگاه خود، گذار کن
از او بخواه همتی
که تا بر آن رونده ای
نپیچی از سبیل مردمی دمی
چو مرگ بی امان رسد،
ز راه چون درندگان
چنان روی به گور خود
که از برش نرویدا
گیاه لعنتی ز تو، به زیر پای زندگان.
زمین ز گنج نغز خود،
تو را نثار داده است
شگفتِگی و خرمی به هر بهار داده است
ز موج نیلگونِ بحر
صید کن نصیب خود
به چرخ لاجوردِ دهر
پر بکش به طیب خود
ز جادوی گیاه ها،
به دست کن طبیب خود.
نه گورگاه
کارگاه آدمی است، این زمین
همو برادر تو،
مادر تو،
یاور تو است
سرای آشنای گرم مهر پرور تو است؛
بر این زمین عبث مرو
بیافرین
بیافرین

امیرحسین آریان پور: دیکتاتورهائی در صف اول مبارزه با دیکتاتوری

دکتر امیرحسین آریان پور (۱۳۰۳ – ۱۳۸۱ ه. خ.)، متفکر، نویسنده، مترجم و استاد دانشگاه بود.
شعر زیر از آریان پور، گویا روحیه امیدوار او به آینده روشن است:

روزما فرداست، فردا روشن است شام تیره صبح را آبستن است
روشنی زاید ز بطن تیرگی زاده بر زاینده یابد چیرگی
ما همه در راه صبح روشنیم در دل تاریخ آن سو می‌رویم
سیر ما سازنده‌ی تاریخ ماست سیر تاریخی کجا از ما جداست
پس اگر با شوق و آگاهی رویم راه تاریخی‌ی خود کوته کنیم
آفتاب زندگی پاینده باد چشم ما بر طلعت آینده باد

محمد علی اسلامی ندوشن: لزوم مشارکت همه

محمد علی اسلامی ندوشن (متولد ۱۳۰۴)، حقوق‌دان و قاضی، استاد ادبیات، نویسنده، شاعر و مترجم در مقدّمه کتاب «ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم» می‌نویسد:

بشر امروز که نسبت به سرنوشت خود آگاهی و بیداری به‌هم زده است، نمی‌تواند مدّت درازی با اندیشه‌های پراکنده، امیدهای واهی و «شبه دموکراسی» زندگی کند. نگران آینده خود است و میل دارد که در مسیر اطمینان‌بخشی بیفتد. این مسیر هرچه باشد باید از طریق رأی آزاد مردم تعیین گردد؛ یعنی این احساس را به آنان بدهد که در تعیین مشی و امر اداره کشور مشارکت آنها منظور شده است.

آشکارا می‌بینیم که همه تجربه‌های دیگر که مبتنی بر حکومت کردن «عدّه معدود» بوده است، با ناکامی مواجّه گردیده است، زیرا این عدّه معدود، پس از چندی کارشان به فساد انجامیده و برای حفظ موقع خود و پوشانیدن این فساد ناگزیر بوده‌اند که با آمیخته‌ای از «زور و فریب» به فرمان راندن بپردازند، و برای لوث کردن گناهی به گناهی دیگر دست بزنند. اینان سال به سال بر مقدار «زور و فریب» افزوده‌اند تا سرانجام تاب تحمّل مردم به پایان برسد و کار به انفجار بکشد.

نمی‌توان باور کرد که با توجّه به طبیعت و ذات انسان هیچ پیشرفت اصیل بتواند بدون وجود آزادی - یا تصوّر آزادی - صورت‌پذیر باشد.

در کتاب «گفته‌ها و ناگفته‌ها» می‌نویسد: "اگر انقلابی صورت گرفته است – که گرفته – باید بهترین افراد ایران، صرف نظر از آن که تا چه اندازه متظاهر به ظواهر دین باشند، صرف نظر از آن که تا چه اندازه مورد لطف روحانیت باشند، در کار مملکت مشارکت پیدا کنند."

آیت الله طالقانی: مخالفت با انحصار

آیت الله سید محمود طالقانی (۱۲۸۹–۱۳۵۸ه.خ.) سخت نگران انحصارطلبی بود و بسیار مشتاق رسیدن به جامعه‌ای قانون‌مدار و خشونت‌پرهیز:

«ما نیامده‌ایم که از اسلام فقط حکم اعدامش را اجرا کنیم.»

«انقلاب از همهٔ مردم شروع شده است و برای همه مردم است و لذا هیچ گروهی یا حزبی حق ندارد برای خود حق بیشتری قائل شود و انقلاب را در انحصار خود درآورد.»

«همهٔ این مبارزات و زحمات برای این بود که همه چیز قانونمند شود.»

«من معتقدم در این مجلس [خبرگان] همهٔ گروه‌ها باید راه پیدا کنند. ما تابع قرآنیم: فبشر عباد الذین یستعمون القول ... در مجلس ما باید مخالفین هم بیایند؛ اگر نیایند ما باید دعوتشان کنیم تا حرفشان گفته

شود.... وگرنه پنجاه – شصت نفر که هم‌لباس و همفکر باشیم و در یک‌جا جمع شویم، معلوم است که همه یک رأی داریم.»

غلامحسین صدیقی: بزرگترین عیب ما بی‌انصافی است

غلامحسین صدیقی نوری (۱۲۸۴-۱۳۷۰) استاد دانشگاه تهران و وزیر پست، تلگراف و تلفن (در دولت اول) و وزیر کشور (در دولت دوم) محمد مصدق بود. دکتر صدیقی از نخستین مروجان دانش جامعه‌شناسی درایران و از موسسان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی (وابسته به دانشگاه تهران) بود. وی همچنین سال‌ها عضو هیئت امنای بنیاد فرهنگ ایران بود.

دکتر صدیقی در اسفند ۱۳۱۶ درجه دکتری را از دانشگاه پاریس دریافت کرد. رساله او تحت عنوان «جنبش‌های دینی در قرون دوم و سوم هجری» با درجه ممتاز پذیرفته شد. وی در فروردین ۱۳۱۷ به ایران بازگشت و بلافاصله به سمت دانشیار در دانشگاه تهران مشغول کار شد.

دکتر صدیقی بزرگترین کاستی ما را چنین ترسیم کرد: «بزرگترین عیب ما بی‌انصافی است. بی‌انصافی دردآوری درباره دیگران» و در جای دیگری نوشت:«جامعه‌ای شایسته بقاست که در آن انسان ارجمند و عزیز و گرامی باشد.»

مصطفی رحیمی: سرمایه‌داری دموکراسی را از پا انداخته و قدرت سوسیالیسم را به فساد کشانده

مصطفی رحیمی (۱۳۸۱ ۱۳۰۵) استاد دانشگاه، نویسنده و مترجم با ترجمه‌هایی از سارتر، دوبوار، کامو، برشت و دیگران در شناسایی مکاتب فلسفی و هنری و ادبیات غرب در ایران کوشید و با تألیفات متعددی به ویژه به جایگاه و نقش روشنفکر در اجتماع پرداخت. پس از دانشکده حقوق دانشکاه تهران در دانشگاه سوربن دوره دکتری خود را گذراند. در بازگشت به تهران وارد دادگستری شد. در سال‌های دهه ۴۰ به ترجمه پرداخت، و مدتی در دانشگاه تهران ادبیات غرب را تدریس کرد.

به اعتقاد او چیزی که دموکراسی را از پا انداخته سرمایه‌داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده، قدرت عجین شده با کمونیسم است.

رحیمی شخصا به گونه‌ای حکومت سوسیال دموکرات گرایش داشت و هشدار و واهمه او از تبدیل حکومت دین‌سالار (theocracy) در حال تاسیس و ورود به نظام انقلابی و "خودکامگی" بود.

داریوش آشوری: پرهیز از شیفتگی، نقد عقلانی

داریوش آشوری (متولد ۱۳۱۷) نویسنده و مترجم معاصر در مجموعه مقاله‌های «ما و مدرنیّت» به تحلیل بحران فرهنگی جامعه ایران در روبرو شدن با مدرنیّت می‌پردازد.

آشوری در مقاله‌ی «هشیاری تاریخی - نگرشی در "غرب زدگی" و مبانی نظری آن» (۱۳۴۶) نخستین بار غرب‌زدگی را به شیوه‌ی عقلانی و علمی در تاریخِ اندیشه‌ی روشنفکرانه‌ی ایران نقدِ می‌کند. او در دو مقاله‌های چرا «رواداری»؟ کند-و-کاو در معنای یک ترم و برابرنهاده‌ی آن (۱۳۸۵) و یک نکته‌ی تِرم‌شناختی: دنباله‌ی «چرا رواداری»(۱۳۸۵) به ریشه شناسی رواداری می‌پردازد:

چرا «رواداری»؟
کند-و-کاو در معنای یک ترم و برابرنهاده‌ی آن واژه‌ی tolérance در فرانسه و دو معادلِ آن در انگلیسی، tolerance و toleration، از ترم‌هایی هستند که امروز برای ما روشنفکرانِ ایرانی برجستگی خاصّی یافته اند. زیرا، گذشته از برخورد با آن‌ها در ترجمه‌ی متن‌های فلسفه‌ی سیاسی مدرن، این ترم در رابطه با خوشه‌ای از مفهوم‌های پیوسته به یکدیگر، همچون آزادی‌های سیاسی و مدنی، جامعه‌ی مدنی، و سکولاریسم، یکی از مفهوم‌های اساسی برای مدرنگری ساختارِ قدرت در ایرانِ کنونی ست. از این‌رو، در فلسفه‌ی سیاست به یک برابرنهاده‌ی دقیق و سنجیده برای آن نیاز داریم. در ترجمه‌ی آن به فارسی برابرنهاده‌های گوناگونی به کار می‌رود: از تسامح، تساهل، مدارا، و بردباری گرفته تا تحمّل. امّا این برابرنهاده‌ها معنای اصلی این واژه را تا قرنِ شانزدهم می‌رسانند، که هنوز هم در جای خود درست است و به کار می‌رود، امّا از یک چرخشِ اساسی معنایی در آن غافل است؛ چرخشی که با آن این مفهوم از معنای اصلی خود فاصله می‌گیرد و با یک معنای تازه پای به میدانِ ترم‌های سیاسی حقوقی مدرن می‌گذارد. برای درکِ این نکته می‌باید به تاریخِ این واژه و این چرخش توجّه کرد.
«رواداری» یک مشتقّ قدیمی ست از مصدرِ رواداشتن که من آن را برای این معنای مدرنِ تولرانس پیشنهاد کرده ام و به کار برده ام و کسانی نیز از نویسندگان و مترجمانِ فلسفی آن را پذیرفته اند و به کار می‌برند. امّا این گزینش هنوز نیازمندِ توجیهِ نظری ست. این را هم بگویم که من نخستین بار در فرهنگِ انگلیسی فارسی سلیمانِ حییم به این برابرنهاده برخورده ام و می‌باید از ذوق و زباندانی آن فرهنگ‌نویسِ توانا این جا یاد کنم. باری، من این برابرنهاده را در معنای دقیقِ حقوقی‌سیاسی تولرانس از آن جهت رساتر و دقیق‌تر از دیگر برابرنهاده‌ها می‌دانم که تولرانس در این کاربرد رفته‌رفته از زمینه‌ی اصلی معنایی خود، که همان مدارا یا بردباری و شکیبایی باشد، فاصله گرفته و از قلمروِ معنای واکنشِ روانی منفی نسبت به چیزی، در یک گذارِ دو قرنه‌ی تاریخی، به قلمروِ معنای ارزشی کنشِ مثبتِ حقوقی‌سیاسی درآمده است. تولرانس، در آن معنای اصلی شکیبایی در برابرِ چیزی تحمیلی و ناخوشایند را می‌رساند. این واژه در فیزیک و پزشکی نیز کاربرد دارد، به معنای میزانِ مقاومتِ یک سازه در برابرِ فشار یا میزانِ مقاومتِ بدن در برابرِ زهر یا یک اندامِ پیوندی.

ریشه‌ی این کلمه در زبان‌های اروپایی مصدرِ tolerare در زبانِ لاتینی ست، به معنای کشیدن، تاب آوردن، تحمّل کردنِ درد یا بار، که دو مصدرِ tolérer و to tolerate ، به ترتیب، در فرانسه و انگلیسی از آن برآمده است که در اصل همان معنا را داشته است. پیشینه‌ی کاربردِ آن در زبانِ فرانسه از پایانِ سده‌ی چهاردهمِ میلادی ست. از سده‌ی پانزدهم معنای آن رفته‌رفته اجتماعی می‌شود و معنای شکیبایی در برابرِ چیزهای ناخوشایند از نظرِ رفتاری و اخلاقی و اعتقادی به خود می‌گیرد. در سده‌ی هفدهم، با رشدِ عقل‌باوری، این معنا میدانِ بیشتری پیدا می‌کند و مشتقّ tolérance در فرانسه از آن ساخته می‌شود که به انگلیسی نیز راه می‌یابد. در انگلیسی، پیش از آن، از نیمه‌ی سده‌ی شانزدهم، مشتقّ toleration نیز از این ریشه ساخته می‌شود که بارِ معنای مدرنِ تولرانس بیشتر بر دوشِ آن است .

تقی مدرّسی: انسان، با محبت رشد می‌کند و با گذشت کامل می‌گردد.

تقی مدرّسی (۱۳۷۵ – ۱۳۱۱ ه. خ.) که در مدت چهل سال دوری از میهن تنها دو بار به ایران آمد در رمان «یَکُلیا و تنهائی او» از زبان شائول در برابر اَمَصیا پادشاه اسرائیل می‌گوید:
.... باید فهمید که مردم از زندگی خودشان مانند قلعه‌یی دفاع می‌کنند. در اینگونه مواقع خشن و بیرحم می‌شوند. عواطف‌شان لطافت و رقت ندارد. به سوی آسمان فقط به خاطر کمک نگاه می‌کنند. امّا با وجود این بیچاره و ترحم انگیزند. آری مولای من، مردم روی زمین کور و زمخت

می‌باشند، اما تو باید به خاطر داشته باشی که جهالت ترحم انگیز است. اگر چه مردمان جاهل کینه می‌ورزند، اما همانطور که اسب‌های مجروح دل انسان را به سبب بی‌زبانی‌شان به درد می‌آورند و انسان از لگدهای وحشیانهٔ حیوان خشمناک نمی‌گردد و به زخمش مرهم می‌گذارد، نادانی را باید با محبت رام کرد. انسان، با محبت رشد می‌کند و با گذشت کامل می‌گردد.

غلامحسین ساعدی: درختی که در اوج بالندگی، اره شد

غُلامحُسین ساعِدی با اسم مستعار گوهرمراد (۱۳۶۴ - ۱۳۱۴ ه. ش)، در سال ۱۳۴۱ از تبریز به تهران رفت. این سفر سرآغاز آشنایی او با بخشی از روشنفکران و هنرمندان همدوره‌اش بود. وی تحصیلات خود را با درجه دکترای پزشکی، گرایش روان‌پزشکی در تهران به پایان رساند.

ساعدی در سال ۱۳۴۶ یکی از پایه گذاران اصلی کانون نویسندگان ایران بود. در سال ۱۳۵۳ با همکاری نویسندگان صاحب‌نام آن زمان، مجله «الفبا» را منتشر کرد. در همین سال در حین تهیه‌ی تک‌نگاری شهرک‌های نوبنیاد، توسط ساواک دستگیر و به زندان قزل قلعه و بعد اوین منتقل شد و یک سال در سلول انفرادی شکنجه شد.

پس از آزادی از زندان سه داستان گور و گهواره، فیلمنامه عافیتگاه و داستان کلاته‌نان را نوشت و در سال ۱۳۵۷ به دعوت انجمن قلم امریکا روانه این کشور شد که سخنرانی‌های متعددی در این کشور انجام داد. او در اوایل زمستان همین سال به ایران بازگشت.

ساعدی در جمع روزنامه نگاران انگلیس سخنرانئی در باره سانسور در ایران ایراد کرد که خواندنی است. این سخنرانی از سوی ایندکس آن سنسرشیپ (Index on Censorship) برگزار شد و در کیهان ۱۳۵۷ در شماره‌های ۱۰۶۲۵، ۱۰۶۲۸، ۱۰۶۳۱ و ۱۰۶۳۳ نیز منتشر شد. در این مجموعه مقالات، تاریخ سانسور از سانسور رسمی در ایران، یعنی از هنگام تأسیس اداره سانسور توسط اعتماد السلطنه، تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دنبال می‌شود. در چهار شماره مقاله مذکور به موارد زیر پرداخته است:

اولین بیانیه، سانسور در مطبوعات، انتشار شبنامه در مقابل روزنامه ها، تصویب قانون مطبوعات در مجلس، تاسیس اداره انطباعات، محدود شدن مطبوعات توسط محمدعلی شاه، سانسور در دوران رضاشاه، قربانیان سانسور مانند فرخی یزدی، سانسور بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نقش قوام السلطنه در سانسور مطبوعات، اصلاح قانون مطبوعات و مطالب دیگر (Javadi, ۱۹۸۴).

ساعدی طی سال‌های ۶۱ تا ۶۴ در پاریس اقدام به انتشار مجله الفبا کرد و چند نمایشنامه و فیلمنامه و داستان نیز نوشت. او اما زندگی در تبعید را تاب نیاورد و در روز دوم آذرماه ۱۳۶۴ در پاریس درگذشت . احمد شاملو در باره ساعدی می‌گوید:

> آن‌چه از او زندان شاه را ترک گفت، جنازه نیمجانی بیش نبود. آن مرد با آن خلاقیت جوشانش پس از شکنجه‌های جسمی و بیشتر روحی در زندان اوین، دیگر مطلقا زندگی نکرد. آهسته آهسته در خود تپید و تپید تا مرد. وقتی درختی را در حال بالندگی اره می‌کنید، با این کار در نیروی بالندگی او دست نبرده‌اید، بلکه خیلی ساده او را کشته‌اید. ساعدی مسائل را درک می‌کرد و می‌کوشید عکس‌العمل نشان بدهد. اما دیگر نمی‌توانست. او را اره کرده بودند.

حسن يوسفى اشكورى: روادارى اسلام عرفانى و كلامى

حسن یوسفی اشکوری (متولد ۱۳۲۸ ه. خ.) در یک سخنرانی تحت عنوان «مدارا در فرهنگ ایران و اسلام» در پاریس (تابستان ۱۳۸۵) می‌گوید:

مدارا، رواداری و تساهل یا همان تلورانس محصول دنیای جدید است و عمدتا از فرهنگ غربی به سایر فرهنگها و زبانها انتقال و ترجمه شده است. اصل این موضوع بحث خیلی تازه ای نیست اما در جامعه ایران خشونت زیاد و گسترده است و دامنه آن هم روز بروز بیشتر می‌شود. خشونت در جامعه ما یک مصیبت و بلیه بزرگ است که خودش بلایای دیگری را بوجود آورده است. از سوی دیگر برخورد جهان اسلام و جهان غرب نیز بر اهمیت طرح مجدد و بررسی همه جانبه این موضوع افزوده است. این برخورد پس از یازده سپتامبر جدی تر شده است زیرا تقابل خشونت آمیز میان بنیادگراهای اسلامی و بنیادگراهای سکولار روندی را ایجاد کرده که مدارا را ضعیف و خشونت‌مداری را گسترش می‌دهد. همچنین در تجربه شخصی خود من زیست رواداری دارای اهمیت بیشتری پیدا کرده است. ازوقتی به زندان رفتم و خشونت عریان و غیر عریان را بصورت حسی دریافتم، اهمیت موضوع نفی خشونت و ترویج رواداری بیشتر برایم جلوه نمود.

مدارا و خشونت دو روی یک سکه هستند و در طول تاریخ سه هزار ساله، ما هم دوره خشونتمداری و هم دوره رواداری را شاهد بوده ایم. فرهنگ خشونت، فرهنگ حذف است و فرهنگ مدارا مساوی است با تحمل دیگران و نفی حذف. خشونت عبارت است از تحمیل چیزی به کسی و البته آنهم مراتب و انواعی دارد و برخی آنرا به حذف دگراندیش معنا کرده اند. فرهنگ حذف و خشونت در جای جای پیشینه تاریخی ما وجود داشته است.در ریشه یابی مقوله خشونت باید بگوئیم هر چیزی که "غیریت‌ساز" است بستر خشونت طلبی را نیز ایجاد می‌کند. یکی از عوامل غیریت ساز که به قهر و خشم و کینه و نفرت دامن می‌زند نژادپرستی است. در همین اروپا نازیسم و فاشیسم که مولود نژادپرستی بودند فجایع بزرگی را بوجود آوردند. زبان، مالکیت، ناسیونالیسم و منافع اقتصادی، دیگر عوامل غیریت ساز هستند که به موجب آنها انسانها دست به خشونت می‌زنند. عامل مذهب یکی از مهمترین عوامل غیریت‌ساز است که موجب جنگها و خشونتهای گسترده ای در طول تاریخ میان انسانها شده است زیرا دین با عواطف و احساسات انسان سرو کار دارد و انسان را درچارچوبی قرار می‌دهد که عقل و وجدان او تحت تأثیر قرار می‌گیرد و به سمتی سوق داده می‌شود که دست به خشونت می‌برد.هر دینی ذاتا انحصارطلب است و می‌گوید من "حق مطلق" هستم. در میان سه دین ابراهیمی حداقل این تلقی وجود دارد که ما حقیم و سایر ادیان باطل هستند.پیروان هر دین پیروان سایر ادیان را سرپیچی کنندگان از دین حق می‌دانند و وظیفه خود می‌دانند که با ایشان که پیروان دین باطل هستند به جنگ بپردازند.

در طول تاریخ سه هزار ساله از آغاز دوره مادها تا آغاز دوره ساسانی‌ها ما شاهد رواداری بوده ایم. البته در همین دوره از زمانیکه کورش وارد بابل می‌شود و آنجا را فتح می‌کند و بعد جانشینان او همچون کمبوجیه و خشایار شاه و دیگران همواره هرجائی راکه فتح کردند بر کتیبه‌های آن با افتخار نوشتند که ما به فرمان آهورامزدا اینکار را کردیم، به فرمان اهورا مزدا آتن را آتش زدیم، به فرمان اهورا مزدا داریوش اول آن کشتارهای عظیم را براه انداخت تا امنیت را در سرتاسر امپراطوری اش گسترش دهد اما با همه این حرفها در این دوره پادشاهان یک امتیاز داشته اند و آن این بود که هیچ دینی را دین رسمی کشور و امپراطوری قرار ندادند. برخی از این پادشاهان زرتشتی بودند و برخی از ایشان معلوم نبوده است که دارای چه آئینی بوده اند اما این امتیاز را داشته اند که دین رسمی را اعلام ننموده بودند تا موجب غیریت و سرکوب غیر مؤمنان به آن دین رسمی نشود.همین عامل باعث شد که در این دوره دویست، سیصد ساله دگراندیشی مجاز شمرده شد و دگراندیشان مورد آزار و اذیت قرار نگیرند. اما از دوره ساسانی‌ها به بعد دین و حکومت چنان به هم آمیخته شد که دین ایدئولوژی رسمی حکومت شد. در این دوره چهارصد

ساله آئين زرتشت ايدئولوژى رسمى حكومت شد و دين زرتشت از ميان توده‌هاى مردم به حاكمان انتقال پيدا مى‌كند.از اين دوره به بعد دگر انديشى مخل يكپارچگى حكومت و امپراطورى تلقى مى‌شد و مسيحيان و غير مؤمنان به دين زرتشت موجب آزار و اذيت قرار مى‌گرفتند. در اين دوره دين عامل غيريت ساز عميقى شد كه توجيه گر سركوب و حذف دگر انديشان گرديد. از اين منظرفراز و نشيبهاى زيادى در ادوار مختلف تاريخ كشورمان داشته ايم تا به دوره صفويه مى‌رسيم كه ايدئولوژى رسمى ايران مذهب شيعه مى‌شود و همانطور كه ساسانى‌ها در رقابت و دشمنى با بيزانس مؤمنان به دين مسيح را دشمن و نفوذى مى‌شمردند و دين عاملى بود براى تشديد خصومت بين دو امپراطورى آن زمان، صفويه نيز در پى كشمكش با امپراطورى عثمانى به مذهب شيعه متوسل مى‌شود. عثمانى‌ها در سرزمين خودشان به شيعه كشى دست مى‌زنند از اين سو پادشاهان صفوى نيز با شيعه شدن و ادعاى جانشينى امام زمان، متقابلا سنى كشى براه مى‌انداختند. ما بايد از تاريخ درس بگيريم و به مدارا روى بياوريم و از خشونت و حذف دست برداريم. البته اسلام فقهى ما سراسر خشونت است. اما اسلام عرفانى و تا حدودى اسلام كلامى مى‌تواند مروج فرهنگ روادارى در ميان مردم ما باشد. اما در ادبيات ما ايرانيان مدارا و پرهيز از خشونت به وفور ديده مى‌شود.

محمد مختارى: نياز به «تمرين مدارا»

محمد مختارى (۱۳۷۷ - ۱۳۲۱ ه. خ) شاعر، نويسنده، مترجم و منتقد در كتاب *تمرين مدارا* تاكيد مى‌كند كه آزادى، عدالت و دموكراسى فقط يک واقعيت حقوقى، اقتصادى و سياسى نيستند، بلكه پيش از همۀ اينها فرايند و زايندۀ فرهنگ خاص خودشانند. او در كتاب «چشم مركب» مى‌نويسد: "انقلاب ذات ما را عريان كرد." و در كتاب‌هاى «تمرين مدارا»، «انسان در شعر معاصر» و «چشم مركب» اين "ذات" يعنى فرهنگ استبدادى، فرهنگ "شبان رمگى" يا «فرهنگ بى چرا» را با ديدى ژرف، نكته سنج و بديع بررسى و نقد مى‌كند.

مختارى در آثارش نشان مى‌دهد، در فرهنگ ما نياز به «تمرين مدارا» داريم. چرا كه ما تاب تحمل مخالف خود را نداريم. اگر كسى با ما مخالفت مى‌كند، به جاى بررسى و نقد نظراتش، خود او را نقد و نفى مى‌كنيم. مدارا در فرهنگ ما نهادينه نشده است. نتيجه اينكه به جاى درک حضور ديگرى و مدارا كه پايه و بنياد فرهنگ دموكراتيک هستند، با حذف ديگرى يا ستيزه با ديگرى پاسخ مى‌دهيم.

مختارى استدلال مى‌كند كه فرهنگ ما «بى چرا» است. ما عادت به پرسيدن يا پرسيده شدن و به طور كل، توانايى شک داشتن به خودمان را نداريم. در عرصۀ سياسى حق پرسيدن از مردم ما هميشه صلب شده است. زيرا شاه يا رهبر گويا داراى توانايى فرابشرى بوده اند و جواب همۀ سوالات را مى‌دانسته اند. براى حفظ قدرتشان مانع دخالت جامعه در امر حكومت و تعيين سرنوشت خود مى‌شده اند. حتى در خانواده نيز پدر، شوهر يا به هرحال بزرگترى بوده است كه به قول كانت نقش قيم (Vormund) ديگر اعضاى خانواده را بازى مى‌كرده و به جاى آن‌ها مى‌انديشيده و طبعاً تصميم مى‌گرفته است. در چنين فرهنگى است كه حتى حق بنيادين هر انسان براى فكر كردن، تشخيص دادن و انتخاب آزادانۀ او نفى مى‌شده است و متأسفانه همچنان نفى مى‌شود. در اين فرهنگ انسان‌ها برابر نيستند، بلكه يكى به دلايلى بر ديگرى برترى دارد. رابطه آن‌ها رابطه اى نابرابر و تبعيض آميز است. اين جور روابط به رابطۀ ارباب و بنده مى‌ماند. يكى حرف مى‌زند و ديگرى گوش مى‌دهد. يكى فرمان مى‌دهد و ديگرى اطاعت مى‌كند. فرهنگ "شبان رمگى" نيز در برخورد ما با انسان‌هاى ديگر نمايان مى‌شود. "قيم گرايى" و "پدرسالارى" عناصر اصلى چنين فرهنگى هستند. ميل به سلطه بر ديگرى اساس و بنياد "ساختار استبدادى ذهن" است. ستم فرهنگى بر زنان، اقليت‌هاى ملى و مذهبى نيز فرايند همين ساختار استبدادى ذهن است كه نمى‌خواهد ديگرى كه با او متفاوت است و منافع متفاوتى دارد را به رسميت بشناسد.

انگار انسان‌ها نقش رمه را بازی می‌کنند و شاه و رهبر و قیم نیز نقش شبان را دارند و گمان می‌کنند رمه را به راه درست هدایت می‌کنند.

مختاری در کتاب «تمرین مدارا» برای آسان‌ترکردن بازخوانی فرهنگ ما، مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌های و نمونه‌هایی از ادبیات کهن ما را جمع آوری کرده و در آن به روشنی فرهنگ پدرسالاری، مردسالاری، بیگانه ستیزی و یا انفعال را نشان می‌دهد.

در مقالۀ «بازخوانی فرهنگ» مختاری می‌نویسد که فرهنگ یک پدیده تاریخی است که از پیشنیان به ما به ارث می‌رسد. فرهنگ از ناخودآگاه جامعه برمی آید و هم در آن ریشه می‌دواند. فرهنگ همیشه متغیر است و در دوران مختلف تاریخی با تغییرات اجتماعی دگرگون می‌شود. این تغییرات همیشه به معنای پیشرفت فرهنگی نبوده و در مواردی حتی کاملاً برعکس هم بوده است.

ما نمی‌توانیم بدون مدارا و درک حضور دیگری به آزادی، دموکراسی و عدالت برسیم. مدارا یا به زبان غربی "تلرانس (tolerance)" در برابر فرهنگ استبدادی قرار می‌گیرد. و با آن درمی افتد. و این درافتادن یا مقابلۀ فرهنگی باید از درون خودمان و در خانۀ خودمان شروع بشود. به همین دلیل مبارزۀ فرهنگی برای آزادی و برابری شاید بسیار طولانی تر و سخت تر از گونه‌های دیگر مبارزه باشد.

محمد مختاری در مقالۀ «بازخوانی فرهنگ» ضمن تاکید بر اینکه "بازخوانی فرهنگ یکی از ضرورت‌های دوران ما است" می‌گوید:

> بازخوانی فرهنگ از دوره‌ی انقلاب ضرورت اساسی و همه جانبه یافت. زیرا انقلاب به هر حال ذات ما را عریان کرد. ما را واداشت به دیدن و دریافتن این که چه بوده‌ایم و نمی‌دانسته‌ایم. با انقلاب شروع کرده‌ایم به داوری درباره‌ی بازدارندگی خویش، و فاصله گرفتن... به هر حال با انقلاب دریافته‌ایم که با یک نظام دیرینه‌ی تاریخی–فرهنگی رو به روییم که عین ساخت ذهنی و معرفتی و نظام درونی ما است. درون و بیرون ما عرصه‌ی یک حضور فرهنگی است. این هر دو مثل یک متن واحدند که تجزیه ناپذیرند... چه بسا در بیرون می‌کوشیده‌ایم با فرهنگی دیگر رابطه گیریم، اما در درون، باز بر همان اساس قدیم، یا روش‌ها و گرایش‌های همساز با اساس قدیم، عمل کرده‌ایم. چه بسا مبارزان سیاسی و منتقدان تفکر و اخلاق و معنویت، شاعران و نویسندگان و اندیشمندان که به رغم تضاد با وجوه بازدارنده کهن، و نفی نظری آن ها، خود در عمل باز صدای همان وجوه بازدارنده می‌شده اند و می‌شوند... بازخوانی فرهنگ هم چنان که تمرین انتقاد است، تمرین مدارا نیز هست. گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگران، دو روی یک سکه اند. هر دو نیز کارکرد جامعه مدنی اند که چشم انداز امروزی شان نهادی شدن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک است. اگر انتقاد از " دیگری" مستلزم مدارا با " دیگری" است، نقد "خویش" مبتنی بر تأمل در "خویش" است. درک نارسایی‌ها و دشواری ها، عارضه‌ها و بازدارندگی‌های فرهنگی ما، مدارایی دردناک می‌طلبد. به این اعتبار بازخوانی فرهنگ، گفت و شنیدی با سُنت خویش است یعنی گَفت و شنید یکی از اجزای این فرهنگ با اجزای دیگر آن است. گفت و شنید با خویش، روی دیگر گفت و شنید با دیگری است. این دو، هم در گرو نهادینه شدن مدارایند، و هم زمینه و عملی برای این نهادینه شدن اند. گفت و شنید یک رابطه است. و دو سوی رابطه، در نقد نظر، مکمل و تصحیح کننده همند. زیرا برقرار ماندن رابطه، در گرو تفاهم در تفاوت، و مدارا در اختلاف‌ها است از این رو اساس گفت و شنید بر امکان درک حضور دیگری استوار است، درک حضور دیگری نیز مبتنی بر درک و پذیرش حق و شأنِ برابر اندیشگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... برای دیگری است.

مختاری نشان می‌دهد که مدارا با تمکین تفاوت دارد. مدارا درک و به رسمیت شناختن حضور دیگری است. اما تمکین نوعی همکاری با دیگری است. مدارا که بنیاد فرهنگ دموکراسی است، بر این حقیقت

استوار است که انسان‌ها اساساً با یکدیگر متفاوت هستند و این تفاوت باید به رسمیت شناخته بشود. از سوی دیگر اما دولت‌های تمامیت گرا این تفاوت‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند و از این طریق منافی تکثر و تفاوت انسان‌ها هستند.

مدارا یک مفهوم منفعل و یک طرفه نیست، بلکه فرایندی از تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی در همه چیز شک می‌کند و خدا، پیغمبر و شاه و رهبر را به باد پرسش می‌گیرد. تفکر انتقادی بنیاد تجددگرایی (مدرنیته) است. نگاه انتقادی یک آموزهٔ مدرن است و مدارا فرایند چنین آموزه ای است. کسی که به خرد انتقادی معتقد است، باید تحمل شنیدن حرف مخالفش را هم داشته باشد.

محمد جعفر پوینده: مبارز پی‌گیر، سرسخت و اصولی برای آزادی بی قید و شرط بیان

محمد جعفر پوینده (۱۳۷۷ - ۱۳۳۳ ه. خ) مترجم، نویسنده و عضو فعال کانون نویسندگان ایران بود. کسانی که به شکل بنیادی و سازمانمند و پیگیر در راه دشوار و توانمندی طلب استقرار یک جامعه پویا و روادار کار می‌کنند، بسیار نیستند. یکی از پویندگان هدفمند این راه زنده یاد پوینده بود. به نظر می‌رسد که در تفکر و تفحص ژرف خود عرصه‌های مختلف عقب ماندگی را در جامعه ما شناسائی کرده و یک کار بنیادی سازندگی را در عرصه‌های گوناگون برنامه ریزی کرده بود.

نخستین عرصه مسایل زنان بود. اوبا ترجمه و نگارش کتاب و مقاله در باره زنان با ایده‌های تبعیض آلود جنسی و جلوه‌های آن در خانه، مدرسه و جامعه به مبارزه بر خاست. ترجمهٔ آثاری چون «پیکار باتبعیض جنسی» از آندره میشل، «زنان از نگاه مردان» از بنوات گری، و «اگر فرزند دختر دارید» از النا جانینی بلوتی نمونه‌های تلاش او در این عرصه است.

دومین قلمرو فعالیت پوینده مبارزه علیه نقض حقوق بشر وتشریح مبانی حقوق بشر بود. ترجمه اعلامیه حقوق بشر و شرکت در مناظره و میزگرد آدینه پیرامون این موضوع، استدلال‌های کوبنده وشجاعانه او را در افشاگری از نظام سیاسی حاکم نشان می‌دهد. پوینده با صدای رسا ودر عین حال مستدل می‌گوید: "فلسفه تدوین اعلامیه حقوق بشر بر مبنای حقوق طبیعی تدوین شده... وآمیزه ای است از فلسفه حقوق طبیعی وتاریخی. قانون اساسی ما بر مبنای فلسفه ی حق الهی ودینی تدوین شده وبه نظر من به جز بعضی موارد استثنائی که آن به حقوق اجتماعی بر می‌گردد، در بقیه موارد از بنیاد آشتی ناپذیر است با اعلامیه حقوق بشر، در ماده ۱۹ قانون اساسی از عقیده ومذهب صحبتی نشده است، ودر اعلامیه حقوق بشرگفته شده داشتن مذهب ویا نداشتن مذهب حق هر کسی است. در قانون اساسی ما نه فقط حقوق مساوی مذهب نیامده بلکه عقیده هم نیامده یعنی حقوق مساوی شامل همه انسان‌ها نمی‌شود ودر بسیاری از موارد پشت این شعار نوعی تبیعض آشکارخوابیده است".ترجمه «پرسش وپاسخ در باره حقوق بشر» از لیا لوین و «اعلامیه حقوق بشر وتاریخچه آن» از گلن جانسون نمونه تلاش در این عرصه است.

سومین حوزه فعالیت پوینده به ترجمه آثاری برمی گردد که به نحوی از انحاء روایت جدیدی از چپ معرفی می‌کند که با قرائت جزم‌آلود و دگماتیک آن تفاوتی آشکار دارد. در این عرصه می‌توان از کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» از جورج لوکاچ، بوتیمار، ۱۳۹٦ باید نام‌برد. پوینده با ترجمه این کتاب خدمت ارزنده و گران‌بهایی برای صیقل دادن به اندیشه چپ از خود به جای گذاشته است.

وبالاخره باید از نقش سازمانگرانه او در احیای کانون نویسندگان ایران یاد کرد. به حق او را باید از بنیان گذاران دوره سوم فعالیت کانون نویسندگان به شمار آورد. اما بیش از همه به گونه‌ای پی‌گیر، سرسختانه و اصولی از آزادی بی قید و شرط بیان دفاع کرد.

صدیقه وسمقی: احکام فقهی، احکام قطعی و تغییرناپذیر اسلام نیست

صدیقه وسمقی (زاده ۱۳۴۰ تهران) شاعر، نویسنده، مترجم و اسلام پژوه که در «حوزه‌های علمیه خواهران» در مدرسه شهید مطهری به تحصیل علوم مذهبی پرداخته و از دانشگاه تهران در رشته «فقه و مبانی اسلام» دکترا گرفته است، دیدگاه‌های روادارنه دارد. او ضمن اینکه بر بسیاری از احکام فقهی راجع به زنان به دیده تردید می‌نگرد، خواستار تجدید نظر در آنهاست و در کتاب «زن، فقه، اسلام» تاکید می کند:

... جز در واجبات و محرمات بدیهی و مصرح، احکام فقهی، احکام قطعی و تغییرناپذیر شرع نیست. اگر به دور از تعصبات به احکام فقهی و مستندات آنها بنگریم دو اشکال دیگر را نیز باید بر مطالب یادشده افزود. نخست آنکه بیشتر اخبار و احادیث که مستند احکام فقهی است قابل مناقشه و خدشه است و اخبار و احادیث خدشه ناپذیر بسیار نادر است. دیگر آنکه چگونگی استدلال و استنباط حکم از این اخبار و احادیث و حتی آیات نیز در بسیاری از موارد قابل مناقشه است که ما به برخی از آنها که در خصوص زن و حقوق وی است اشاره خواهیم کرد. بنابراین آنچه از احکام که در کتب فقهی آمده و برخی آنها را حکم قطعی و تغییرناپذیر اسلام می دانند، حکم اسلام نیست، مگر در واجبات و محرمات بدیهی و مصرح که اختلافی در آنها نیست.

فصل دهم: رواداری در فرهنگ مردم

ضرب‌المثل‌ها و امثال سائره در همه فرهنگ‌ها بیانگر ذوق و استعداد، قریحه و صفات، افکار و تصورات، عواطف و احساسات، رسوم و عادات، داوری و پیشداوری هر قوم و ملت است و چکیده‌ی تجربه سیاسی، تاریخی و اجتماعی آنها. بخش بزرگی از فرهنگ مردمی ما بر رواداری و سعه‌صدر و خشونت‌پرهیزی پافشاری می‌کند.

دود هر حرکت تنگ‌نظرانه و قشری در جامعه به چشم توده‌ها می‌رود. در نهایت توده‌های سازنده‌ی جامعه هستند که فرزندان آنها در جنگ‌ها به خاک و خون می‌غلطند و مزارع، باغ و ساختمان‌هائی که با عرق جبین با سالها کار و تلاش ساخته‌اند طعمه آتش تنگ‌نظری‌ها می‌شوند. توده‌های سازنده اگر با اندیشه‌های تنگ‌نظرانه قشری و ایدئولوژیک مسموم نشده باشند، آزاداندیش، گشاده دست و انسان‌دوست هستند و این خصایل در فرهنگ توده‌ها (فولکلور) و به ویژه ضرب‌المثل‌ها و ترانه‌های محلی، انعکاس دارد.

از آن گناه که نفعی رسد به غیر، چه باک.

از زبان نرم صورت می‌پذیرد کار سخت خامه‌ی نقاش کوهی را به موئی می‌کشد

از محبت نار نوری می‌شود وز محبت دیو حوری می‌شود

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو

از هر دستی بدهی پس می‌گیری.

اسب را می‌توان به زور تا دم نهر برد، اما نمی‌توان به زور به آن آب نوشاند.

اگر بر آب روی خسی باشی، و اگر به هوا پری مگسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر خوبی از مجنون نبینی

اگر خواهی بی دوست و بی یارنباشی، کینه دار مباش.

اگر خواهی قدر تو بجا باشد، قدر مردم نیکو شناس.

اندازه نگهدار که اندازه نکوست هم لایق دشمن است، هم لایق دوست

اندک شمار دوست تو را هست هزار ور دشمن تو یکی است بسیار شمار

انسان جایزالخطاست.

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است.

آبکش به کفگیر می‌گوید ته سوراخدار.

آتش به گرمی عرق انفعال نیست در عفو لذتی است که در انتقام نیست

آزادی، آبادی است.

آزادی، با ارزش تر از طلا است.

آزادی، در بی نیازی است.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

آنجا که نمک خوری نمکدان مشکن.

آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران مپسند

آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان‌ستان نکند

آنکس که به عیب خلق پرداخته است زآنست که عیب خویش نشناخته است.

آنکه باد بکارد طوفان درو می‌کند.

آنها دو نفر بودند همراه و ما صد نفر بودیم تنها.

آواز هر کس به گوش خودش خوش نوا است.

آئینه خودش را گم کرده است. (هر چند خود صورت و سیرت زشت دارد، دیگران را سرزنش می‌کند.)

با دوست چو بد کنی شود دشمن تو   با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست

با زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون می‌کشند.

با هر دست که دادی پس می‌گیری.

بار کج به منزل نمی‌رسد.

بدر بی نقصان و زر بی عیب و گل بی خار نیست.

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی اَحسَن اِلی مَن اَسا (سعدی)

بر خلق جهان حکم چنان کن که اگر   آن بر تو کند کسی تو راضی باشی

برای یک دستمال قیصریه را آتش نمی‌زنند.

بررسولان پیام باشد و بس.

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان به زشتی برد.

بنگر چه می‌گوید، منگر که می‌گوید!

بوزینه، به چشم مادرش غزال است.

بهشت آنجاست که آزاری نباشد   کسی را با کسی کاری نباشد

پرده کس را مدر تا پرده ات ماند بجای.

پس بد مطلق نباشد در جهان   بد به نسبت باشد اینرا هم بدان (مولانا)

پلنگ اززدن کینه ور تر شود.

تا توانی دلی به دست آور   دل شکستن هنر نمی‌باشد

تا صلح توان کرد، در جنگ مکوب.

تا ندانی که کیست همسایه   به عمارت تلف مکن مایه

تازی را به زور به شکار نتوان برد.

تازی را که به زور به شکار بردند مردار می‌آورد.

تبسم زبان جهانی است، همه آن را می‌فهمند.

ترا توی قبر او نمی‌گذارند.

تنها به قاضی رفته خوشحال برمی گرده!

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

جنگ از جنگ، محبت ز محبت خیزد که ره دل به دل از جانب دل‌ها باشد

جنگ، نیرنگ است.

چاه مکن بهر کسی، اول خودت، دوم کسی.

چاه‌کن همیشه ته چاه است.

چراغی که به منزل رواست، به مسجد حرام است.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات

چو نیکی کنی نیکی آید برت. (زرتشت: آدمی آفریننده‌ی سرنوشت خویش است.)

چون رشته گسست می‌توان بست اما گرهیش در میان است

چَه مَکَن که خود افتی، بد مکن که بد افتی.

چه نیکو زده این مثل برهمن بود حرمت هر کس از خویشتن. (سعدی)

حُسن رُخ ویس ز رامین بپرس.

خار را در چشم دیگران می‌بیند و تیر را در چشم خودش نمی‌بیند.

خود گویی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی.

خون را به آب شویند، خون را به خون نشویند. (لقمان حکیم پسر را اندرز داد که: ای پسر جماعتی برآنند که آتش بدی را با بدی فرونشانند و دفع فاسد جز به افسد ندانند. آنان مردمانی هستند هرزه پیمای و احمقانی هستند ژاژخای که جز دعوی ندارند. دو آتش را با هم آمیختن، دو چندان شعله برانگیختن است، آتش را از آب خاموشی است و بدی را ازخوبی فراموشی.)

داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید.

داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.

دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد.

در عفو لذتی است که در انتقام نیست. (سقراط می‌گوید: "گذشت نشانه بزرگی و انتقام نشانگر حقارت و کوچکی انسان است." این گفته با تجربه مردم ما هماهنگ است که در عفو لذت یافته اند.)

درخت آسان توان از بن بریدن ولیکن باز نتوان پیونیدن (اسعد گرگانی)

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد

دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود کوه با آن عظمت آن طرفش دریا بود

دست خدا باجماعت است. (در ستایش اتحاد و انفاق)

دل بی علم چشم بی نور است مرد نادان ز مردمی دور است

دلی بدست آور که حج اکبر است.

دور کن بدی و کینه را از سینه دیگری، با کندن آن از سینه خودت.

دوست دارد عفو را پروردگار آنچه ایزد دوست دارد، دوست دار

دولت همه ز اتفاق خیزد بی‌دولتی از نفاق خیزد

دیکته ننوشته غلط ندارد.

دیگ به دیگ می گوید رویت سیاه است.

دیگران کاشتند ما خوردیم ما بکاریم دیگران بخورند

رطب خورده منع رطب چون کند؟

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته، آن یک روان

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد.

زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است!

سخن بفکند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را

سفره نیانداخته بوی مشک می‌دهد.

سفره نیانداخته یک عیب دارد و سفره انداخته هزار عیب.

شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود. (قطران تبریزی)

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش.

شود جهان لب پر خنده ای اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی

صد هزاران خیل یکتا را نباشد قوتی چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد

صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.

صلح لاغر به از پیروزی چاق.

صوت هر کس به گوش خودش خوش نوا بود.

ظالم پای دیوار خودشو می‌کنه.

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

علف به دهان بزی باید شیرین بیاد.

عیب خود را کسی نمی‌بیند.

عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو.

عیسی به دین خود، موسی به دین خود.

غربال را جلوی کولی گرفت و گفت: منو چطور می‌بینی؟ گفت: همانطور که تو من را می‌بینی.

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

قصه فرهاد ز شیرین پُرس.

قیمت خانه به همسایه است.

کاری که قلم به یک زبان ساخت شمشیر به صد زبان نسازد

کافر همه را به کیش خویش پندارد.

کسی را در قبر دیگری نمی‌گذارند.

کسی که باد می کارد طوفان درو می کند.

کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است جواب است ای برادر این نه جنگ است

کم خود نخواهی کم کس مگیر ممیران کسی را و هرگز ممیر (سعدی)

کور خود، بینای مردم.

گر به منصب برسی مست نگردی، مردی.

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه هست گیرند

گر همی دعوی کنی بر مردمی، مردم مدر.

گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را.

گره کز دست بگشاید، چرا آزار دندان را؟

گره نباش، گره- گشا باش.

گنج بی‌رنج ندیده‌است کسی گل بی‌خار نچیده است کسی

گندم از گندم بروید جو ز جو (از مکافات عمل غافل نشو)

گنه راعفو شوید جامه را آب.

لالائی میدونی چرا خوابت نمیبره.

لیلی را از دریچه‌ی چشم مجنون باید دید.

محبت، محبت می‌آورد.

مکوب در کسی را تا مکوبند درت.

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید به کوه آواز خوش ده تا خوش آید

ملا شدن چه اسان، آدم شدن چه مشکل.

موسی به دین خود، عیسی به دین خود. (در قران نیز آمده: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِي دِينِ (کافرون /۶) دین شما برای خودتان و دین من برای خودم)

موسی جان به خدا بگو صبر کن. (روزی موسی برای مناجات به کوه طور می‌رفت، مردی جلویش را گرفت و گفت: یا موسی وقتی با خدا راز و نیاز می‌کنی، از او بخواه تا به من گاوی بدهد تا کمکی به خانواده من شود. موسی قبول کرد و گفت با خدا در میان می‌گذارم. روز بعد مرد جلو موسی را گرفت و جویای نتیجه کا شد. موسی گفت خدا قبول کرد و گفت یک گاو به تو و یک گاو به همسایه تو می‌دهد. روز سوم مرد باز جلو موسی راگرفت گفت: موسی جان به خدا بگو صبر کن، الان جا و علوفه ندارم و گاو نمیخواهم.)

مهربانی، مهربانی آورد.

می بخور منبر بسوزان، آتش اند خرقه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن (همای اصفهانی). مردم شکوه انسان پاس می‌دارند. اصولا همه تلاش اندیشمندان و پیامبران برای اعاده شکوه انسان بوده است. متولیان مذاهب و مسالک این شکوه را از یاد برده به تظاهر به ظواهر ادیان و مسالک ارجعیت دادند، ولی مردم کرامت انسان را. از اینرو، بیت همای اصفهانی مثل ساحره است.

می توان کُشت زنده را لیکن کُشته را زنده کی توان کرد

نقش از گلیم می‌رود از دل نمی‌رود.

نه نماز شبگیر کن، نه آب توی شیر کن.

نه هر کس را به چوبی راند باید نه هر کس را به نامی خواند باید (در گوناگونی مردم و پرهیز از عمومیت بخشی)

هر آن کس کو رود تنها به قاضی ز قاضی خرّم آید گشته راضی (عطار)

هر بزی را به پای خود آویزند.

هر جا که نمک خوری نمکدون نشکن.

هر چه بخود نپسندی به دیگران نپسند.

هر چه کاری در بهاران تیرماهان بدروی.

هر چه کنی به خود کنی گر همه خوب و بد کنی

هر شهر به نهری

هر کسی از صدای خودش خوشش می‌آید.

هر کسی بندد به آئین دگر دستار را.

هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است.

هر که گفتار نرم پیش آرد همه دل‌ها به قید خویش آرد

هرکه تنها به قاضی رفت راضی برمی‌گردد.

هرکه نقش خویشتن بیند در آب برزگر باران و گازُر[35] آفتاب

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

هزار دوست کم است، یک دشمن بسیار.

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

همسایه نزدیک، بهتر از برادر دور.

همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاییده نشده اند.

هیچ بانگ کف زدن آید پدید از یکی دست تو بی دست دگر؟

هیچ بقالی نمیگه ماست من ترشه.

هیچکس را به گور دیگری نمی‌گذارند.

یا علی، غرقش کن، من هم به جهنم. (یک کشتی دچار توفان شد. اهل کشتی سُنی بوددند، دست به دامن خلیفه شده بودند و برای نجات کشتی یا عُمر یا عمر می‌کردند. یک شیعه در آن میان بود. سخت برآشفت، نعره زد: "یا علی، غرقش کن، من هم رویش!")

یک دست صدا ندارد.

یک سوزن به خود بزن یک درفش به دیگران.

یه جا میل و مناره را نمی‌بینه یه جا ذره رو در هوا می‌شماره.

35 گازُر: رختشوی

برخی نتیجه‌گیری ها

بدون استثناء، تمام جوامعی که رنگ آرامش، آسایش، رفاه، پیشرفت علمی و فنی و کرامت انسان را، چه در تاریخ چه در دوران معاصر، دیده اند، یک تسامح و رواداری مذهبی، سیاسی و فرهنگی بر آنها حاکم بوده است.

رواداری، تسامح و سعه صدر در جامعه ایران هرگز تمرین نشده است، از اینرو مردم با شیوه گفت و شنود و سازندگی ناآشنا هستند و بیشتر آماده سازمان یافتن در حرکات تهجی و تخریبی، بدون برآورد پیامدهای سیاسی اجتماعی آن و منافع خود هستند تا متحد شدن در یک جبهه رزمنده یا سازنده با تلاش و کار درازمدت. اینجاست که ستایش توده‌ها به صفات قهرمان و از جان گذشته، کاری از پیش نمی‌برد. یک کار دراز مدت و پیگیر و خستگی ناپذیر جهت ملکه و عادت شدن رواداری و تساهل در توده‌ها و نفوذ در اعماق جامعه لازم است. این میدان بزرگ کاری و آوردگاهی کلان است که توده‌ها رواداری را بشناسند، تمرین کنند و به عادت آنها بدل شود.

بی‌شک رواداری در جامعه بلااستثناء به نفع همه اعضای جامعه است. تاریخ نشان می‌دهد آسایش، رفاه و پیشرفت تنها در جوامعی عملی شد که سعه صدر، تحمل دگراندیش و کار و تولید پیگیر در آن صورت گرفت. جوامع تنگ نظر جز فرار اندیشمندان و فقر نصیبی نداشتند. در کشورهای عقب مانده روشنفکران و بخشی از مردم در گفتار خود رواداری، سعه صدر و تساهل را می‌ستایند ولی در عمل تنگ نظر و متعصب هستند.

هرچند ما شاهد اندیشه‌های تابناک تساهل و مدارا در افکار این یا آن بزرگان تاریخ ما هستیم، ولی هرگز این اندیشه‌ها از محدوه اندیشمندان و بزرگان به توده‌ها و حکومت‌ها سرایت نکرده و به نیروی مادی در جامعه ما بدل نشده است. علت آن یکی جدائی و دوری اندیشمندان و توده هاست و دیگری سوء استفاده قشریون از اعتقادات توده در جهت منافع خود. ازاینرو قدرت دگراندیش-ستیزی و تخریبی مردم ما راحت تر بسیج پذیر است تا توان مدارا، کار درازمدت و سازندگی آنها.

در جوامعی که رواداری، تسامح و تساهل جاری است دو پدیده برجسته است: باورمندان به مذهب آزادانه بدون هیچ ترس و اجبار ویا چشمداشت مادی به نیایش خدای خود می‌پردازند. سیاستمداران باورمند به مذهب در چارچوب جوامع مدارا همدوش دیگران بدون تحمیل شریعت مذهب خود به دیگران در ساختمان جامعه شرکت دارند. قانون جاری در جامعه بر طبق نیاز جامعه و خرد جمعی تدوین می‌شود، نه بر اساس شریعت مذهبی خاص، نه حتی مذهب اکثریت مردم جامعه.

تنها راه آزمون شده اجتناب از خشونت سیاسی و مذهبی و باز کردن راه برای شکوفائی همه جانبه انسان و نیل به کرامت انسانی، رواداری است. هر جا رواداری جاری شد شکوفائی جوانه زد و برعکس هرجا تعصب و قشریگری چنگال‌های خود را بر گلوی آزادی فشرد، فقر، جهل و فساد دامنگیر جامعه و مردم شد. در بسیاری از جوامع رواداری ریشه دوانده است زیرا مردم با تجربه و گاه با بهای بسیار سنگین در یافتند انسان‌ها متفاوتند و رواداری و همزیستی صلح آمیز به سود همه است.

اینجا یک پرسش بنیادی مطرح می شود، پس چگونه است که با این همه تاکید و اهمیتی که رواداری در فرهنگ و ادب ما داشته است، چرا در رفتار و اندیشه ما ایرانیان اثر آن بی‌اندازه ناچیز است؟ چرا در فرهنگ و شیوه زیستن و تفکر امروزین ما آزادمنشی، اعتدال و پرهیز از خشونت و دوری از خشک‌اندیشی دینی و ایدئولوژیک و انجماد فکری و فرهنگی جای برجسته‌ای ندارد؟ تحلیل این موضوع و پاسخ به این پرسش‌ها موضوع کتاب دیگر من است (رجوع کنید به کتاب عمده ترین موانع و امکانات پایگیری و رشد دموکراسی و رواداری در ایران) اما، واقعیت تلخ این است که رواداری، حیثیت و کرامت انسان و حقوق بشر در جامعه ما محلی از اعراب ندارد. برای نیل به یک جامعه روادار راهی دراز و کاری کلان پیش رو داریم. چاره ای جز آن نداریم که با همه امکانات، بذر حیثیت و کرامت انسان را در جامعه بکاریم. این بذر را با تاکید مدام بر ارزش انسان گسترش دهیم و تعیین ببخشیم و به آن چشم اندازهای گسترده تر و ژرف تر ببخشیم. با یک کار همگانی، مدام، پیگیر و خستگی ناپذیر این بذر از میان سرما و برف زمستانی جوانه خواهد زد. اندیشه‌های آزادیبخش و جویای کرامت انسان، یک ضروت تاریخی نیل به رفاه و آرامش و کرامت است، وقتی با مانع روبرو شوند، آهسته اما استوار راه خود را به سوی فردای روشن می‌گشایند. به قول نظامی گنجوی:

پریرو تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن بر آرد

همان‌گونه که نمی‌شود در خشکی شنا یاد گرفت، بدون تمرین مدارا جامعه روادار نمی‌شود. هرچند برخی عرصه‌ها نهادهای رسمی و دولتی باید اقدام کنند و امکانات مادی می‌طلبد اما ما همگان می‌توانیم سهمی شایسته در تمرین مدارا و بهبود روابط را در جامعه ایفا کنیم.

علاوه بر مطالعه و بکارگیری اندیشه‌های روادار بزرگان ما، اندیشه و عمل و تجربه مردم کشورهای دیگر بسیار سودمند و راهگشاست. بی‌شک تقلید کورکورانه و یا پیروی ناسنجیده، گره‌ای از مشکل را نمی گشاید ولی درسگیری از تجربه دیگران راه ما را نزدیک‌تر خواهد کرد (رجوع کنید به کتاب رواداری: روند شکل گیری، ژرفش و نهادینه شدن آن در غرب).
نیل به رواداری و تسامع و سعه‌صدر یک بلوغ فرهنگی و اجتماعی است، یک شیوه برخورد با مسائل و پدیده‌های دور و بر ماست و یک روش برخورد با دیگران و تفاوت‌ها، تک تک ما می توانید با اندیشه و عمل خود در راه نیل به آن تاثیر جدی داشته باشیم. برخورد روادارانه در خانه، مدرسه، محل کار، تیم ورزشی و کوهنوردی، و محله و.... نه مجوز دولتی می‌خواهد و نه سرمایه کلان. این گره با دست گرم تو و چهره گشاده تو باز می‌شود. بیدرنگ می‌توانی دست بکارشوی.

نیل به رواداری این آرزوی دیرینه اندیشمندان ما کار سترگی است، تلاش فردی کافی نیست. همه ما باید فکر کنیم و افکار و اندیشه خود را بیان کنیم که چه می توان کرد. هر کار بزرگ، تلاش بزرگ نیز می طلبد. ضروری است فعالانه پا پیش بگذاریم و نهادهای مدنی گوناگون برای تبلیغ و ترویج عملی کردن رواداری تشکیل دهیم و بحث بزرگ و فراگیر چه می توان کرد راه بیندازیم و باهم این راه را برویم.

کتاب‌شناسی

فارسی

آجودانی، ماشاءالله (۱۳۸۲). مشروطهٔ ایرانی. تهران: نشر اختران

آدمیت، فریدون (۱۳٤۹). اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده. تهران: انتشارات خوارزمی

آدمیت، فریدون و هما ناطق (۱۳۵۶). افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرشده دوران قاجار. تهران: انتشارات آگاه.

آرین پور، یحیی (۱۳۷۲). از صبا تا نیما. دو جلد. تهران: انتشارات زوّار.

ابن اسحاق و ابن هشام (۱۳۶۴). سیره النبویه. تهران: انتشارات اسلامیه.

اخوان ثالث، مهدی (۱۳۶۹). ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم. تهران: انتشارات مروارید.

اقبال لاهوری، محمد (۱۳۵۴). سیر فلسفه در ایران. ترجمه امیرحسین آریانپور. تهران: انتشارات بامداد

ابوالفرج اصفهانی (۱۳٦۸). الاغانی، ترجمه، تلخیص و شرح از محمد حسین مشایخ فریدنی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. جلد اول: ۱۳٦۸ و جلد دوم: ۱۳۷٤.

برتلس، یوگنی ادواردویچ (۱۳۸۲). تصوف و ادبیات تصوف. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: امیر کبیر.

بیهقی، ابوالفضل (۱۳۳۲). *تاریخ بیهقی*. تصحیح و حواشی سعید نفیسی. تهران: دانشگاه تهران.

بی‌بی خانم استرآبادی (۱۳۷۲). معایب الرجال. ویراستار افسانه نجم‌آبادی. سوئد: نشر باران.

پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ ۱۳۵۳). اسلام در ایران. ترجمه کریم کشاورز. تهران: انتشارات پیام.

پیرنیا، منصوره (۱۳۷۴). سالار زنان ایران. واشنگتن: مهرایران.

تفضلی، دکتر احمد (۱۳۷۶). تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: انتشارات سخن.

جامی، عبدالرحمان (۱۳۴۱). دیوان کامل جامی. به اهتمام هاشم رضی. تهران: پیروز

جانسون، گلن (۱۳۷۷). اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن. ترجمه محمد جعفر پوینده. تهران: نشر نی.

جمال الدین ابوروح لطف الله ابن ابی سعید بن ابی سعد. ۵۴۱ ه. ق. (۱۳۷۷). حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر. مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.

جلالی مقدم، مسعود (۱۳۸۵). تاریخچه ادیان و مذاهب در ایران. تهران:امیر کبیر، کتابهای جیبی.

حجازی، بنفشه (۱۳۸۲). تذکره اندرونی (شرح احوال و شعر شاعران زن در عصر قاجار تا پهلوی اول). تهران: قصیده سرا

حقیقت، عبدالرفیع (۱۳۸۷). آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران. تهران: انتشارات کومش.

دوستدار، آرامش (۱۳۸۳). *امتناع تفکر در فرهنگ دینی*. پاریس: خاوران

دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳). لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران.

رجائی، احمدعلی (۱۳۷۳). فرهنگ اشعار حافظ. تهران: انتشارات علمی

رجب زاده، احمد (۱۳۸۰). *ممیزی کتاب. پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی در سال* ۱۳۷۵. تهران: انتشارات کویر.

رنجبر، احمد (۱۳۷۲). اجتماعیات در ادبیات. تهران: انتشارات اساطیر.

ریاض، محمد (۱۳۷۰). احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی (۷۱۴ – ۷۸۶). لاهور: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

روح الامینی، محمود (۱۳۷۷). نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی. تهران: انتشارات آگاه

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۴۴). ارزش میراث صوفیه. تهران: امیر کبیر

ستاری، جلال (۱۳۷۲). مدخلی بر رمزشناسی عرفانی. تهران: نشر مرکز

ستاری، جلال (۱۳۷۴). عشق صوفیانه. تهران: نشر مرکز

سلیم، غلامرضا (۱۳۷۴). تعاون در متون ادبیات فارسی، شامل قطعات برگزیده نثر مربوط به تعاون. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

صفا، ذبیح الله (۱۳۵۳). مقدمه‌یی بر تصوف تا قرن هفتم هجری. تهران: امیرکبیر

طبری، احسان (۱۳۴۸). بررسیهائی در باره برخی از جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران. انتشارات حزب توده ایران.

غنی، دکتر قاسم. (۱۳۳۰). *تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفه آن از صدر اسلام تا عصر حافظ*. تهران: مروی.

فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۵۳). *شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری*. تهران: انجمن آثار ملی.

فروغی، محمدعلی، میرزا محمدعلی خان بن ذکاءالملک (۱۳۲۵)، حقوق اساسی آداب مشروطیت ملل. تهران: کتابخانه مجلس شورای ملی.

فروغی، محمدعلی (۱۳۹۳). سیر حکمت در اروپا. تهران: زوار.

فلاح، غلام فاروق (۱۳۷۴). موج اجتماعی سبك هندی بررسی برخی از اندیشه‌های اجتماعی در شعر مکتب هندی. مشهد: انتشارات ترانه.

قابل، احمد (۱۳۸۱). نقد فرهنگ خشونت. تهران: نشر سرایی.

کرمانی، ناظم الاسلام (۱۳۶۱). تاریخ بیداری ایرانیان. به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: انتشارات آگاه.

لاک، جان (۱۳۷۷). *نامه‌ای در باب تساهل*. ترجمه کریم شیرزاد گلشاهی، تهران: نشر نی.

محجوب، محمد جعفر (۱۳۸۱). تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا. فرانکفورت آلمان: نشر البرز

محرابی، معین الدین (۱۳۷۳). *مهستی گنجه‌ای بزرگترین شاعره رباعی‌سرا*. سوئد: نشر باران.

مختاری، محمد (۱۳۷۷). تمرین مدارا (بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و...). تهران: ویراستار.

مراغه‌ای، حاجی زین‌العابدین (۱۳۸۴). سیاحتنامه ابراهیم بیگ. به کوشش: م.ع سپانلو. تهران: انتشارات آگاه

مشکور، محمد جواد (۱۳۶۸). فرهنگ فرق اسلامی. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

مهستی، گنجوی (۱۳۳۶). دیوان مهستی گنجوی. به اهتمام شهاب طاهری. تهران: کتابخانهٔ طهوری

مینوی، مجتبی و مهدی محقق (۱۳۵۷). دیوان حکیم ناصرخسرو قبادیانی. تهران: دانشگاه تهران.

نصر، سید حسین (۱۳۷۱). سه حکیم مسلمان. ترجمه احمد آرام. تهران: انتشارات شرکت‌سهامی کتابهای جیبی.

نیکفر، محمد رضا (۱۳۷۸). خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی. تهران: طرح نو.

وسمقی، صدیقه (۱۳۸۷). زن، فقه، اسلام. تهران: انتشارات صمدیه

همائی، جلال الدین. (۱۳۷۶). مولوی‌نامه: مولوی چه می‌گوید؟. تهران: نشر هما.

همائی، جلال الدین (۱۳۴۲). غزالی‌نامه. تهران: نشر هما.

انگلیسی

Al-Ghazali, Abu Hamid (1953). *The Faith and Practice of Al-Ghazali* (translation by W. Montgomery Watt). London: George Allen and Unwin.

Averroes (Ibn Rušd) ~ (1180). *Tahafut al-Tahafut*. (The Incoherence of the Incoherence), transl. by. S. van den Bergh, London: Luzac & Co.

Dabashi, Hamid. (2012). *The World of Persian Literary Humanism*. USA: Harvard University Press

Javadi، Hassan (1984). "*Iran under the Party of God*" (Translation of an article by Gh. Saedi) Index on Censorship, Vol. ،13 No. ،1 February 1984, London. Reprinted as "*Deculturization and Censorship in Iran*" in Fiction International، San Diego State University Press، Vol. 15, No. 1.

Seyyed Hossein Nasr (2007). *Science and Civilization in Islam; Islamic Science, An Illustrated Study*. Kazi Publications.

Seyyed Hossein Nasr (2007). *The Islamic Science, Intellectuel Tradition in Persia*. Kazi Publications.

Seyyed Hossein Nasr (1996). *The Islamic Intellectual Tradition in Persia*. Edited by Mehdi Amin Razavi. Richmond, Surrey: Curzon Press.

Walzer, Michael (1997). On Toleration. New Haven: Yale University Press.

Toleration in Persian Culture and Literature

Ahad Ghorbani Dehnari

2020

در باره نویسنده:



احد قربانی دهناری، سال ۱۳۳۵ در روستای دهنار واقع در ۱۵ کیلومتری شرق شهرستان دماوند به دنیا آمد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را درشهر شاهی (قائم‌شهر) گذراند. در دانشکده فنی دانشگاه تهران و دانشگاه تکنولوژی چالمرز مهندسی برق و در دانشگاه گوتنبرگ انگلیسی خواند. با سیستم عامل لینوکس و پایگاه داده‌های اوراکل و مای‌اسکوئل کار می‌کند. به ادبیات، فرهنگ مردم، دموکراسی، رواداری و جدائی دین از دولت (سکولاریسم) دلبستگی ژرف دارد. در وقت آزاد به این پنج عرصه دلخواهش می‌پردازد. آثارش را در وبگاه زیرین می‌توانید بخوانید و با پست الکترونیکی زیر با او مکاتبه کنید:

ahad.ghorbani@gmail.com
http://ahad-ghorbani.com
https://t.me/AhadGhorbaniDehnari
http://www.facebook.com/ahad.ghorbani.dehari

۱۳۹۹
http://www.mezerah.com/